

۱۳۴

تراژدی مکبث

اثر

شکسپیر

ترجمه

فرگنیس شادمان «نمازی»



بنگاه ترجمه و نشر کتاب



خانم فرنگیس شادمان همسر آقای دکتر سیدفخرالدین شادمان، خواندن و نوشتن فارسی را نخست در هندوستان و شیراز از معلم خانگی آموخت و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان مهر آئین شیراز و دبیرستان بهشت آئین اصفهان بپایان آورد و در امتحانات نهائی متوسطه به دریافت نشان درجه دوم علمی از وزارت فرهنگ نائل شد. آنکاه به انگلستان رفت و یک سال در مدرسه متوسطه « سنت مارتین این ذفیلد » و سه سال در « وستفیلد کالج » از دانشکده های دانشگاه لندن و در آکسفورد به تحصیل زبان و ادبیات انگلیسی و فرانسه و تاریخ انگلیس پرداخت و پس از ده سال به ایران بازگشت.

خانم شادمان که از زنان دانشمند کشورما بشمار است گذشته از مقالات و ترجمه های متعدد که در مجله « روزگار نو » طبع انگلستان انتشار داده رساله « تحقیقات انگلیسیها در باب زبان فارسی » بقلم پرفسور ا. ج. آربری و « ترازوی قیصر » اثر شکسپیر (از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۴) را نیز بفارسی ترجمه کرده است.



بفرمان

محمد رضا شاه پهلوی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره : اسدالله علم - جعفر بهبهانیان - احسان یارشاطر

بازرسی : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۳۴

مجموعه لو بیات خاربر

۴۴



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

متن انگلیسی این کتاب از روی چاپ
John Dover Wilson در سلسله انتشارات
Cambridge University Press
(۱۹۴۷) اخذ شده است.

ازین کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ ۸۰ گرمی
در چاپخانه بانک ملی ایران بطبع رسید .
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است .

Copyright, 1962

مجموعه ادبیات خارجی
زیر نظر احسان یارشاطر

تراژدی مکبث

(ترجمه فارسی با متن انگلیسی)

اثر

شکسپیر

ترجمه

فرنگیس شادمان (نمازی)



نگاره ترجمه و نشر کتاب

تهران ، ۱۳۴۰

این ترجمه

که با انتخاب و مسئولیت بنگاه ترجمه و نشر کتاب صورت پذیرفته است از جمله تراجمی است که « یونسکو » در مجموعه تراجم برگزیده خود بزبان فارسی قرار داده است .

فهرست

۹	مقدمه مترجم
۲۷	مقاله در یک تراورسی
۱	اشخاص بازی
۳	پرده اول
۲۲	پرده دوم
۳۷	پرده سوم
۵۵	پرده چهارم
۷۴	پرده پنجم
۹۱	فهرست لغات با معانی خاص آنها

مقدمه مترجم

از قرائن موجود در این نمایشنامه چنان برمی آید که «مکبث» نیز مانند «اتلو» و «لی یرشاه» و «هملت» و «کوریولی نوس» و «انتونی و کلئوپاترا» از آثار سیمین یعنی آخرین دوران نویسندگی شکسپیر است و در این دوران (تقریباً از ۱۶۰۲ تا ۱۶۰۸ میلادی) قدرت شاعر در بیان افکار عمیق و خیالات و تصورات دقیق بیشتر بوده است و مهارت او در شرح و وصف حالات و صفات اشخاص این نمایشنامه ها چندانست که هیچ کس نمی تواند در عرصه درام نویسی باوی دعوی برابری نماید.

آثار شکسپیر در سیمین دوران نویسندگیش همه تقریباً از نوع تراژدیست و کار تراژدی آنست که بشرح جنگ میان نیکی و بدی و جدال انسان با حوادث روزگار پردازد و وصف غم و رنج و مصیبت و مرگ جزئیست از آن. تراژدی خوب آنست که هم رحم و شفقت را در انسان برانگیزد و هم رعب و وحشت را و فکر خواننده یا تماشاگر را بعالمهای بالاتر ببرد.

قصد اصلی شکسپیر در نمایشنامه‌های بزرگ وصف کیفیت گسستن علائق طبیعی و شرح ظلم و دروغ و خیانت و حق ناشناسی نسبت بولینعمت و پدر و دوست و خویشاوندست که برای طبع حساس از هر مصیبتی دشوارترست. خیانت مکبث بولینعمت و خویشاوند مهربان خویش و نتایج و عواقب آن، گناه عظیم حق ناشناسی و جاه پرستی را چنانکه باید مجسم میکند.

جمعی از بزرگان اهل ادب که در این باب صاحب رأی و نظرند بعلت فصاحت و روانی شعر و کمال هنری که در نمایشنامه «مکبث» مشهود است آن را بهترین اثر شکسپیر شمرده‌اند. انتخاب موضوع و بتناسب موضوع انتخاب قالبی که فکر و کلام مربوط بهر مطلب در آن ریخته شود دلیل لطف ذوق اوست و در تمام آثار مهم شکسپیر و مخصوصاً در «مکبث» مطالب بمقتضای حال و مقال گاه بنثر و گاهی بصورت مصراع کوتاه و بیشتر بشعر بی‌قافیه و درچند جا در قالب اشعار قافیه‌دار بیان شده است.

تراژدی مکبث را خاص و عام همه می‌پسندند و طالب و خواهنده بسیار دارد چرا که موضوعش درعین گیرندگی ساده است و ادراك دقایق آن آسان. در این نمایش وقایع سریعتر از وقایع نمایشهای دیگر او انجام می‌یابد بخلاف «هملت» که در آن حوادث بکندی پیش میرود و نیز قوای فوق قدرت بشری که بصورت جادوگران و اشباح مردگان جلوه گر میشود و در رفتار و کردار اشخاص بازی مؤثر می‌افتد باین نمایشنامه جذبه‌ای خاص بخشیده زیرا با همه پیشرفت علم و دانش هنوز فکر بلند پرواز انسان اسیر رموز و اسرار طبیعت و

پیوسته متوجه « آن سرزمین کشف نشده‌ایست که هنوز هیچ مسافری از کرانه‌اش باز نگشته » و می‌خواهد با ساکنان خیالی آن رابطه‌ای برقرار سازد و نیز انسان هر گاه که در جدال با حوادث روزگار مغلوب شود و با همه جد و جهد در کار خود فرو ماند عجز و ناتوانی خویش را بقضا و قدر نسبت می‌دهد و آنها را مسئول اعمال خود میداند و این نکته هر چه خوبتر و صریحتر در «مکبث» بیان شده است. فی‌الجمله تراژدی مکبث در شرح اوضاع و احوال روزگاران گذشته و نمایاندن صفات و حالات اشخاص و وصف آنکه چگونه جرأت و جسارت هنگام نومیدی بخشم و کین بدل میشود یکتای بی‌همتاست.

* * *

بیشتر وقایع این نمایشنامه و مهمترین آنها در اسکاتلند اتفاق می‌افتد که در ایام سلطنت دنکن هنوز بانگلستان ملحق نشده بود. اهل اسکاتلند زود باور و حساسند و با زبانی شاعرانه که بمدد اشارات و استعارات خاص بکلام جان می‌دهد سخن می‌گویند و مطالب را خوب در نظر شنونده مجسم می‌کنند.

اساس نمایشنامه مکبث مأخوذ از تاریخ اسکاتلند است که در ۱۵۷۷ میلادی بقلم « رالف هالین شد »^۱ نوشته شده. شکسپیر بدخواه خود تغییرات کلی در آن داده است فی‌المثل حوادث هفده سال تاریخ در دو الی سه ماه اتفاق می‌افتد. هالین شد بجادو و جادوگر اشاره مختصری کرده است و آنچه در «مکبث» درج شده بیشتر بر اساس معتقدات مردم همعصر شکسپیر است در باب سحر و ساحری. در سال

۱۵۵۸ میلادی هنگام وعظ در کلیسا اسقفی در حضور ملکه « الیزابت » اول صریحاً از افزایش عدد جادوگران در انگلستان و مضار آن سخن گفت و « جیمز »^۱ اول پادشاه انگلستان (وی را در اسکاتلند جیمز ششم میخوانند و او فرزند « مری » ملکه اسکاتلندیهاست که سرش بفرمان الیزابت بریده شد) که خود از علاقه‌مندان بموضوع مذکور بود در ۱۵۹۷ میلادی رساله‌ای در این باب نوشت و منتشر کرد. در آن ایام خوف و وحشت از جادو و جادوگر چندان بود که معمولاً اگر کسی در مظان اتهام قرار میگرفت محاکمه‌اش میکردند و او را بوضعی دلخراش یا در آتش می‌سوختند یا اعدام میکردند و این رسم تا اوایل قرن هجدهم میلادی همچنان در میان بود .

محملمست که عقیده بسحر و ساحری در انگلستان مبنای دینی داشته باشد. پیش از آنکه پادشاه انگلیس در قرن ششم میلادی بدین عیسی ایمان آورد مردم این جزایر خدایان متعدد می‌پرستیدند. پس از قبول عیسویت این خدایان نیز همچنان باقی ماندند با این فرق که از مقام الوهیت تنزل کردند و دیو و شیطان بشمار آمدند چنانکه در یونان نیز پس از غلبه عیسویت ارباب انواع مقام خدائی را از دست دادند. فی‌المثل هکات که الهه ماه و مظهر آن در مراحل بود که چشم ساکنان زمین قادر بدیدنش نیست کم‌کم کارش آن شد که شبانه همراه با ارواح مردگان در گورستانها رفت و آمد کند و اشباح را از جهنم باین دنیا بفرستد و حامی و پشتیبان جادوگران شود و از اینروست که نام وی همیشه با فن ساحری همراهست. شکسپیر در «مکبث» کارهائی بسه خواهر جادوگر نسبت میدهد از قبیل پیشگوئی حوادث، برانگیختن

طوفان ، ایجاد تگرگ ورعد و برق ، خشکاندن چشمه ها و غرق کردن سفاین ، متوقف کردن گردش شبانروز ، کشتن اشخاص ، غایب شدن از انظار بمدد داروهای مخصوص که خود بهم می آمیختند . بعقیده اکثر مردم آن زمان انجام یافتن چنین کارها بدست جادوگران ممکن بود و نیز عقیده داشتند که جادوگران برای ساختن طلسمهای خود قبرها را می گشایند و انگشت دست و پای مردگان را میربایند و بدن کودکان غسل تعمید نایافته را بیشتر طالبند و میتوانند قفلهای بسته را بگشایند و بر فراز طوفان بنشینند و در غربال یا صدف از دریای متلاطم بگذرند و بشکل حیوانات مختلف در آیند و جادوگران همه این کارها را بدستور شیطان انجام میدهند اما هرگز قادر نیستند که بر اراده انسان تسلط یابند یا هلاکش کنند مگر آنکه اول او را بر آن دارند تا خدا را منکر شود . زن ملاح (در صحنه سوم از پرده اول) بی شک زنی مؤمن و پرهیزگار بوده است زیرا با آنکه بجادوگر دشنام میدهد و شاه بلوطی را که در دامن دارد از او مضایقه میکند جادوگر نمی تواند از او انتقام بگیرد و تنها باین خوشدلست که کشتی شوهرش را دستخوش طوفان کند .

بنا بر آنچه گفته شد شکسپیر از معتقدات عصر خود در باب سحر و ساحر استفاده فراوان کرده است اما جادوگرانی که در تراژدی مکبث ظاهر میشوند موجوداتی هستند هول انگیزتر از آنچه مردم آن زمان در خیال خود مجسم میکردند ، موجوداتی زشت و پژمرده و کریه منظر که نه اسمشان معلوم بود و نه جنسشان مشخص . بن کوو در ملاقات با ایشان میگوید: « شما زن می نمائید و با اینهمه ریش شما

مرا مانعست از آنکه بگویم شما چنینید». خبث و فسادى که در وجود این جادوگران هست پایان ندارد و سرچشمه گناه و مرگ جاودانى هستند و کارشان بر انگيختن خلقت بانتحار و مردم کشى و گرفتار کردن ایشان بجنون چنانکه از اعمال مکبث و لیدی مکبث و عاقبت بد این دو بخوبى نمایانست. در عصر روشنفکرى که ایمان بجادو و جادوگر بکلى از میان رفته است بعضى از ادبا و متبعان وجود جادوگران را در این نمایشنامه بتصویر مجسم وجدان گناهکار و معذب مکبث و زنش تعبیر کرده اند اما بموجب شرحى که در اعتقاد بساحرى در قرون وسطى و پیش از آن نوشته شد ظاهراً چنین مى نماید که این نبوده است مگر برای جلب توجه تماشاگران و على الخصوص برای خشنودى خاطر جیمز اول.

* * *

چنانکه مذکور گشت اساس تراژدى مکبث وقایع تاریخی اسکاتلند است اما شکسپیر موافق ذوق و طبع خویش در آنها تغییرها داده و حوادث جنگ را بهم آمیخته و پابند آن نبوده است که از کتاب تاریخ هالین شد بدقت متابعت نماید و نکته آنست که این تاریخ خود کاملاً صحیح و دقیق نیست و در چندین جا از صراط حقیقت منحرف میشود.

آنچه مسلم بنظر میرسد اینست که از سال ۱۰۴۰ تا ۱۰۵۷ میلادى در اسکاتلند پادشاهی توانا و مقتدر بنام مکبث سلطنت کرد. در اینکه مکبث دنکن را کشت و خود نیز بدست ملکم سوم پسر دنکن کشته شد نه شکی هست و نه تعجبی چرا که این کار نتیجه

طبیعی رسمیت که در اسکاتلند و ایرلند و بعضی از ممالک دیگر اروپا رایج بود و بموجب آن پس از مرگ پادشاه برحسب قدرت شخصی سلطنت برادر یا عم زاده یا خویشاوندان دورتر او میرسید نه بفرزندش. در روزگار قدیم که قدرت شرط اول بقاء هر دستگاهی بود این قانون مفید ولی مشوق مردم کشی بوده است زیرا هر شخص مقتدری برای آنکه زمام امور را خود بدست بگیرد سلطان وقت را پیش از فرارسیدن اجلاس میکشت و خود بعد از آنکه مدتی حکمرانی میکرد بدست دیگری از میان میرفت چنانکه از نه پادشاهی که از سال ۹۴۳ تا ۱۰۴۰ میلادی در اسکاتلند سلطنت کرده اند هفت تن از ایشان یا در جنگ و نزاع داخلی یا بدست جانشین خود کشته شده اند. در قرن دهم و یازدهم میلادی این امر طبیعی شمرده می شد و مذموم نبود اما بر اثر تغییر آداب و رسوم اجتماعی عقاید و افکار مردم نیز تغییر کرد و در قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی که حق جانشینی فرزند قوت قانونی یافت کم کم وقایع قرون گذشته در انظار بوضعی دیگر جلوه گر شد و باین ترتیب از مکبت که جز برسم زمان خود عمل نکرده بود در تاریخ وقایع آن عصر ببدی و خیانت و بدعهدی یاد کرده شد و در قرن هفدهم شکسپیر بمدد قدرت وصف، او را که سرداری دلیر و جنگجو بوده است بصورت دیوی خونخوار مجسم نمود.

از صفات بارز مکبت گذشته از شجاعت و دلاوری تسلط او بر فنون جنگاور است چندانکه در نبرد بایاغیان یک تنه سپاه دنکن را بفیروزی رهبری کرد و « با فولاد آخته اش که بعلت کشتار خونین

دود از آن بر میخواست مانند خداوند شجاعت راه خود را گشود « تا بامک دون ولد بیرحم مقابل شد و از ناف تا دو فکش را شکافت و سرش را بر کنگره حصار نصب کرد. دنکن خود او را « پسر خاله دلاور » و « جوانمرد ارجمند » و « مکبث شریف » و « خویشاوند بی همتا » میخواند و به بن کوو می گوید که « ذکر محامد او خورش منست و برای من ضیافتیست. » ولیکن مکبث هم از ابتدا جاه طلب بود و بهمین سبب سخنان خواهران جادوگر او را در اندیشه فروبرد و چون خبت و بدی با وجودش سرشته بود بشنیدن پیشگوئی ایشان برای رسیدن بسلطنت نقشه قتل خویشاوند و ولینعمت خود را در خیال طرح کرد چنانکه از گفته لیدی مکبث در صحنه هفتم از پرده اول نمایانست. در اواخر همین پرده از گفتار معروف مکبث که باین جمله شروع میشود « اگر بانجام دادنش کار پایان یابد . . . » هر چه خوبتر آشکار است که وی کشتن دنکن را عملی خلاف مروت و جوانمردی می شمارد زیرا که خویشاوند و رعیت پادشاه و میزبان اوست و از این گذشته « دنکن قدرت خود را چندان برأفت بکار برده است . . . که صفات نیک او مانند فرشتگان بزبان شیپور بمخالفت باهلاک او . . . استغاثه خواهند کرد. » ولیکن با اینهمه ناچار اعتراف میکند که « من مهمیزی ندارم . . . مگر جاه طلبی جهنده . . . » بهمین سبب بعضی از محققان او را ضعیف اراده و سست عزم شمرده اند و تأملش را بترس نسبت داده اند. وی خود در چند جا نزد زنش بترس اعتراف کرده است مثلاً در آنجا که می گوید: « ترس ما از بن کوو در جان خلیده است. » و چون از کرم خلق و نیکی طبع مکدف هر اسنا کست

باو می گوید : « تو زنده نخواهی ماند تا من بتوانم بترس ترسنده دل بگویم که دروغ می گوید و علی رغم رعد بخوابم ». پس از فرار مکد ف و از میان رفتن نقشه هائی که غاصب ستمگر برای قتلش طرح کرده بود خونخواری براو چندان مسلط میشود که زن و فرزندان خرد و بزرگ مکد ف همه را از دم تیغ بی دریغ میگذراند و حرکاتش چنانست که بعضی اورا دیوانه شمرده اند. با اینهمه اثری که از اعمال وی در ذهن خواننده یا بیننده باقی میماند بیشتر از هر چیز حس ترحم را برمی انگیزد زیرا که خبث در وجودش آمیخته ببعضی عواطف لطیف بشریست. پس از قتل دنکن و رسیدن باوج عزت و مقام بر اثر عذاب وجدان انقلابی عظیم در طبع مکبث پدید می آید. از طرفی برای آنکه بی خوف از رقیب کینه ورز انتقامجو سلطنت کند هر دم بجنایتی تازه دست میبرد و از طرف دیگر تجسم و تذکر صفات نیک دنکن و مهربانی و شفقت او زندگی را برای تلخ و دنیا را در نظرش تیره میکند. هم از ابتدا که خبر قتل پادشاه رؤف سالخورده فاش میگردد لیدی مکبث بتجاهل میپردازد ولیکن مکبث کلماتی بر زبان می آورد که در لطف معنی و بیان حسرت و اندوه کم نظیر است « اگر فقط ساعتی پیش از این حادثه مرده بودم روزگاری مسعود بسر برده بودم زیرا که از این لحظه دیگر هیچ چیز مهم در حیات فانی نیست. هر چه هست جز بازیچه نیست. نیکنامی و فضیلت مرده، شراب زندگی باخر رسیده و جز درد چیزی نمانده که این دخمه بآن بلافد. »

اگر کسی بخواهد این تراژدی را در یک جمله وصف کند عبارتی کاملتر و گویاتر از کلام مکبث در صحنه دوم از پرده سوم

نیست « چیزهائی که بدی آغاز شده اند خود را بمدد بدی نیرومند می کنند. » و این گفته در حق اعمال وی کاملاً صادقست ولیکن گذشته از ندامت و عذاب وجدان آنچه باز اندکی موجب برائت او بنظر می آید تأثیر است که وجود زنش در کار او دارد.

لیدی مکبث زنیست مظهر تضادهای اخلاقی و بخلاف آنچه غالباً درباره وی پنداشته اند وجودش سراپا خبث و فساد نیست و از احساسات و عواطف زنی بهره ای دارد چنانکه خود می گوید « من بچه شیر داده ام و میدانم چه لطیف احساسیست دوست داشتن کودکی که شیر مرا می مکد. » اما عشق و علاقه سرشاری که بشوهر خود و پیشرفت کار او دارد و نیز قوت اراده اش وی را بر آن می گمارد که از مقصد خود هیچ منحرف نشود و در جنایت یار و مددگار شوهر خود باشد تا او را پپادشاهی برساند. برای نیل باین مقصود لیدی مکبث راهی جز مردم کشی نمی بیند و یکی دو بار که عذاب وجدان خللی در عزم راسخ او می افکند از ارواحی که موکل اندیشه های قتالند مدد میطلبد و بایشان می گوید « هم در اینجا جنس مرا عوض کنید و از فرق سر تا انگشت پا وجود مرا از هول انگیزترین قساوت پر کنید... تا هیچ احساس ندامت طبیعی عزم بیدادگر مرا متزلزل نکند... بیا ای شب ظلمانی و خویشتن را در کفن تیره ترین دود جهنم بپوشان تا تیغ تیز من نبیند آن زخمی را که خود میزند... » و این جمله اخیر ثابت میکند که لیدی مکبث خود نیز از جنایت روگردان نبوده و آنچه او را از کشتن دندان باز داشته همان رحم و شفقت زنانه است که وی میکوشد تا در برابر آن مقاومت کند و موفق نمی شود. پس از کشته

شدن دنگ بدست مکتب در هنگامی که لیدی مکتب در انتظار بازگشت شوهر خویش از خوابگاه پادشاهست بشنیدن صدای وی و خوف و هراسی که از آن آشکاراست باخود می گوید «اگر همچنانکه در خواب بود بپدرم نمی ماند، من خود این کار را کرده بودم.»

نیروی اراده و قوت قلب این زن و نیز دلبستگی وی بشوهر خود وجد و جهدش در اثبات بیگناهی او وقتی بخوبی نمایان میشود که چون مکتب از بازگشتن بخوابگاه دنگ و نهادن خنجرهای خون-آلود در کنار خادمان امتناع میکند لیدی مکتب باو می گوید: «ای سست عزم! خنجرها را بمن بده، خفتگان و مردگان بمثل چیزی جز تصویر نیستند... اگر خون از او جاریست من چهره خادمان را بآن چون زر سرخ میکنم زیرا باید چنان نماید که این جرم از ایشانست.» و آنگاه بخوابگاه دنگ میرود و کاری عجیب میکند که مکتب هم بآن تن در نداده است. کدامست آن زن که دلی چنین جسور و قوی در سینه داشته باشد که از دیدن جسد بیجان آغشته بخون امتناع ننماید و نهراسد؟ لیدی مکتب بنیروی اراده بخاموش کردن صدای وجدان موفق شد و هیچ اثری از ندامت ظاهر نکرد با اینهمه دوران مقاومتش دیری نپائید و کم کم دست سنگین گناه بر او مسلط گشت و خواب و آسایش را از وی ربود و بر اثر شکنجه وجدان عاقبت کارش بجنون کشید و غرائز زنانه از ورای حجاب جاه طلبی بروز کرد چندانکه در عالم دیوانگی نیز از رنگ و بوی خون اظهار بیزاری نمود اما خونی که برگردن او بود رنگ و بوییش بشستن دست و مالیدن «همه عطرهاهای عربستان» زدودنی نبود و سرانجام آن خون دامنگیر وی شد و او را بر آن داشت تا بدست خود خویشتن را از عذاب زندگی برهاند.

اکثر اهل تحقیق بر آنند که دنکن پیر پر هیز گار باید در ایامی جز دوران ملوک الطوائف سلطنت کرده باشد زیرا که در آن ایام حکومت در دست قدرت و زور بود نه قانون و انصاف، و رحم و شفقت این پادشاه جنایتگران و مردمان جاه طلب را بر می‌انگیخت تا براد خود بتازند چنانکه امیر کودور عصیان نمود با اینهمه صفای باطن و سلامت نفس دنکن پیوسته با او قرین بود و هر چند برای مصالح ملک بناچار حکم اعدام امیر کودور را صادر کرد بشنیدن خبر مرگش با تحسر فراوان گفت: «وی شریف مردی بود که من بنیان اعتمادی کامل را بر او نهاده بودم.»

قلم توانای شکسپیر از دنکن نقشی کشیده است مظهر مهر بانی و رعیت پروری، شاهی که لطف و صفا و جود و سخای او شامل خرد و بزرگست، بامیران وعده تشریف و منصب میدهد و مکبث و بن کوورا بتمجید و تحسین مینوازد و بلیدی مکبث الماس گرانها می‌بخشد و انعام بسیار باطاق خادمان می‌فرستد.

از جمع اشخاص دیگر این بازی که در درجه دوم اهمیتند بن کوو از همه مهمتر می‌نماید چرا که وی درد لاوری نظیر مکبث است اما بخلاف او جاه طلب نیست و با آنکه سه خواهر جادوگر باو نیز مژده دادند و گفتند که «از تو پادشاهان پدید آیند.» بن کوو از تصور خیانت هم بیزار بود و نمی‌خواست که در خواب نیز افکار ناپاک در وجود او راه یابد. در شبی که دنکن بمهمانی بقصر مکبث آمد پس از رفتن پادشاه بخوابگاه، مکبث با بن کوو بسخن گفتن پرداخت و چون خیال قتل در سر داشت باو گفت «اگر تو با من همدستان

شوی باعث شرف و مرتبت تو خواهد بود. « ولی بن کوو در پاسخ می گوید بشرطی بسخن شما گوش خواهم داد که در طلب فزونی جاه و مقام ذره‌ای از شرف خود را از دست ندهم بلکه «ضمیرم همچنان آزاد و منزله و بی‌عتم مشخص بماند. « بن کوو تا آن‌دم که بدست مزدوران مکبث در تاریکی شب پیش از رسیدن بمجلس ضیافت از پا درآمد هیچ گاه عهد و پیمان نشکست و پادشاه خود خیانت نکرد. ترس مکبث از او بسبب تفوق اخلاقی او بود چنانکه در صحنه اول از پرده سوم می گوید: « در طبع شاهوار او چیزی فرمانروائی میکند که میباید از آن ترسیدن. جسارتش بسیار است و گذشته از آن بیباکی که خاصیت ضمیر اوست عقلی دارد که دلاوری او را رهبری می نماید تا از طریق ایمنی و سلامت عمل کند. هیچ کس جز او نیست که از بودنش من بترسم. « ترس از بن کوو در جان مکبث چنان جایگزین گشت که پس از کشته شدنش نیز او را رها نکرد. در مجلس ضیافت شبی بن کوو در نظر مکبث ظاهر میشود و جنایتش را فاش میکند و بعد از آن نیز در ملاقات با خواهران جادوگر بار دیگر در مقابلش مجسم میگردد و در آینده‌ای که در دست دارد فرزندان خود را که پادشاه خواهند شد باو نشان میدهد و کاشش را تلخ تر میکند و خبت و کینش را بیش از پیش برمی انگیزد.

هر تراژدی بزرگ شکسپیر رنگی و کیفیتی خاص دارد. در تراژدی مکبث سیاهی و ظلمت حکمرواست و از جمال و صفای طبیعت و نور و روشنائی جز آنچه دنکن هنگام ورودش به این ورنس و ملکم پیش از شروع بجنگ می گویند سخنی در میان نیست. تکرار

الفاظی از قبیل رعد و برق و غار و حفره و گودال و جهنم و مشعل و شب و ظلمانی و غراب و جغد و زغن همه کیفیتی باین تراژدی بخشیده است غم انگیز و رعب آور. کلمه خون شاید متجاوز از صد بار بمیان آمده باشد. وقایع بیشتر صحنه ها یا در شب اتفاق می افتد یا در جائی تیره و تاریک و در فضائی مه آلود زیر آسمانی پوشیده از ابرهای سیاه. اسکاتلند در این وقت بگفته راس (صحنه سوم از پرده چهارم) بمنزله «گورستان و جائی بود که هیچ چیز هرگز دیده نشد که تبسم نماید. جائی که آه و ناله و فریاد هوا شکاف بوجود می آمد و بانها توجهی نبود.» مرگ و خطر بر این کشور بیچاره غرقه در خون تسلط داشت اما در جنوب اسکاتلند کشوری دیگر بود و پادشاهی باتقوی و پرهیزگار بر آن کشور فرمانروائی میکرد و دنیای خارج از اسکاتلند بزندگی عادی خود مشغول بود. شکسپیر بشیوه خود در این تراژدی سهمگین و رعب انگیز خبث و شر و فساد را در میان عالمی از تقوی و نیکی محصور کرده است. در اسکاتلند مردم کشی و جاسوسی رایجست اما چند فرسخ دورتر در کشور انگلیس مظهر زهد و تقوی و لطف و صفا و اعجاز و شفا بر سر نوشت مردمی حاکمست و ملکم و مکدف بآنجا پناه میبرند و از ادوارد مقدس پادشاه انگلیس مدد میخواهند تا بتوانند اسکاتلند را از دردهائی که دارد شفا بخشند. بباز گشتن ایشان با اسکاتلند خوف و یأس رخت برمی بندد و نور امید از پشت ابرهای تیره ظلم و خونریزی درخشیدن می گیرد. سیل خون باز می ایستد و خواب خوش بر تنهای خسته و افکار پریشان مرهم مینهد و چون روزگار از جور غاصب ستمگر فارغ میشود ملکم با بزرگان قوم عهد میکند که داد

مظلومان را بستاند و « هر آن کاری را که باید بشود » بفضل خداوندی انجام بدهد و این همه دلها را بنور امیدواری روشن میکند و آینده‌ای را در نظر مجسم می‌نماید فارغ از ظلم و ناایمنی و قرین آرامش و سعادت.

آثار شکسپیر و شعرا و نویسندگان همعصر او بزبانست که با انگلیسی امروز از حیث صرف و نحو و اصطلاحات اختلاف بسیار دارد و معنای بعضی از الفاظ نیز متفاوتست و این فرق میان انگلیسی امروز و انگلیسی آن ایام گاهی بقدریست که باعث تعجب میشود اما اندك دقت و امعان نظر علل این اختلاف را روشن میکند. عصر ملکه الیزابت اول مقارنست با اواخر عهد رنسانس. در این عصر شعرا و دانشمندان اروپا نوشته‌های ادبی و فلسفی و علمی یونان و روم قدیم را با شوق و ولع میخواندند و از این راه آثار بزرگان یونانی و رومی در عاشقان هم و ویرژیل و پیروان افلاطون و ارسطو مؤثر افتاد چندانکه روش نظم و نثر زبان ملی هم از این تأثیر برکنار نماند.

زبان چیزی نیست مگر وسیله‌ای برای بیان فکر و در هر دوران تحول که افکار جدید بوجود می‌آید برای بیان کامل آنها خواه بنظم و خواه بشرناچار باید ببهترین و مناسبترین لفظ یا عبارت لازم توسل جست و ملاك استادی و نبوغ قدرتیست که نویسنده یا شاعر در بیان افکار و عقاید خود دارد بلفظی یا عبارتی قدیم یا جدید بطریقی که متعصب گران جان را نیز در آن مجال سخن نماند و مصنفات شکسپیر مشمول این اصل کلیست.

در آثار شکسپیر گاهی تأثیر شیوه نظم و نثر لاتینی مشهود می‌گردد با اینهمه در کلام او فصاحت انگلیسی هرچه خوبتر نمایانست و گفته او یکی از ارکان مهم زبان انگلیسی بشمار میرود. مشکلاتی که در فهمیدن بعضی از مطالب او بمیان می‌آید یا بعلت مهجور شدن لغت و اصطلاحات یا بواسطه اشتباه کاتب ولیکن عظمت مقام آثار شکسپیر در ادبیات انگلیسی و توجه خاص همه طبقات و علی‌الخصوص ادبا و فضیله‌ای اروپائی و امریکائی بگفته‌های این شاعر و درام‌نویس بی‌همتا اهل فضل را بتتبع در آثار او برانگیخته و بر اثر مقابله نسخه‌های قدیم و تحقیق دقیق در آنچه مربوط باین آثار گرانبهاست از تتبع در منابع افکار و قصص تا مطالعه عمیق در الفاظ و اصطلاحات شکسپیر اکثر مشکلات حل و مبهمات روشن شده است.

در مجموع آثار شکسپیر قریب بده هزار لغت هست که مفهوم و معنای آنها بواسطه گذشت زمان تغییر کرده یا بکلی مهجور و متروک گشته است و لغتی چند هست که شکسپیر آنها را بمعنی خاص بکار برده. کلام بلیغ شکسپیر چندان گیرنده است که خواننده یا شنونده بتغییر معنی یا مهجور بودن لغت توجه نمی‌نماید و بحقیقت خواندن یا شنیدن این لغات و اصطلاحات خود جذبه‌ای خاص دارد. در آخر کتاب فهرستی از این لغات درج شده است باین امید که در وقت مقابله ترجمه با متن انگلیسی خوانندگان را بکار آید.

کمال لطف نمایشنامه‌های شکسپیر وقتی ادراک می‌شود که آنها را بر روی صحنه ببینند و کلمات را از زبان عاشق و معشوق و حاسد و محسود و شاه و گدا و جادوگر و دلچک و دوست و بدخواه و

یکایک اشخاص و اشباح هر نمایش بشنوند و بمدد حرکات و حالات گوناگون بازیگران و تغییر صحنه بتناسب حال و مقال، تماشاگر وقایع را هر چه خوبتر مشاهده کند و بنسبت ذوق و قدرت تصور خویش از آن لذت معنوی ببرد و این مطالب مخصوصاً درباب تراژدی مکبث صادقست چرا که در این نمایشنامه کلمات بریده و جمله‌های ناتمام هست و اگر خواننده چنانکه باید حضور ذهن نداشته باشد این بریدگی و ناتمامی را تقصی می‌پندارد ولیکن حرکات و حالات بازیگران در صحنه بر تماشاگران روشن میکند که در این کلمات مقطع و جمله‌های ناتمام حکمتی و علتی هست و هزار نکته و لطف و معنی.

* * *

تراژدی مکبث از چاپ معروف کمبریج ترجمه شده و متن این چاپ را «دوور ویلسن»^۱ ادیب و محقق مشهور انگلیسی تصحیح کرده است. تا آن جا که مقدور بوده بتغییرات زبان انگلیسی در سه قرن اخیر و بمعانی خاص الفاظ و اصطلاحات توجه شده و سعی پیوسته آن بوده است که در ترجمه منتهای دقت بکار برود.

جمله‌های مشکل و مبهم در این نمایشنامه کم نیست و برای روشن شدن معنی هریک از آنها بحواشی چاپ دوور ویلسن و آخرین چاپ معروف «آردن»^۲ و بچند نسخه دیگر مراجعه کرده‌ام با اینهمه یقین دارم که این ترجمه از خطا و غلط خالی نیست ولیکن امیدوارم که خوانندگان بچشم عنایت در آن امعان نظر کنند و در سهو و خطای مترجم بدیده اغماض بنگرند.

فرنگیس شادمان

مقدمه‌ای بر مکبث

بقلم دریک تراورسی

مقاله‌ای که ترجمه‌اش در این جا درج میشود بقلم «دریک تراورسی»^۱ است . این دانشمند محقق معاصر که مدتی رئیس شورای فرهنگی بریتانیا در ایران بود نویسنده کتابیست بنام «گذری به شکسپیر» که قبل از جنگ دوم جهانی منتشر شد و درحقیقت بمنزله مقدمه‌ایست بر سلسله کتبی که تحت عنوان کلی «شکسپیر» بتدریج منتشرخواهد کرد و هم اکنون جلد دوم و سوم این دوره انتشار یافته است . گذری به شکسپیر از نوادر کتب در باب بزرگترین درام نویس انگلیس بشمار میرود زیرا با آنکه تحقیقی جامع و بسیار عالمانه است چنان نوشته شده که عامه خوانندگان را بکار آید . بواسطه نقد و تحلیل آثار شکسپیر و حماسیتی که در ادراک دقایق فکری او از نوشته‌های دریک تراورسی مشهود است اهل فن وی را هم‌رتبه دانشمندان بزرگی چون « برادلی »^۲ ، « دوور ویلسن »^۳ ، « ویلسن نایت »^۴ و « تیل یارد »^۵ بشمار آورده‌اند .

مقاله تراورسی در شرح و تفسیر نمایشنامه مکبث مخصوص ترجمه فارسی « تراژدی مکبث » است و در هیچ جای دیگر انتشار نیافته است .

آقای تراورسی بنوشتن این مقاله بر مترجم و بنگاه ترجمه و نشر کتاب منت نهاده‌اند .
ف . ش .

تراژدی مکبث مرحله‌ایست بسیار مهم در سیر تکامل هنر شکسپیر که جنگ میان عقل انسان را با امیال و شهوات او هر چه خوبتر جلوه‌گر میکند و این موضوعیست که بنای همه تراژدیهای بزرگ شکسپیر بر اساس آن استوار است. نمایش‌نامه مکبث شرح و بیان علل اختلالیست که درسکون و آرامش نظام اجتماعی روی می‌نماید و نتیجه داستان بی‌هیچ شکی اخلاقیست. دنکن و ملکم که هر دو بدست جباری ستمگر در دام بلا و مصیبت گرفتار شده‌اند مظهر تام و نماینده کامل کرم طبع و صداقت و امانت و دلبستگی بنظم و ترتیب و عدل و انصاف در کار ملکداریند. مطلب اصلی تراژدی مکبث قتل پادشاهیست و محور نمایشنامه نه مکبث غاصب جنایتگر و نه زن اوست که وی را بمردم کشی برمی‌انگیزد. محور این تراژدی دنکن پادشاه اسکاتلندست که بتأثیر مهم او در این نمایش چنانکه باید توجه نشده است.

بیان مطلب مذکور بمنزله انحراف از طریقیست که تا امروز در مطالعه و تجزیه و تحلیل تراژدی مکبث اختیار شده است. اهمیت دنکن را نمی‌توان با میزان و مقیاسی سنجید که در تعیین ارزش شخصیت‌های دراماتیکی معمولست زیرا مطالبی که از شروع وقایع نمایشنامه تا کشته شدن دنکن بزبان وی جاری میشود بیش از پنجاه خط نیست و بعضی از اهل تحقیق او را وجودی ضعیف و کم اثر شمرده‌اند ولیکن مسلم می‌نماید که قصد شکسپیر آن نبوده است که دنکن را چنین مجسم کند. چنانکه ملاحظه خواهد شد نقش واقعی دنکن در نمایش وقتی آشکار میشود که بمناسبت وجود او تشبیهات و استعاراتی بمیان می‌آید در وصف نیکی و جمال و ثمر بخشی و این همه بسلطنت او قوام و واقعیت می‌بخشد. اهمیت سلطنت دنکن و تأثیر کلی آن در جنبه‌های گوناگون این تراژدی وقتی بخوبی ادراک میشود که ظهور جادوگران را در اول نمایش (با آنکه مدتش کوتا هست) چنانکه باید مهم بشمریم زیرا که پدید آمدن ایشانست که زمینه صوری و محیط معنوی و اخلاقی این تراژدی مشخص و معین میگردد. جادوگران ما را بوضع آشنا می‌کنند که در آن « پاك پلید است و پلید پاك » و این مقدمه همه اعمالیست که عواقب آنها گرفتاری و مصیبت انسانست. جادوگران عمداً بابهام سخنانی می‌گویند و باین طریق و نیز بوسیله آشفته‌گی عناصر طبیعت که گرداگرد ایشان را فرا گرفته است راه را برای دخول فساد و پلیدی و ظهور موجبات اضمحلال در قلمرو

حکومت طبیعی و منزه و منظم دنکن مهیا می‌کنند. بعلت برانگیخته شدن خبث و پلیدی موجود در ضمیر مکبث نیت قتل دنکن دردل این غاصب ستمگر پدید می‌آید و سرانجام مکبث او را می‌کشد و باین کشتن هم درملک اسکاتلند و هم درطبع قاتل نیروئی مخرب راه می‌یابد و این نیروی مخرب ناچار باید کاری را که خود آغاز کرده است بانجام برساند تا آنجا که دیگر او را توانی نماند. نمایشنامه مکبث بنائیت که براساس رعایت اصول تناسب و هم‌آهنگی ساخته شده باین معنی که جنایت مکبث ثبات و تعادل سلطنت را اول‌مختل و بعد محو میکند و فساد و زیان حاصل از این کار بنهایت میرسد و عاقبت الامر در زیر لوای جانشین مکرم و بزرگوار پادشاه مقتول از نو آرامشی که طبع انسان خواهنده آنست در کار ملک روی می‌نماید.

پس بموجب آنچه گفته شد قتل دنکن بدست مکبث جنایتیست مخالف مبانی طبیعی وفاق و هم‌آهنگی در نظام اجتماع و اصول معنوی اخلاقی و نیز حمله عوامل مخربست برعوامل موجب وحدت و رشد و کمال. پادشاهی دنکن و اشعار بسیار زیبایی که نقش او را بیان میکند مظهر جنبه‌های مثبت این تراژدیست. دنکن پادشاه کشوریست که افراد آن با رشته صدق و وفا بهم پیوسته و متحد شده‌اند و این همان مفهوم قدیم سلطنت است. در ایام پیشین مردم حق فرمانروائی را عطیه‌ای الهی میدانستند که خداوند بیادشاه می‌دهد تا ضامن نظم اجتماع و مراقب رعایت اصول حفظ مراتب و درجات طبقات جامعه باشد و رعیت نیز در عوض خدمت کند و صداقت و وفاداری بنماید. فلسفه این مفهوم سیاسی شاید همانست که دانتیه بهترین وجهی در «اعراف» از زبان مارکولو مباردو بیان میکند و بکلام موجز بی‌پیرایه چنانکه شیوه اوست توقعات انسان فاعل مختار را با تکالیف وی که ناشی از مخلوق و تابع بودن اوست سازگار میکند:

تو با آزادی تمام تابع قادری از خود بزرگتری
و مطیع طبعی از خویشتن کاملتر.

مفهوم حقوق و امتیازات پادشاهی در «تراژدی مکبث» نتیجه طبیعی

این نظر فلسفیست.

دنکن بعلت جاه و مقام خدا داده سرچشمه طبیعی همه مواهبیست که از وجود او می‌تراود و فیض آنها باطرافیان میرسد. رعایای دنکن برضا و

رغبت اطاعت و فرمانبرداری می نمایند و او نیز بهمه مال و مکنت می دهد و ایشان را از فضایی برخوردار میکند که نشانه پادشاهی واقعیست (بخلاف ظلم و ستم که نفی همه فضایل ملوکانه است) و باین سبب در اشعاری که از زبان اوست خاصیتی هست که بیش از هر چیز بر سخا و کرم او دلالت میکند و جان می بخشد. در صحنه های اول تراژدی مکبث که غرق دریای روشنائی روز است (بخلاف صحنه های بعد که تاریکی شب آنها را فرا گرفته است) عامل مهم همان پیوند جان بخش بار آور است که میان طاعت و خدمت رعیت از سر ضا و رغبت از طرفی و کرم و سخای فراوان پادشاه از طرف دیگر وجود دارد. مکبث، این سردار صدیق و فادار که تازه وطن خود را از عواقب شورش داخلی و جنگ خارجی رهانیده است در ابتدا تکلیف رعیت را بزبانی شرح می دهد که فقط اعمال آینده او طنز و تمسخر نهفته در سخنانش را آشکار میکند. اشعاری که برای بیان مراتب وفاداری پادشاه بر زبان وی می رود دلالت میکند بر کرم طبع و کمال عواطف انسانی ولیکن لطف احساسی که در این هنگام از مکبث مشهود میشود دیگر هرگز نصیب وی نمی گردد.

دنکن در جواب او و نیز در خطاب به بن کوو استعارات و اصطلاحاتی بکار میبرد خاص کشت و زرع و ثمر بخشی و بکلماتی سخن می گوید که نماینده کرم و بخشندگی بیکران اوست :

من بکاشتن تو شروع کرده ام و زحمت خواهم کشید
تا ترا برشد کامل برسانم

و بن کووی صدیق و فادار نیز بمدد تشبیهاتی از همین قبیل پادشاه خود جواب می دهد :

اگر در آنجا نموکنم و برویم ثمرش از آن تست

و از مخدوم خود سخنی میشوند دال بر کمال مسرت او :

مسرت فراوان من که در حد کمالست و طفیان می نماید می خواهد
که خویشتن را در قطرات اندوه نهان سازد

فی الجمله دنکن و رعایای وی در مدح و ثنای پیوندی جان پرور و مهرآمیز با یکدیگر رقابت می کنند که آزادانه و باختیار برقرار شده است و از نوع پیوند میان خداوند و بنده او نیست. مدت ظاهر شدن دنکن بر روی صحنه کوتاه است اما در وصف وجود او در همه حال کلماتی و استعاراتی

بکار میرود حاکی از روشنائی و ثمر بخشی و در مواقع غلیان احساسات عمیق و هیجان عواطف دقیق او جنبه دیگری نیز بآنها افزوده میشود و آن ادراک حالات و کیفیات عالی و لطیفیست که هنگام عبادت از احساس شمول فیض و برکت بانسان روی می‌نماید.

احساس فیض شامل و برکت وافر که در این مرحله کار شکسپیر تازه است از این پس اهمیت بیشتر می‌یابد و میتوان گفت که در نمایشنامه «مکبث» در آن لحظه بلطیف ترین وجهی بیان میشود که دنکن و بن کوو پیش از ورود بقصر مکبث در این ورنس اندکی در مقابل قصر تأمل می‌کنند و در مکالمه این دو کیفیتی هست مهمتر از بیان جمیل و کلام زیبا.

دنکن می‌گوید :

این قصر موضعی خوش دارد، هوای سبک و معطر
آن خود را پسندیده حواس تسکین یافته ما می‌کند .

بن کوو می‌گوید :

این میهمان تابستان، این پرستوی معبد نشین با آشیان
عزیز خود ثابت میکند که رایحه نسیم آسمان در این جا دلبری می‌نماید .
هیچ برآمدگی و کتیبه‌ای و تکیه‌گاهی و هیچ گوشه امنی نیست مگر
آنکه این پرنده آن را بستر معلق و مهد مولد خود کرده باشد . هر آن
محلی که این پرندگان بیشتر در آن تخم بگذارند و رفت و آمد کنند
من مشاهده کرده‌ام که هوا در آن جا لطیفست .

تلفیق لطف و صفای طبیعت با فیض و برکت صادر از قدرتی برتر
از طبیعت در عبارت مذکور بمدد اشارات و استعارات انجام یافته و حاصل
مجموع تشبیهاتی که اجزاء آنها را تشکیل میدهد اثری درخشنده و نمایانست .
پرستو که « بستر معلق » و « مهد مولد » خود را بر دیوار قصر بنا می‌نهد
(باید توجه کرد که وزن طبیعی و تمرکز نیروی حیات چگونه از آهنگ و
معنای دو صفت « معلق » و « مولد » احساس و ادراک میشود) معبد
نشین است و ساکن در ظل خانه عزیز زهد و تقوی و میل دل او بجانب
مکانیست که رایحه نسیم آسمانش عشق بر می‌انگیزد و مهر می‌آفریند و
آرامش طبعی پدید می‌آورد که حاصل بر آورده شدن آرزوهاست و اینها
همه مقدمه مناسبیست برای تولید و تجدید نسل . تلفیق بهار با هوای لطیف
که خود را پسندیده حواس ملایم میکند - حواسی که از لوث پلیدیها منزّه و

با اینهمه طبعاً بسیار زنده و بیدار است در عین ایجاز چنان با لطف معنی آمیخته است که میتوان گفت در آثار شکسپیر سابقه ندارد.

در صحنه‌های اول این نمایشنامه میان دنکن و مکبث صدیق وفادار رابطه‌ای برقرار است که حاصل آن فیروزی و کسب افتخار در جنگ و اکرام و انعام شاهانه است. مکبث که سپهسالار پادشاه است در دو نبرد سخت فاتح میشود و دنکن او را بامارت کودور برمیگزیند. اما بشنیدن پیشگوئی خواهران جادوگر در افکار مکبث کیفیتی تازه پدیدار میگردد که از ایاتی که از زبان اوست بخوبی هویدا است. از زمانی که فکر قتل در ضمیر مکبث راه می‌یابد وی دایم در حالت اضطراب و نگرانی شدید بسر میبرد، حالتی دال بر ابهام و تاریکی فکر که ناگهان و بخلاف انتظار گاهگاه با آتش احساسات هول‌انگیز مشتعل می‌شود و اسرار عجیب آشکارا می‌کند. این حالت نتیجه طبیعی قتل دنکن و انعکاس دخول فساد و تباهی هم در وجود مکبث و هم در نظم و آرامش دستگاه حکومت است و باید در نوع این برآشفستگی و فساد و بی‌نظمی که در مراحل مختلف وضع مکبث تحول می‌پذیرد با دقت امعان نظر کرد.

مکبث بعد از اولین ملاقات با جادوگران و در وقتی که فکر قتل او را بخود مشغول میدارد لحظه‌ای چند دور از همراهان خود می‌ایستد و با حدت و شدتی که خاص اوست این سخنان را بر زبان می‌آورد:

این وسوسه غیبی نه بد میتواند و نه خوب. اگر بدست چرا
 بگفتن حقیقتی آغاز گشته که بمن وثیقه کامیابی داده است؛
 من امیر کودورم. اگر خوبست چرا من بآن وسوسه‌ای تسلیم
 می‌شوم که تصویر هول‌انگیزش مویم را راست می‌کند و قلب ثابت
 مرا بر آن می‌دارد که بخلاف معمول طبیعت خود را بر دنده‌هایم
 بکوبد؟ ترسهای موجود ضعیف‌ترست از تصورات هولناک؛
 فکر من که قتل در آن هنوز چیزی جز نقش تصور نیست ملک
 ضعیف وجود مرا چندان می‌لرزاند که قیاس و گمان فعالیت
 را می‌کشد و هیچ چیز نیست الا آنچه نیست.

در آثار قدیمتر شکسپیر عبارتی نظیر آنچه نقل شد در هیچ جایی توان یافت. وصف کیفیت پیدایش فکر قتل دنکن و چگونگی تکوین آن در مراحل بدوی و پیش‌بینی عواقب قتل در وجود عامل آن تحویلیست جدید که اول

در این نمایشنامه دیده میشود. درهم فشردگی جملات در چند بیت آخر قسمتی که نقل شد امری تصادفی نیست. قرار دادن دو کلمه « فکر » و « قتل » بموازات و در کنار هم با آنکه عجیب می نماید بکاملترین وجهی دلالت میکند بر ظهور این فکر دور از مردی در میان کلاف گره اندر گره افکار آشفته مکبث. این گفتار پدید آمدن اختلال را در وضع طبیعی « وجود تجزیه ناپذیر انسان » بر اثر فکر قتل پیش بینی می کند و بصراحتی بی نظیر اما آمیخته با اضطراب و تشویش تزلزلی را که در ارکان وجود مکبث راه یافته شرح میدهد، وجودی که سابقاً وفاق و هم آهنگی در میان اجزایش برقرار بوده است. در واقع این گفتار بمراتب مهمتر است از وصف آشفتگی فکر مکبث و دلالت می نماید بر آنکه وی ظهور اختلال را در وجود خویشتن جسماً احساس میکند. طپیدن قلب و راست شدن موی سر نشانه آنست که حساسیت حیوانی او بشدت برانگیخته شده اما با همه شدت اثرش این حساسیت حیوانی عاری از معناست چندانکه در فکر قتل هم کیفیتی پدیدار میشود شبیه به وهم و خواب و خیال. پس از کشتن دندان لیدی مکبث میکوشد تا شوهر حیرت زده خود را از بهت و پریشانی بیرون آورد و او را با این گفتار تشویق کند.

خفتگان و مردگان بمثل چیزی جز تصویر نیستند؛

چشم کودکانیست که از نقش ابلیس میترسد.

اما بیان او بریشخندی زشت و نفرت انگیز می ماند. شدیدترین احساسات اگر بخلاف « رسم طبیعت » ظاهر شود با فکر مالیخولیائی و تصورات مجنونانه شباهت دارد چندانکه قیاس و گمان عواطف را می کشد و آن حواس بیدار هوشیاری که مکمل لطف و فضیلت دندان بود در تاریکی شک و تردید راه خود را گم می کند.

مفهوم کامل کلمات مکبث در نخستین باری که وی با خود سخن می گوید اکنون آشکار میشود. کلام جان بخش دندان که اسامش دستگاه بی نقص حواس لطیف و طبع ملایمست بستگی کامل با نظم ملک تجزیه ناپذیر وجود انسان دارد و سکون و آرامش وجود انسان تا آن زمان برقرار می ماند که نظم و سکون در ملک اسکا تلند در زیر لوای پادشاه بر حق او پایدار باشد. کلام مکبث بمنزله آینه ایست که عزم سرکش او را در برابر انداختن « کشور تجزیه ناپذیر وجود » منعکس می نماید و باین طریق نشان می دهد

که محو شدن نظم و ترتیب در دستگاه وجود با دخول فساد و تباهی یکست. بر اثر فساد طبع رابطه میان حواس و فکر و فکر و وجدان گسسته میشود (چنانکه نخستین ابیات این قسمت میرساند که چگونه معنی خوب و بد در نظر مکبث مبهمست) با اینهمه وقوف بر موجود بودن آنها برقرار می ماند. آرامش دستگاه وجود انسان و تشکیلات اجتماعی که هر دو منوط بحرمت و نگاه داشت مراسم طاعت و وفاداریست در اینجا مختل میشود و تحولی در ماهیت ضمیر و فکر روی می نماید که نتیجه اش دست و پا زدن در چاه بی پایان ظلمات روحی و معنویست و در این حال بوضعی مبهم کیفیتی ادراک میشود که در آن اصول ارزنده معکوس و دیگرگون می نماید و هیچ چیز پایدار نمی ماند الا عدم. تاریکی از این پس مایه حیات و مسکن و مأوای مکبث میشود. از همان دم که نطفه جنایت در ضمیر مکبث نضج می گیرد او را دیگر بمحضر وجود شاهانه دنکن راه نیست و هم باین علت گفتار او در صحنه بعد باعث حیرت و تعجب نمی گردد.

ای ستارگان انوار خود را نهان سازید،
نگذارید که روشنائی امیال ظلمانی و درونی مرا ببیند:
دیده فرو بسته باد تا دست را نبیند، با اینهمه بگذار بشود
آن چیزی که چون کرده شود چشم از دیدنش بیم دارد.

در واقع مکبث که اکنون در تاریکی مبهمات گرفتار است بماهیت امیال و هوسهای خود واقف نیست و زن اوست که افکار مشوش و درهم وی را روشن میکند و بدریافت نامه های شوهرش که ملاقات با جادوگران در آنها درجست (پرده اول - صحنه پنجم) مطلب مهمی می گوید مبتنی بر دو فکر که باهم پیوستگی دارد. اول آنکه مکبث خود نمیداند که چه میخواهد و زنش این مطلب را باختصار هر چه تمامتر باین طریق بیان میکند.

تو نمی خواهی در بازی دغل کنی
و با اینهمه مایلی که بناحق ببری

دوم آنکه شرط لازم توفیق یافتن در عمل از میان برداشتن فاصله ایست که میان عمل و اراده جدائی می افکند زیرا که تنها اراده است که عمل را ممکن می کند و لیدی مکبث بر آنست که این تفرقه را در وجود شوهر مست عزم خود از میان بردارد و باو می گوید :

ترست ازکردنش بیشتر است
از میلت بنا کردنش

با بیان این مطلب لیدی مکبث میکوشد که شک و تردید شوهر خود را بمدد منطقی کاذب تعلیل نماید و باین طریقست که جنایت را امکان پذیر میکند. رابطه میان این دو تن که در ضمن آن یکی میکوشد تا عوامل مبهم نهفته در فکر دیگری را روشن و آشکار کند از خصائص هنر شکسپیر در بنای نمایشنامه‌های اوست و نظیر رابطه میان ایاگو و اتلوست. ایاگو مانند مکبث و سایر تبه‌کاران نمایشنامه‌های شکسپیر کارش سست کردن و درهم شکستن بنیان شرافتمندی و جوانمردی اتلوست. عین چنین رابطه‌ای میان مکبث و زن او نیز برقرار است و لیدی مکبث از آن برای نیل بمقصد دیگری استفاده میکند و این رابطه در تراژدی مکبث بوقایع داستان نیروی خاص می‌بخشد و بتحول تدریجی آنها مدد میرساند، تحولی که از لوازم ایجاد اثریست تمام و کامل.

ماهیت این رابطه که زن و شوهر را بهم پیوسته و متحد کرده شایان توجه دقیق است و از سخن لیدی مکبث پس از خواندن نامه شوهرش واستقبال از او در هنگام ورودش بقصر میتوان بآن پی برد :

نامه‌های تو مرا بماورای این لحظه غافل بی خبر
برده است و من اکنون آینده را
هم در این دم احساس می‌کنم .

مکبث در جواب، زن خود را «محبوبه عزیز من» میخواند و شیفگی که در این جواب نهفته است نیز بر ماهیت پیوند میان این دو تن دلالت می‌نماید و همین شدت خواهندگیست که چون از مجرای طبیعی منحرف گردد مبدل بشهوت قدرت طلبی میشود و بقتل و خونریزی می‌کشد. روش فکری لیدی مکبث با همه منطق بظاهر آراسته‌اش حکایت از طبعی می‌کند که بعزت شهوات بکثری گرائیده و از انسانیت دور شده و نظیر حالت‌های مخالف مروت و مردانگیست که بمدد این زن در وجود شوهر پدیدار گشته و در آن هنگام که لیدی مکبث صورت و هیأت آمال خود را کم کم در مقابل خویشتن مجسم می‌بیند اول دعای وی اینست که «هم در این جا جنس مرا بدل کنید» و دعای دومش توسل است بتاریکی شب تاراه را بر عقل و شفقت بر بندد. گذشتن او

از این مرحله و رسیدنش بمرحله‌ای که در آن عزم میکند تا دنکن را از میان بردارد در عین سهولت خطائست شنیع و بکلی خلاف رسوم مردمی . این جنایت ، از لحظه‌ای که در خیال مکبث نقش می‌بندد تا آخرین مرحله انجام پذیرفتنش ، همه بگفته رأس بکلی مخالف طبیعت است . از میان برداشتن دنکن ، این آیت نظم و وحدت ثمربخش ، نتیجه اختلالیست که قبلاً در تعادل وجدان و امیال ناگهانی و غریزه و اراده موافق عقل روی نموده و این طبعاً خود ایجاد محیط آشفته‌ای میکند که در آن احساسات حیوانی فارغ از هر نوع قید و بندی بکار می‌افتد و هم باین علت بی‌دوام و خالی از ارزش و معنیست .

قتل دنکن آخرین مرحله تحویلیست در وجود مکبث که هم از ابتدا نقض همه علائق و احساسات طبیعی بوده است . مکبث در سیر بجانب این مرحله گرفتار اوهامست و پیوسته از تاریکی مدد میخواهد چرا که گمان میبرد که ظلمت افکارشوم او را بنوعی دیگر جلوه میدهد . وی سخت میکوشد تا یکایک قوای جسمانی خود را مهیای عملی کند که باید بدست او انجام پذیرد . اما در این مرحله نیز موضوع چیز نیست مهمتر از اختلال روحی . مکبث پیروردن خیال قتل دنکن در ضمیر خویش بمخالفت با چیزی برخاسته است که بحکم اصولی برتر از قوانین عادی طبیعی محترم و مقدس شمرده میشود . مکبث خود این همه را ادراک میکند اما بوضعی آشفته و مبهم چرا که ضمیر وی بآیینهای شکسته می‌ماند و لاجرم هر چه در آن منعکس شود نادرست می‌نماید . با اینهمه اعتبار و اهمیت این اصول چندانست که بخلاف میل مکبث در وجود او تأثیر عظیم دارد . در آن قسمت از گفتار مکبث که آخرین کوشش اوست در سنجیدن وضع و حال خویش هم خصایص اخلاقی او نمایان میشود و هم مهمترین جنبه معنوی این داستان :

اگر بانجام دادنش کار پایان یابد پس آن به که کار
 سرعت انجام پذیرد . اگر این قتل میتوانست
 عواقب را در دام افکند و بمردن او توفیق حاصل آورد
 چندانکه همین ضربت تنها تمامت و نهایت همه چیز باشد
 این‌جا ، هم در این‌جا ، بر روی این ساحل و کرانه کم عمق زمانه
 حیات آخرت را بخطر می‌افکنیم .

در این گفتار گذشته از آشفتگی و پریشان فکری مکبث، احساسات و تأثرات شدید او که مانند سیلی خروشان بجنبش درآمده است نیز آشکار میگردد. این احساسات و تأثرات چندان نیرومند است که گوئی می‌خواهد همه فکر او را مسخر کند و سرچشمه آنها عملیست که حاصلش هتک حرمت فضایل معنویست. علل واقعی بیم و هراس این قاتل ستمگر آن نیست که وی خود می‌گوید. تغافل و خویشتن فریبی از اجزای اصلی طبع اوست و چنانکه از کلماتش بر می‌آید این دو رابطه دارد با وحشت او از مجهولات ماوراء طبیعت که مکبث آمادگی خود را برای استقبال آنها و بخطر انداختن حیات جاودان خویش اندکی پیشتر اعلام داشته است.

از این گذشته این دنگ قدرت خود را چندان برآفت بکار برده و در مقام بزرگ خود چندان منزّه بوده است که صفات نیک او مانند فرشتگان بزبان شیپور بمخالفت باهلاک او که موجب عذاب الیمست استغاثه خواهند کرد، و ترحم مانند کودک عریان نوزاده‌ای طوفان پیمایا مثل کروبیان آسمان سوار بر پیکهای تندرو و ناپیدای هوا، این عمل هول‌انگیز را در هرچشمی میدمد تا قطرات اشک باد را غرق کند.

احساس مکبث بهر ظهوری شدیدتر میگردد. پس از تأمل در این مطلب که آیا قتل دنگ بر خلاف مصلحت است همه احساس او متوجه مطلبی دیگر میشود یعنی وحشت از عذاب آخرت و این خود هم نشان ضعف نفس اوست و هم علت تأثیر قواعد مسلمی که وقایع داستان سراسر مشمول آنست. اول چیزی که از خاطر مکبث میگذرد اینست که بیرحمی خویش را بارآفت و مهربانی دنگ مقایسه کند و گناهکاری خود را با بی‌گناهی پادشاهی بسنجد که قصد کشتنش را دارد. ولیکن افتادگی و بی‌گناهی در وقتی که با مقام پادشاهی قرین باشد کم اثر نمی‌تواند بود چرا که بعثت استوار بودن این منصب شریف بر اساس روحانی و معنوی (چنانکه سابقاً گفته شد سلطنت را در قدیم عطیه‌ای الهی و لاجرم مقدس میشمردند) صفات مذکور دارای چنان قدرتی میشوند که «بزبان شیپور» و بنیروی الهام غیبی در مخالفت با قتل پادشاه استغاثه می‌کنند و ادراک فجیع بودن عمل قتل در ذهن مکبث

آمیخته میشود با وحشت روزافزون او از عذاب آخرت که بسزای عمل بد خویش سرانجام بآن گرفتار خواهد شد.

باین طریق فکر مکبث از مرحله‌ای بمرحله دیگر میگذرد و بجائی میرسد که این قسمت از گفتار او بتشبیه و استعاره‌ای دارای مظاهر گوناگون، منتهی میشود. ترحم که مکبث آن را مانع اجرای نیت خود می‌بیند اکنون چنان بنظر می‌آید که خصائص بیگناهی را - که کودک عریان نوزاده مظهر آنست - با قدرتی برتر از نیروی طبیعی درهم آمیخته تا او را از پا درآورد، قدرتی که گوئی از اعماق ضمیر او برخاسته است. کودک نوزاده در دماغ مختل او به نیروی انتقام جوینده‌ای بدل میشود که بر فراز طوفان میراند تا او را رسوا و متهم کند و مانند کسرویان آسمان، سوار بر پیکهای نامرئی هوا، بزبان شیپور جنایت پنهانی او را بر عالمیان آشکارا نمایند چندانکه وی را فرار از آن میسر نباشد. آتش احساسات مکبث که باوج اضطراب و آشفتگی زبانه کشیده است سرانجام فرو می‌نشیند و مکبث بتأمل در حال و وضع خویش می‌پردازد و خود را در مقابل ترسی که سراپای وجودش را فرا گرفته تنها می‌بیند و ضمیرش بخوبی آگاهست که برای کشتن دنکن علتی واقعی موجود نیست :

من مهمیزی ندارم که در پهلوی مرکب عزم خود فرو کنم
مگر جاه طلبی جهنده که بیش از آنچه باید جستن می‌کند
و فرو می‌افتد در دیگر - .

در این گفتار که پرست از تشبیهات جاندار اکنون استعارتی جدید پدیدار گشته و آن مقایسه‌ایست میان جاه طلبی مکبث با سواری که از فراز موانع می‌جهد ولیکن می‌بیند که نمی‌تواند مسابقه را پیاپی برد و این کیفیت وضع روحی گوینده را بهترین وجهی نمایان میکند که چگونه بر اثر غلیان احساسات در اول رحم و شفقت را بدیده باطن چنانکه گوئی ملهم از غیبت بصورت کودکی عریان مجسم می‌بیند اما ناگهان بکلام نارسا بتأمل در حال خود می‌پردازد و عاقبت مطلبش ناتمام و بی نتیجه می‌ماند.

بر اثر جنایت مکبث در اتفاق و وحدتی که وجود سلطان مقتول مظهر آن بوده است شکست و نفاق روی می‌نماید و چنین شکستی وقتی که پدیدار شد باید عواقب زیانبخش خود را هر چه هست ناچار ببار آورد

تا وحدت و پیوستگی از نو ظاهر شود. مقایسه سلطنت مکبث با سلطنت دنکن مانند مقایسه بدی بانیکست و پایه‌اش بر اساس نفی خیر و صلاح نهاده شده و هم باین دلیل وقایعی نیز که در این میان اتفاق می‌افتد همه نحس و شومست. وقتی که مکبث غاصب ستمگر درمی‌یابد که از کشتن دنکن نتیجه مطلوب یابگفته زنش «فرمانروائی مطلق شاهانه و سیادت» بدست نیامده یک باره در گرداب اعمالی غوطه‌ور میشود که همه خلاف انسانیت است. در آن هنگام که انحطاط اخلاقی او بنهایت رسیده بار دیگر با جادوگران مشورت میکند زیرا چنانکه خود گفته وی مصمم است که به بدترین وسایل بدترین وقایع آینده را بداند و ایشان در جواب او شبی چند از اعقاب بن‌کوو را از پیش چشم وی میگذرانند تا یقین بداند که عقیقت و فرزندى از او بجا نخواهد ماند. بکشتن زن و فرزندان مکدف که عملی یهوده است ننگ و رسوائی مکبث و سلطنتی که غاصبانه بدست آورده بحدی میرسد که دیگر امکان جنایت بیشتر نیست و هم در اینجاست که قسمت مرکزی سلسله وقایع داستان پایان میرسد و منطقاً هم باید چنین باشد. در قسمت سوم که آخرین قسمت داستان نیز هست آثار بهبود وضع ظاهر میشود و قوای نیکی و حیات و وفاق و نظم و ترتیب که منشاء نیروی همه آنها وجود فرمانروای دیندار و زاهد انگلستانست موج‌وار به اسکاتلند باز میگردد تا سلطه مکبث را که شبه قدرتست از میان بردارند و سلطنت فضل و رحمت را که مظهرش ملکم جانشین برحق دنکنست به اسکاتلند باز آورند.

از وقتی که دنکن کشته میشود تا زمانی که مکبث عاقبت از پا در می‌آید اساس وقایع بر محور تضاد میان دو نوع سلطنت میگردد. یکی سلطنت پادشاه مقتول که مبتنی است بر اطاعت و بیعت طبیعی (از روی رضا و رغبت) و سرشار از جود و سخای یکران و دیگری سلطنت قاتل او که چون بمخالفت کردن با قوانین طبیعی آغاز گشته است ناچار سرانجامی جز آشوب و پریشانی و مرگ حتمی نمی‌تواند داشت. هم در آن هنگام که جسد بی‌جان دنکن را در خوابگاهش می‌یابند اصول این تضاد معین گشته و بیان شده است. وقتی که مکدف سراسیمه می‌آید و از این جنایت خبر می‌دهد بیشتر بشرح جنبه‌هائی می‌پردازد که دلالت دارد بر واژگون شدن نظم و ترتیب و هتک حرمت وجود مقدس پادشاه:

تباہی اکنون شاهکار خود را ببار آورده است !
نامقدسترین جنایت معبد متبرک پروردگار را در هم شکسته
و جان عمارت را بدزدی از آن جایگاه برده است .

سلطنتی که براساس حقیقت استوار بوده و به آزادی قبول عام یافته
باشد فی الواقع « جان بنا » و بنیان نیست که جمیع روابط طبیعی جامعه بآن
متکیست و مکبث که میکوشد تا خود را غمزده جلوه گر کند - غمی که تنها
او از ادراکش عاجز است - مطالبی می گوید که بیش از آنچه او خود واقف
باشد بحقیقت مقرونست :

... از این لحظه دیگر هیچ چیز مهم در این حیات
فانی نیست . هر چه هست جز بازیچه نیست .
نیکنامی و فضیلت مرده است ، شراب زندگی بآخر رسیده
و جز درد چیزی نمانده است که این دخمه بآن بلافتد .

وقتی که قاتل جلال و کبریای دنکن بی جان را بکلامی حاکی
از جان بخشی و فضل و رحمت شرح میدهد هم مقدس بودن مقام پادشاه
مقتول را تأیید می نماید و هم این مطلب را فاش میکند که چگونه بر اثر
جنایت وی هیچ چیز برای او بجا نمانده جز « درد » شراب زندگی و بازیچه -
هائی بی حاصل . وقوف او باین حقیقت تلخ تا پایان این سرگذشت غم انگیز
درهمه گفته هایش اثر خاص دارد . گرداگرد مکبث اکنون هیچ چیز جز
تیرگی و آشوب و آشفته گی نیست و احساس این مطلب که آینده وی نیز
مبهم و تاریکست منجر میشود بدگرگون گشتن استعارات و تشبیهات لطیف
حاکی از جان بخشی و روشنائی که وجود دنکن را احاطه کرده بود چنانکه
« شب تیره چراغ سفرکننده را میکشد » و اسبان پادشاه سرازطاعت باز میزنند و
از همه قوی تر و مؤثرتر استعارتیست که در این عبارت آمده :

تاریکی صورت زمین را مدفون میکند
در وقتی که نورجاندار باید بر آن بوسه زند
مکالمه مکلف و راس مقایسه ایست میان خوشی و سعادت گذشته
با آثاری که از مصائب شوم آینده مشهود است :
راس - آیا به اسکون میروی ؟
مکلف - نه پسر عمو من به فایف میروم .
راس - خوب ، من به اسکون میروم .

مکدف - بسیار خوب ، امیدوارم که بینی کارها در آنجا خوب انجام می‌یابد .

خدا حافظ ! از آن میترسم که قبای کهنه ما برتن ما راحت تر از جامه نو باشد !

تغییر کلی در تحولات صوری و معنوی وقایع این نمایشنامه غالباً و بکرات بوسیله این قبیل مکالمات ظاهر میشود و بکار بردن آنها یکی از کیفیات خاص این نمایشنامه است که در ایجاد آن دقت و تأمل بسیار بکار رفته .

در قسمت مرکزی این داستان که بنقل مکان از این ورنس به فرس آغاز و بقتل لیدی مکدف ختم میشود (پرده چهارم - صحنه دوم) تضاد میان سلطنت مکبث غاصب ستمگر و سلطنت دنکن مقتول بکاملترین وجهی بیان شده است . مظهر مهم و جالب این تضاد مجلس مهمانی مکبث است که هم اصولاً و هم از لحاظ نتیجه درست در نقطه مقابل ضیافت مجلل دنکن در این ورنس قرار دارد و در آنجاست که دنکن بامیران و بزرگان انعام میکند و روز را بخوشی و مسرت بی‌نهایت پایان میرساند . مطلب مهم غیبت مکبث است از چنین مجلسی که رعایای پادشاه در آن آزادانه و برضا و رغبت اظهار وفاداری می‌کنند و از جود و سخای او متنعم میشوند . عملی که مکبث ارتکاب آن را در خیال می‌پرورد خلیست در ارکان کمال وجود انسانی که در آن ایام بر بنیان حرمت طبیعی بمقام سلطنت استوار بوده است . در ضیافت مکبث شبخ بن کوو را می‌بینیم که خود را بمیان می‌اندازد تاجائی را بگیرد که در بالای میز برای مکبث معین نموده‌اند . در همان وقت که مکبث بعلت مقام غصب کرده از حاضران در جمع اطاعت و وفاداری و مراعات نظم و آرامش میخواهد شبخ بن کوو ناگهان داخل میشود و اثر دخولش چنانست که این صحنه بگفته لیدی مکبث بوضعی آشفته پایان میرسد :

تو شادی را بیرون رانده‌ای ، محفل خوب ما را
با آشوب و اضطراب حیرت انگیز درهم شکسته‌ای .

بکار بردن کلمه « آشفته‌گی » خود کاشف مطالبیست زیرا این کلمه هم وضعی را که اسکاتلند بر اثر جنایت مکبث بان گرفتار شده و هم اثرات خبث و پلیدی در وجود قاتل هر دو را کاملاً تعریف میکند . این

دوآشفتگی، یکی فردی و دیگری عمومی، باهم رابطه بسیار نزدیک دارد و بموازات یکدیگر پیش میرود تا باوج شدت خود برسد که نتیجه اش کشتار اعضاء خانواده مکدف است.

پس از کشتن دنکن وضع و حال مکبث پیریشانی میگراید و این اختلال که درآرامش وجود او روی نموده است هم ازابتدا خواب وآسایش او را از میان میبرد. تاریکی شب که مکبث در آغاز پیدایش فکر جنایت از آن مدد میجوید گذشته از آنکه بوی آسایشی نمی دهد و قوای فرسوده از کوششهای خستگی آور روز را در او تجدید نمی کند باعث بیخوابی مکبث میشود و ازهم گسستن پیوند حواس از قبیل قطع رابطه چشم بادست اثر این بی خوابی را هول انگیزتر میکند. کشتن دنکن در خواب موجب آن شده است که خواب نقش ضمیر مکبث گردد. وی درآینه تصور خود خویش را هم قاتل خواب می بیند و هم از خواص شفا بخش خواب مدد میخواهد و زنش مفهوم کلمات شوهر را که حاکی از پیریشان خیالیست هیچ ادراک نمی کند :

. . . خواب معصوم را

خوابی که ابریشمین تارهای گره خورده اندوه را بهم می بافد ،
مرگ هر روز زندگی، گرمابه کار پرمحنت، مرهم افکار رنجور،
غذای دوم طبیعت بزرگ، قوت عمده در ضیافت حیات .

روش خاص این نمایشنامه چنانست که کلمات مکبث درعین حکایت از اختلال نظم فکری بر ارزش معنوی تراژدی می افزاید چرا که آنچه در کمال اضطراب و وحشت زدگی بر زبان او می رود پر است از تشبیهات و استعارات مؤثر جاندار ، خواب باید با خود قرار و آرام بیاورد تا قوای انسانی همه بر اثر آسودن تجدید شود. خواب هم علامت سلامت روح و جسمست و هم وسیله تقویت این دو که باید هر روز بار زحمت زندگی را تحمل کنند. لیدی مکبث بمشاهده تشویش واضطراب شوهر خود باومی گوید تو محتاج خوابی که مفرح همه طبایع است و چاشنییست که زندگی را در مذاق شیرین و خوشگوار می سازد. گفتار مکبث آنجا که نخستین بار درماهیت عمل خود تأمل میکند هر چند بظاهر نکوهش و مذمتست در واقع مدح و ثنای عوامل با قدر و ارزنده ایست که وی عمداً آنها را پایمال کرده و از میان برده

بر اثر جنایت ، مکبث خویشان را از آنچه خوب و طبیعیت یکباره محروم کرده و باین سبب خواب او نیز در زیر پوشش ظلمت که وجودش را فرا گرفته هدف افکار ملعونیت که طبیعت هنگام خواب بآنها تسلیم میشود (صحنه اول از پرده دوم)

در طبع خواب این دو خاصیت هست که هم بی گناهان را در « ضیافت حیات » طعام میخوراند و قوای فرسوده و « افکار رنجور » را از نو نیرو میبخشد و هم صور خوف و وحشت را که در نهاد گناهکاران مضر است آشکارا میکند و از بند میرهاند و خواب با این دو خاصیت متضاد خود در موارد گوناگون با ترکیب شعری این تراژدی رابطه‌ای دارد که بر لطف و مایه آن می‌افزاید.

مکبث بکشتن دنکن هم قاتل خویشاوند خویشان است و هم کشته پادشاه و هم برهم زن وحدت و نظم کشور اسکاتلند و باین سبب خواب برای او نه پناهی می‌تواند بود و نه تجدید کننده قوای فرسوده روح و جسم او. خواب مرگست و بس که قادرست وی را از حیاتی برهاند که کیفیت و معنویت آن را او خود بدست خویش معدوم کرده است. بواسطه توجه باین نکته است که مکبث پس از تاجگذاری در نخستین فرصتی که بازن خود تنهاست بی‌خوابی خود را با سکون و آرامشی مقایسه میکند که بکشته شدن نصیب دنکن گشته است.

بودن با مردگانی که آنها را برای بدست آوردن راحت خویش راحت کرده‌ایم بهتر است از آنکه سودا زده و بی‌قرار بر بستر شکنجه وجدان بخوابیم. دنکن درگور خویشان است و بعد از تب لرزدار زندگی خوش خفته.

بعضی از فضلا گفته‌اند که عبارت مذکور خلاصه عقیده شکسپیر است در باب زندگی اما این گفته درست نمی‌نماید. وضع فکری مکبث بهیچ وجه با مفهوم کلی و کامل این تراژدی هم آهنگ نیست و رفتار دنکن و حالات خوب او و اشعار زیبایی که بر زبانش می‌رود مؤید این مطلب است. آنچه مکبث در باب مرگ می‌گوید نیز هیچ با عقیده شکسپیر چنانکه در این نمایشنامه اظهار شده شباهتی ندارد. هر چند شکسپیر بی شک بعلت داشتن احساسات دقیق پیوسته متوجه مرگ بوده است. بکشتن دنکن، غاصب تخت و

تاج او پیوند حیات خود را نیز قطع کرده است و از این پس از او جز کشتن توقعی نیست و او خود نیز بحقیقت جز این ازخویشتن انتظاری ندارد.

تحول مهم وقایع این داستان در آن دو صحنه‌ای روی می‌نماید که مکبث، پس از بازگشتن برای مشاوره با جادوگران، با وقوف کامل بخطا بودن کاری که درپیش گرفته است بکشتار خاندان مکدف می‌پردازد. ملاقات مجدد مکبث با جادوگران دلالت می‌کند که وی برواژ گونی و هرج و مرج بعد صحنه قبول می‌گذارد و می‌گوید که باید آینده را بدانم و بشناسم هرچند نتیجه این دانستن فتنه و آشوب عالمگیر باشد، اگرچه:

باید گنجینه بذرهای طبیعت همه در هم ریزد
تا آنکه هلاک و تباهی خود رنجور شود.

جواب جادوگران، باقتضای طبع خبث و فساد، تا آخرین حرفش همه پیچیده و مبهمست و هرچند وی بخواب فریبده ایشان مطمئن و مستظهر میگردد، بواسطه اشباحی که جادوگران از برابرچشمش میگذرانند تحولات وقایع آینده نیز در نظرش مجسم میشود. در واقع وجود هر شبیحی بکنایت از دو معنی حکایت میکند. هم غریزه مفسده جوی مکبث را کاذبانه تأیید می‌نماید و هم علامت ظهور نظام تازه و ثمربخش‌یست که جنایت و کیفر عمل بد علت پیدایش آنست. شبیح اول که بصورت سری با کلاه خود ظاهر میشود مکبث را از کشمکش و مبارزه‌ای که درپیش دارد آگاه میکند و مکدف را مظهر خطری اعلام میدارد که امن و امان وی را تهدید می‌نماید و باین طریق تصمیمش را در برانداختن مکدف تأیید میکند تا مکدف هم باین علت شخصی محرکی قوی تر برای از میان بردن مکبث داشته باشد. شبیح دوم که بصورت کودکی خون‌آلود جلوه گر میشود بمکبث می‌گوید کسی که از زن زاده باشد نمی‌تواند او را آسیبی برساند و باین طریق مکبث را بنیروی اطمینان تقویت میکند و این شبیح مظهر تقوی و معصومیت‌یست که با درد و مشقت بوجود خواهد آمد و غاصب ستمگر را بهیچ روی از آن بهره و نصیبی نخواهد بود. شبیح آخرین بصورت کودکی تاج بر سر نمایان میشود که درختی دردست دارد و این خود ظهور سلطنت پاکی و بی‌گناهی را مسجل میکند. کودک تاج بر سر مظهر کامل قدرت و اختیار نوظهوریست آراسته بزور امید.

پس گردش این صحنه برمدار دو موضوعست یکی تضاد میان اطمینان کاذبی که بمکبث داده میشود و دیگری تجدید قوای پاکی و بیگناهی در محیط صدق و وفاداری و نظم و ترتیب. از تحولات آینده تنها یک نکته نامبهمست که جادوگران ادراکش را برای مکبث جاذب می‌شمرند و آن عقیم بودن اوست و بارور بودن شجره وجود بن کووی صدیق وفادار. از این لحظه مکبث، که از بی حاصل بودن جنایت خود آگاهست، این نکته را نیز درمی‌یابد که فرار از عواقب این جنایت نیز برای او میسر نیست و باقی عمر در سلسله عوامل و کیفیاتی که زائیده اعمال بد اوست بسختی گرفتار خواهد ماند. یأسی که جادوگران بر اثر افشای اسرار نهفته در مکبث ایجاد می‌کنند از این پس بر همه وجود او مسلط است. تاجی که بر سر او نهاده‌اند «بی‌بر» و عصای سلطنتی که بدست غاصب وی آمده «سترون» است. ترس مکبث از عوامل ماوراء الطبیعه اکنون باین عقیده راسخ مبدل گشته است که وی به باطل گوهر جاودان روح خود را «بدشمن همه انباء بشر» فروخته. عزم کشتن مکدف و اعضای خانواده او (پرده چهارم - صحنه دوم) آخرین واقعه‌ایست در این تراژدی که اسیر بودن مکبث را در دست حوادث مقدر نمایان میکند. نومیدی او از فلاح و رستگاری چندانست که چاره‌ای جز تسلیم بیدی ندارد. وی در حقیقت از طریقی پیروی میکند که خود در ابتدا بمیل خویش آن را برگزیده است اما اکنون دیگر اختیار با او نیست و این راه را ناچار باید پیماید تا هر جنایت او جنایتی دیگر ببار آورد. در یک لحظه نومیدی مکبث به بصیرت درمی‌یابد که تمایل واقعی او عدول از طریق ناصواب و ادراک کیفیت عصمت و تقوای سابقست اما بواسطه سیأت اعمال خویشتن وی دیگر قادر نیست که چنین کند :

من چندان در خون فرو رفته‌ام که اگر پاکشان‌کشان پیشتر نروم
باز گشتنم همان قدر خسته کننده خواهد بود که بجانب دیگر رفتنم.
این سخن سخن مرد عمل معتمد بنفس نیست و گفتار جنایتکار
خویشتن فریفته‌ایست که عاقبت دریافته است که اعمال او همه حکایت
از ضعف نفس و جبن او میکند اما دریغ که دیگر کار از کار گذشته و «آنچه
شده است شده است» .

این دو صحنه نمایش کمال نومیدی مکبث و سقوط اسکا تلند را

بعضی بدبختی و شقاوت مجسم میکند ، همان اسکاتلندی که در زیر لوای دنکن با سعادت و خوشی قرین بود . بگفته مکدف غم و اندوه اسکاتلند « سلی بر رخسار آسمان میزند » و بقایای لشکرش گریخته اند و مکدف با بی اعتنائی که باقرار خود او نابخشدنیست خانواده خویش را رها کرده است تا بدست جلاد خونخوار کشته شوند . با اینهمه در همان لحظه ای که جنایت فجیع صورت می پذیرد شکسپیر بوسیله کلماتی از زبان راس این مطلب را تأیید میکند که سلسله وقایعی که مجموعه این داستان را تشکیل میدهد بمرحله قطعی رسیده است . راس یکی از اشخاص فرعی نمایشنامه است و عقاید راجع بوقایع داستان گاهی از زبان او بیان میشود و گفتارهای او غالباً آمیخته با اشارات و استعارات است تا پیوستگی آنها با جنبه شعری نمایشنامه و هدف غائی آن برقرار بماند . راس در خطاب به لیدی مکدف چنین می گوید :

... ولیکن جفاکار ایامیست که ما خائنین
و خود آن را نمیدانیم و شایعات را می پذیریم
بسبب آنچه از آن ترسانیم با اینهمه نمیدانیم که از چه می ترسیم
بلکه بروی دریائی آشفته و خشمگین بهرمو شناوریم و
بهیچ سو راه نمیبیریم . من از تو اجازه رفتن می گیرم
اما زمانی نخواهد گذشت که دوباره باین جا باز آییم .
کارها در منتهای بدی متوقف می شود یا آنکه بجانب وضع
سابق خود بیلا میگراید .

در قسمت آخر گفتار مذکور ترتیب وقایعی که باید روی نماید بصراحت پیش بینی شده است یعنی از پا درآمدن مکبث و فیروزی ملک که نتیجه اش بازگشت صدق و وفا و برقراری کیفیت است سازگار با اصلی که شکسپیر آن را وحدت ملک وجود میخواند . با همه فجایعی که روی می نماید این صحنه مبداء تحولی عظیم در وقایع نمایش است زیرا که بهبود اوضاع هم در این وقت استنباط میشود . قسمت قابل توجه چند بیت اول گفتار مذکور است که فساد و تباهی مصرح در گفته های مکبث را تأیید میکند . جوهر فساد در شک نهفته است و در بی خبری از علل واقعی اعمال انسان و عواملی که طبع او را برمی انگیزد تا کارهایی کند . این شک و تردید و هرج و مرج ناشی از آن بمرحله ای رسیده است که یاباید متوقف بماند و هلاک و نیستی ببار آورد

یا « ببالا گراید » و بوضع سابق باز گردد ، وضعی که در زمان سلطنت دنکن موجود بود .

بدنبال این گفتار و کشت و کشتاری که پس از آن بر پا میشود صحنه‌ای (صحنه سوم از پرده چهارم) مفصل و شگفت‌انگیز هست یعنی صحنه‌ای که ملکم پس از « اعتراف » بیک سلسله عیوب زشت نفرت‌انگیز که کوچکترین پیوندی با طبع و خوی او ندارد سر انجام نشان میدهد که خود را واقعاً وقف خدمت کرده است و متعهد میشود که راهبر نهضتی باشد که برای برقراری نظم و آرامش بوجود آمده است . تغییر ناگهان روش فکر ملکم دلیلی قاطع یا کافی ندارد و علت واقعی این تغییر در رابطه میان آن با وقایع قبلی و بعدی داستان نهفته و همان موازنه میان عوامل متضاد است که راس هم اندکی پیش از آن تصریح کرده . عیوبی که ملکم برای خود بر می‌شمارد چیزی نیست مگر خلاصه صفات و خواصی که در حقیقت باوجود مکبث قرینست و گفتار او بمطلبی خاتمه می‌پذیرد که با کلام پیشین غاصب ستمگر رابطه دارد و حاکیست از برانگیختن فتنه و آشوب عالمگیر .

نه ، اگر مرا قدرت می‌بود شکرین شیر وفاق را بدرون جهنم
فرو می‌ریختم : در آرامش عالم غوغا می‌افکندم و هرنوع
اتحادی را بر روی زمین نابود می‌ ساختم .

بدکاری و فساد که در این جا از آن سخن می‌رود جنبه‌هایی بجز جنبه شخصی دارد همچنانکه تقوی و پاکی که ملکم سرانجام وجود خود را با آن قرین می‌شمارد بازهد و تقدس پادشاهی پیوسته است که اصل و نسب وی از اوست چنانکه مکدف گوید :

پادشاه ، پدر تو ، سلطانی بود بسیار مقدس و
ملکه‌ای که ترا زاد بیشتر بطاعت بر زانو بود تا بر پا
و در هر روز که زندگی میکرد می‌مرد .

آخرین پرده نمایشنامه « مکبث » خاتمه سلسله وقایع است که هم از لحظه اول مبتنی بر اساس وحدت موضوع بوده و شرح بازگشت حکومت حق است به اسکاتلند . نکته قابل توجه آنست که در همان صحنه‌ای که ملکم و مکدف باهم گفتگو می‌کنند و شرحش گذشت اشخاص وفادار و صدیقی که بر اثر ستمگری مکبث پراکنده شده بودند به نیروی تازه‌ای دل‌قوی میدارند

و آن امید یاری و همکاری پادشاه پرهیزگار انگلیس «ادوارد مقدس» است. هنگام مذاکره با لناکس یکی از بزرگان اسکاتلند بازگشت امور را بحال سابق پیش‌بینی میکند و بصراحت هرچه تمامتر زهد و تقوای ادوارد پرهیزکار را منشاء این تحول و موجب برقراری نظم و وحدت و وفاق در جامعه رنج کشیده اسکاتلند می‌شمارد.

... یاری ایشان (و خدائی که در بالاست و این کار را تأیید میکند) ما باردیگر برای سفره‌های خود غذا و برای شبهای خود خواب فراهم آوریم و کاردعای خونین را از خوان طعام و ضیافتهای خود دورسازیم و از سر وفاداری اطاعت کنیم و بآزادگی احتراماتی بدست آوریم. تشبیه و استعاره در این نمایشنامه در هر جائی بنوعی اهمیت دارد. «خواب» و «خورش» دو موهبتست ملازم با سلامت و امن و امان و درهم شکستن ضیافتهای بوسیله اشباح خون‌آلود در مقابل «طاعت صادقانه» و «انعام و تشریف سخاوتمندانه» قرار دارد. شرح شفابخشی ادوارد مقدس و معالجه مرض خنازیر بدست وی چندان گویا و پر معناست که محتاج توضیح نیست:

آن را خنازیر می‌گویند. این کاریست بسیار اعجاز آمیز از این پادشاه پرهیزگار

و از زمان اقامت در انگلستان غالباً دیده‌ام که وی انجامش میدهد. چگونه از خداوند

مدد میجوید او خود بهتر میداند ولیکن مردمی بدردهای عجیب گرفتار و سراپا ورم کرده

و زخم‌دار که بنظر سزاوارتر حمنند و بکلی مایه یأس فن طب همرا وی علاج میکند

و با ادعیه مقدسه سکه‌ای زرین برگردنشان می‌آویزد و می‌گویند که این برکت

شفابخشی را بارث پادشاهان خلف می‌سپارد. گذشته از این قدرت ذاتی عجیب، ویرا عطیه‌ایست آسمانی که از آینده خبر میدهد و مواهب گوناگون دیگر

نیز برگرد سریر او قرار گرفته‌اند که از کمال قدس و تقوای او سخن می‌گویند.

پس اسکاتلند به نیروی وفاق و آرامش و صلح و آشتی که مظهر آن فیض و برکت وجود پادشاه پرهیزگار با تقواست شفا خواهد یافت و پاک و

منزه خواهد گشت و ملکم قوای معنوی روحانی را که لازمه این کارست از ادوارد مقدس خواهد گرفت و تأیید الهی یار و مددگار لشکریان او خواهد بود.

مکبث میوه رسیده‌ایست آماده برای فرو افتادن
و فرشتگان ملاء اعلی و سایل خود را برمی‌انگیزند

وقتی که ملکم بالشکر نجات بخش خود به اسکاتلند باز می‌گردد نفاق و تفرقه که از اسباب و لوازم فساد و تباهیست در صف دشمنان آشکار می‌گردد. بر خلاف ادوارد مقدس که از موهبت شفا بخشی بر خوردار است طبیب دن‌سی‌نین از علاج اختلالی که در مزاج لیدی مکبث روی نموده است بکلی عاجز می‌ماند و می‌گوید «اورا بکشیش بیشتر احتیاجست تا بطیب» هم از ابتدا چنانکه مشاهده کرده‌ایم، خواب مکبث قاتل و زن او در پس پرده ظلمتی آمیخته با افکارشوم نهفته و صور انتقام از ورای ضمیر نا آگاه پیوسته در رؤیاهای ایشان نمودار است و هم باین سبب در هنگام خواب نیز آسودگی و رهائی از تشویش و اضطراب برای این زن و شوهر میسر نیست. هر قدر که بر سیئات اعمال مکبث افزوده می‌شود و علیرغم وجدان و تکالیف انسانی گناهی از او سر می‌زنند از حدت و شدت امیال او می‌کاهد و دل‌سردی و بی‌حسی جایگزین آن می‌شود. هر کس که بدقت در این نمایشنامه امعان نظر کرده‌است این نکته را دریافته که غلبه فرسودگی عصبی بر وجود مکبث روز افزونست چندانکه در ابتدا (پرده اول - صحنه سوم) بشنیدن سخنان جادوگران موی سرش راست می‌شود ولیکن در (پرده پنجم) خستگی و دل‌سردی او بحدیست که می‌گوید :

من تقریباً طعم مرگ را فراموش کرده‌ام. زمانی بود که شاعر من بشنیدن
فریاد شبانه‌ای سست می‌گشت و موئی که بر پوست کله منست از
داستانی غم‌انگیز راست می‌شد و بجنبش می‌آمد چنانکه گوئی
جان در او بوده باشد. من از طعام فجایع سیر خورده‌ام.

چنانکه از این گفتار بخوبی برمی‌آید حتی قوه حساسیت حیوانی که زمانی بشدت در وجود مکبث مشهود بود اکنون خسته و فرو مانده است قاتل خونخوار تادم آخر از جنبش و فعالیت باز نمی‌ایستد اما اعمال او بیشتر تظاهر بفعالیت است و حتی از احساس و میل شدید حیوانی نیز عاریست. عاقبت شوم مکبث چیزی نیست مگر نتیجه منطقی روش عمل او که هدفش

آنست که سکون و آرامش حیات را از میان ببرد و آشوب و پریشانی قتل و مرگ را جانشین آنها کند .

حاصل دقت در صحنه های آخر نمایشنامه با توجه بآنچه گفته شد اینست که از این نبردها که عاقبت آنها جز شکست نیست مطلبی مهمتر استنباط کنیم . اول شرط ادراک این مطلب آنست که دستخوش رحم و شفقت نشویم و مکبث را مبارزی دلیر نپنداریم که در اوضاع و احوالی عاری از هر نوع امید فتح و فیروزی تانفس آخر میجنگد . مکبث دلیر و جنگجوست اما با همه دلاوری خیانتگری غدار است که پادشاهی عادل و مهربان را کشته و باین کشتن جهنمی درخور جنایت خویش و متناسب با سیئات اعمال خود بوجود آورده که اکنون در آن میسوزد و هیچ امید و امکان تخفیف مجازات برای او نیست . زندگی برای مکبث یک رشته وقایع بی معنی شده است و یک سلسله « فردای » خالی از هدف و

... قصه ایست که دیوانه ای آنرا گفته است

پر از هیاهو و خشم و غضب که هیچ معنی ندارد .

وقتی که مکبث با این اوضاع و احوال مقابل میشود تنها بیک مطلب توجه دارد و آن پیری بی لطف و صفا و خالی از معنیست و نیز خسران و زیان نیست که حاصل آمده و جبران پذیر نیست و او خود در آن هنگام که نزدیک شدن مرگ را می بیند این نکته را چنین بیان میکند :

من بقدر کفایت عمر کرده ام ، طریق زندگی من بپژمردگی و برگ زردی خزان افتاده است و آنچه باید با پیری همراه باشد از قبیل احترام و محبت و اطاعت و خیل دوستان ، من نباید در انتظارش باشم بلکه بجای آنها نفرینها هست نه بصدای بلند اما از اعماق درون . احترام لفظی هست و نفسی که دل ناتوان خوشتر دارد که آن را بر نیآورد و جرأت ندارد .

در این گفتار اثری هست که رأفت و شفقت را اندکی برمی انگیزد اما بهوش باید بود که بیش از آنچه لازمست اسیر ترحم نشویم و بخاطر آوریم که از دست دادن احترام و محبت و اطاعت و خیل دوستان همه بعلت ضربت مهلکیست که مکبث بردنکن زده است . او سردار نیست که پادشاه خود خیانت کرده و چنین کسی را چه حقی و چه ادعائی میتواند بود ؟ مکبث شایسته احترام و محبت نیست زیرا که با همه جود و کرم و لطف و محبت

که از ولینعمت خود دیده باو خیانت کرده است و سزاوار اطاعت هم نیست چرا که اظهارتمکین و وفاداری او همه دروغست و بدوستی نمی‌ارزد زیرا که رفیق خود بن‌کوو را که در میدان رزمهای وطن پرستانه همقدم و همراه او بوده بدست چند قاتل مزدور ازپا درآورده است. مکبث درحقیقت باراده خود خویشتن را گرفتار دام مصیبت و بلا کرده و هنگامی بی‌اطل بودن خواسته‌های نفس خود پی برده که وقت گذشته و بازگشت ازطریقی که اختیار کرده بود ناممکن شده است. همین وقوف بر بطلان امیال نفسانی بی‌آرایش خاطری که از ایمان بحیات آخرت حاصل می‌گردد عذایست که مکبث برای خود فراهم آورده است.

نبرد آخرین چیزی نیست جز مسجل شدن عاقبت کار که آثار آن ازپیش نمودار بود. تخم آشوب و قتل و مرگ که در وجود مکبث کاشته شده بود اکنون بارور میشود و ثمراتش در دوران حکومت دروغین او ظاهر میگردد. «لشکریان غاصب ستمگر دردو جانب می‌جنگند» و از شکست گریزی نیست. مکبث وحشت انگیز ناگهان بموجودی ضعیف و ناچیز مبدل میشود و بگفته انگوس :

اکنون وی احساس میکند که عنوان او بر پیکرش فراخست
مثل پیراهن غول بردزدی بسیارکوچک اندام.

بدی درمقابل قوای پیشرو شفاعتبخش نیکی چندان ضعیف و زبون شده است که دیگر اثری و اهمیتی ندارد. مکبث بموجودی حقیر و ناچیز میماند که او را بزیور بزرگی آراسته باشند، بزیور وقار و تشخصی که از آن او نیست و زمینه برای آخرین شجاعت نمائی وی و مرگش مهیاست. چنین است عاقبت وضعی که جادوگران درآغاز بابهام از آن سخن گفته‌اند : «پاك پلید است و پلید پاك». پدید آمدن وضعی که در آن خوب بد است و بد خوب عواقب بسیار داشته اما جبران ناپذیر نبوده است. جواب عبارت مبهم جادوگران را در اعلام تاجگذاری ملکم میخوانیم در آن جا که وی خودرا مؤید می‌شمرد «بفضل خداوند ذوالفضل». ملکم که جانشین قانونی و برحق دنکن است پادشاهیست بحق سزاوار صدق و صفا و وفای آزادمردان و چشم داشت همه آنست که از چشمه وجودش جود و کرم و لطف شاهانه روان گردد و ازاین منبع خوبی بیکایک خلق بهره‌ای برسد.

در يك تراوسی

تراژدی مکبث

محل : اسکاتلند و (در پرده چهارم صحنه سوم) انگلستان

اشخاص بازی

Duncan, king of Scotland.	دuncan	پادشاه اسکاتلند
Malcolm	} his sons.	} ملکم دولالین
Donalbain		
Macbeth, at first a general, later king of Scotland.	مکبث :	در ابتدا سردار و بعد پادشاه اسکاتلند
Banquo, a general.	بن کوو :	سردار
Macduff	} noblemen of Scotland.	} اشراف اسکاتلند
Lennox		
Ross		
Menteith		
Angus		
Caithness		
Fleance, son to Banquo.	فلی یانی	پسر بن کوو
Siward, Earl of Northumberland, general of the English forces.	سی ورد ، ارل نورثم برلند	سردار سپاهیان انگلیس
Young Siward, his son.	سی ورد جوان	پسر او
Seton, armour - bearer to Macbeth.	سی تون ، سلاحدار	مکبث
A Boy, son to Macduff.	یک بچه ،	پسر مکداف
A Captain.	یک سرهنگ	
A Porter.	یک دربان	
An Old Man.	یک پیرمرد	

An English Doctor.	یک طبیب انگلیسی
A Scotch Doctor.	یک طبیب اسکاتلندی
Three Murderers.	سه قاتل
Lady Macbeth.	لیدی مکبث
Lady Macduff.	لیدی مکدف
A Gentlewoman attending on Lady Macbeth.	بانوئی درالتزام لیدی مکبث
The Weird Sisters.	خواهران جادوگر
Hecate.	هکات
Apparitions.	اشباح
Lords, Gentlemen, Officers,	بزرگان ، درباریان ، صاحبمنصبان ،
Soldiers, Attendants and Messengers.	سربازان ، ملتزمان و قاصدان.

۱ - در اصل Gentleman که معانی مختلف دارد . در ایام قدیم کسی که از خاندان محترمی بود و در خدمت پادشاهی یا امیری بسر میبرد جنتلمن خوانده میشد .

پرده اول صحنه اول

رعد و برق . سه جادوگر داخل میشوند
جادوگر اول - کی باز یکدیگر را ببینیم ما سه نفر
هنگام باران یا برق^۱ یا تندر ؟
جادوگر دوم - وقتی که آشوب و غوغا بسر رسیده
وقتی که نبرد^۲ بشکست و ظفر انجامیده.
جادوگر سوم - این پیش از غروب خورشید خواهد بود.
جادوگر اول - درچه محلی ؟
جادوگر دوم - در بیابان.
جادوگر سوم - تا در آنجا با مکبث ملاقات کنیم.
جادوگر اول - می آیم ای کربه خاگری^۳ !
جادوگر دوم - وزغ مرا میخواند.
جادوگر سوم - الان !
همه با هم - پاك پلیدست^۴ و پلید پاك
پیریم درمه و هوای ناپاك . (در مه ناپدید میشوند)

صحنه دوم

اردوهای

آهنگ شیپور - دنکن شاه و ملکم و دونال بین و لناکس با ملتزمان داخل میشوند و
سرهنگی خون آلود را می بینند .
دنکن - آن مرد خون آلود کیست ؟ چنانکه از حال زارش می نماید
وی میتواند از آخرین وضع شورش خبر بدهد .
ملکم - این همان سرهنگیست^۵ که مانند سربازی خوب و دلیر جنگید
تا من اسیر نشوم ... درود بر توای دوست دلیر ! آنچه از وضع کار زار میدانی
با پادشاه بگوی، هنگامی که ترکش کردی چگونه بود .

۱ - معتقد بوده اند که جادوگران بیشتر در هوای آشفته بکار خود مشغول میشوند و
غالباً چنین می پنداشتند که هوای منقلب نتیجه افسونگری ایشانست ۲ - جنگی که مکبث
با آن مشغولست و بفتح او و شکست مک دون ولد تمام میشود . ۳ - عقیده بر این بود
که جادوگران هر یک دیوی در خدمت دارند . دیوی که ملازم جادوگر اولست بصدای گربه
باو جواب میدهد و دیو ملازم جادوگر دوم بصدای وزغ . دیو سوم هارپسی یا هارپیراست
که ظاهراً آوازی از او شنیده شده و بهمین سبب جادوگر سوم میگوید الان می آیم . ۴ - هر چه
در نظر دیگران پلیدست برای ما پاکست و بالعکس . ۵ - چون تطبیق درجات نظامی

MACBETH

[1. 1.] *'Thunder and lightning. Enter three Witches'*

1 *Witch.* When shall we three meet again
In thunder, lightning, or in rain?

2 *Witch.* When the hurlyburly's done,
When the battle's lost and won.

3 *Witch.* That will be ere the set of sun.

1 *Witch.* Where the place?

2 *Witch.* Upon the heath.

3 *Witch.* There to meet with Macbeth.

1 *Witch.* I come, Graymalkin!

2 *Witch.* Paddock calls.

3 *Witch.* Anon!

All. Fair is foul, and foul is fair:

Hover through the fog and filthy air.

[they vanish in mist]

[1. 2.] *A camp*

'Alarum.' *'Enter King' DUNCAN, 'MALCOLM, DONALBAIN, LENNOX, with attendants, meeting a bleeding Captain'*

Duncan. What bloody man is that? He can report,
As seemeth by his plight, of the revolt
The newest state.

Malcolm. This is the sergeant,
Who like a good and hardy soldier fought
'Gainst my captivity . . . Hail, brave friend!
Say to the king the knowledge of the broil
As thou didst leave it.

در ایام ملوک الطوائفی بانظائر آن در اصطلاح امروز گمراه کننده است لفظ «سرهنگ»
انتخاب شد که ظاهراً در ادبیات قدیم فارسی دال بر رتبه مشخصی نیست .

سرهننگ - نامعین بود، مانند دوشنا گروا مانده که درهم آویزند و هنرو مهارت خود را ضایع کنند ... به مک دون ولد بیرحم (که مستحق متمرّد بودنست چون که خبث و پستی روز افزون طبع وی براو هجوم آورده‌اند تا چنینش کنند) از جزائر مغرب^۱ جنگیان پیاده^۲ و سوار^۳ میرسانند و طالع که بر نزاع ملعون اولبختد میزد مانند فاحشه^۴ یا غیان جلوه گرشد ولیکن اینهمه^۵ بسیار ضعیف بود و ناپایدار چون که مکبث دلاور (وی بخوبی سزاوار این نامست) در آن حال که قضا و قدر را حقیر می‌شمرد با فولاد آخته‌اش که بعلت کشتار خونین دود از آن بر می‌خاست، مانند محبوب بر گزیده خداوند شجاعت راه خود را گشود تا با آن سفله مقابل شد و نه با اودست^۶ داد و نه با او وداع گفت تا آنکه از ناف تا دوفکش را شکافت و سرش را برکنگره حصار ما نصب کرد.

دنکن - مرحبا ای پسر خاله^۷ دلاور! ای جوانمرد ارجمند!

سرهننگ - همچنانکه از مطلع^۸ انوار خورشید طوفانهای کشتی شکن و تندرهای هول انگیز بر می‌خیزد، از آن چشمه هم که گوئی از او آسایش می‌تراوید بلا و آفت می‌جوشد و میافزاید. توجه کن ای پادشاه اسکاتلند، توجه کن! در همان دم که حق، مسلح سلاح دلاوری، این پیادگان گریز پا را بر آن داشت که فرار کنند، پادشاه نروژ بمشاهده موقع مناسب با سلاح صیقل یافته و سپاهیان تازه رسیده حمله‌ای از نو آغاز کرد.

دنکن - آیا این، سرداران ما مکبث و بن‌کوو را هراسان نکرد؟

سرهننگ - چرا، همچنانکه گنجشک عقاب را هراسان کند یا خرگوش شیر را. اگر بدرستی سخن بگویم باید بگویم که ایشان مانند توپی بودند که پیش از حد، دوچندانکه باید، آن را پر کرده باشند؛ پس باین طریق بردشمن باضعاف

۱ - مجمع‌الجزایری در مغرب اسکاتلند که اکنون به هبریدیز معروفست. ۲ - Kern - ۳ - سرباز ایرلندی سبک اسلحه. ۴ - Gallowglass سرباز سوار که سلاحش تبری تیز بود و در بعضی کتب بمعنی سرباز سنگین اسلحه ایرلندی نوشته‌اند. ۵ - در ابتدا پیروزی نصیبشان کرد و باین طریق مانند فاحشگان ایشان را فریفت. ۶ - با آنکه از جزایر مغرب مدد رسیده و طالع نیز در ابتدا با وی بوده است سودی ندارد زیرا که مکبث دلاور با او مقابل شد. ۷ - تا او را نکشت دست از او برنداشت. دست دادن کنایه از خدا حافظی کردنست. ۸ - دنکن و مکبث هر دو نواده دختری ملک پادشاه اسکاتلند بودند. ۹ - زمان طلوع یعنی فصل بهار که آفتاب درخشنده‌ای تازه‌ای دارد و فصل بارندگی و طوفان نیز هست.

Captain. Doubtful it stood,
As two spent swimmers that do cling together
And choke their art. . . The merciless Macdonwald
(Worthy to be a rebel, for to that
The multiplying villanies of nature
Do swarm upon him) from the Western Isles
Of kerns and gallowglasses is supplied,
And Fortune, on his damnéd quarrel smiling,
Showed like a rebel's whore: but all's too weak:
For brave Macbeth (well he deserves that name)
Disdaining fortune, with his brandished steel,
Which smoked with bloody execution,
Like Valour's minion carved out his passage,
Till he faced the slave;
Which ne'er shook hands, nor bade farewell
to him,
Till he unseamed him from the nave to th' chops,
And fixed his head upon our battlements.

Duncan. O, valiant cousin! worthy gentleman!

Captain. As whence the sun 'gins his reflection
Shipwracking storms and direful thunders break:
So from that spring whence comfort seemed to come
Discomfort swells: mark, king of Scotland, mark!
No sooner justice had, with valour armed,
Compelled these skipping kerns to trust their heels,
But the Norwegian lord, surveying vantage,
With furbished arms and new supplies of men,
Began a fresh assault.

Duncan. Dismayed not this
Our captains, Macbeth and Banquo?

Captain. Yes;
As sparrows, eagles; or the hare, the lion.
If I say sooth, I must report they were
As cannons overcharged with double cracks;

مضاعف ضربت زدند. من نمی‌توانم بگویم که قصدشان چه بود، مگر آنکه می‌خواستند در جراحات خون‌فشان بخار آلود شستشو کنند یا خاطره قتلگاه^۱ دیگری را در یادها نگاه دارند.

اما در حال ضعف‌کردنم، زخمهای من فریاد می‌کنند و مدد می‌طلبند. **دنکن** - کلمات تو بر تو خوب میرازد مثل زخمهای تو. در هر دو طعم شرفست، بروید برایش جراح بیاورید. (ملتزمان وی را از آنجا بیرون می‌برند)

کیست که باینجا می‌آید؟

(راس و انگوس داخل میشوند)

ملکم - امیر^۲ ارجمند راس.

لناکس - چه شتابی از چشمانش نمایانست! آن کس که گوئی می‌خواهد چیزهای عجیب بر زبان آورد باید هم چنین شتابزده بنماید. **راس** - خداوند پادشاه را حفظ‌کند.

دنکن - تو از کجا آمدی ای امیر ارجمند؟

راس - از فایف^۳ ای پادشاه بزرگ، جایی که علمهای نروژی بر آسمان طعنه می‌زنند و جنبش آنها تن مردم ما را سرد میکند. پادشاه نروژ خود بالشکر جرار بمدد آن خائن بسیار بدعهد، یعنی امیر کودور، مبارزه‌ای منحوس آغاز کرد تا آنکه داماد^۴ بلونا جوشن^۵ آزموده بر تن، با شجاعتی نظیر شجاعت اوبا وی مقابل شد، نوک شمشیر با نوک شمشیر و بازوی سرکش با بازو در افتاد تا بر روح گستاخ اولگام زد و فی‌الجمله فتح نصیب ما شد. **دنکن** - بزرگ سعادت!

۱ - در انجیل متی نوشته است « و چون بمحلی رسیدند که اسمش جلجته بود یعنی مکان جمجمه‌ها » جلجته نام تپه ایست کوچک نزدیک اورشلیم که صلیب حضرت عیسی (ع) را بر آن قرار دادند و بنا بقیده عیسویان وی را در آنجا مصلوب کردند و مقصود آنست که بواسطه کشتار بسیار میدان جنگ را مثل جلجته معروف کنند. ۲ - در اصل Thane که در اسکاتلند مهمترین لقبها بوده است. رئیس ایل و وزیر پادشاه هم بود. وقتی که ملک سوم بسلطنت رسید چنانکه در آخرنمایشنامه مشاهده خواهد شد القاب جدید ارل و بارون را بوجود آورد. ۳ - شبه جزیره کوچکی در ساحل شرقی اسکاتلند و مکدف امیر فایف بود. ۴ - یعنی مکبث. ۵ - بلونا در اساطیر قدیم الهه جنگ بوده است. ۵ - در اصل armour و آن لباسیست فلزین که از سرتاپای مبارز را می‌پوشانیده.

So they
Doubly redoubled strokes upon the foe:
Except they meant to bathe in reeking wounds,
Or memorize another Golgotha,
I cannot tell:
But I am faint, my gashes cry for help.

Duncan. So well thy words become thee as thy
wounds,
They smack of honour both: Go get him surgeons.
[attendants help him thence]
Who comes here?

'Enter Ross and ANGUS'

Malcolm. The worthythane of Ross.

Lennox. What a haste looks through his eyes! So
should he look

That seems to speak things strange.

Ross. God save the king!

Duncan. Whence cam'st thou, worthythane?

Ross. From Fife, great king,

Where the Norweyan banners flout the sky,
And fan our people cold.

Norway himself, with terrible numbers,

Assisted by that most disloyal traitor

Thethane of Cawdor, began a dismal conflict,

Till that Bellona's bridegroom, lapped in proof,

Confronted him with self-comparisons,

Point against point, rebellious arm 'gainst arm,

Curbing his lavish spirit: and, to conclude,

The victory fell on us.

Duncan. Great happiness!

راس - چندانکه^۱ اکنون سوینوپادشاه نروژیان بالتماس صلح میطلبد و تا در سنت کولمزاینچ^۲ ده هزار دلار^۳ برای مصارف عمومی ما نپرداخت باو رخصت ندادیم که سپاهیان خود را بخاک سپارد.

دنکن - این امیر کودور دیگر بعلاقه قلبی ما خیانت نخواهد کرد. یروفرمان مرگ عاجل اورا ابلاغ کن وبا درود و سلام مکبث را بلقب^۴ سابق او بخوان.

راس - مراقبت خواهم کرد که فرمان انجام پذیرد.

دنکن - آنچه را که اواز دست داده است مکبث شریف بدست آورده است.

(میروند)

صحنه سوم

یابان خشک

رعد . سه جادوگر داخل میشوند

جادوگر اول - کجا بوده ای خواهر؟

جادوگر دوم - خوک^۵ میکشتم.

جادوگر سوم - خواهر ، تو کجا بوده ای ؟

جادوگر اول - زن ملاحی شاه بلوط در دامنش داشت و میجوید و

میجوید و میجوید :

گفتم از آن « بمن بده . »

این جرب دار روده خوار^۶ فریاد برآورد که « گم شو جادوگر ! »

شوهرش ، ناخدای کشتی بیر^۷ بحلب^۸ رفته

۱ - دنباله مطلب پس از فتح نصیب ما شد. ۲ - اکنون اینچ کومب نامیده میشود جزیره ایست کوچک نزدیک ادنبورگ. ۳ - سکه دلار اول بار در حدود سال ۱۵۱۸ میلادی ضرب شد و در این وقت هنوز موجود نبوده است. هالین شد که داستان مکبث از کتاب وی گرفته شده است فقط می نویسد « مقداری زر . » ۴ - یعنی امیر کودور . ۵ - جادوگران را خوش می آید که حیوانات و مرغهای اشخاص را که کینه ای با ایشان داشته باشند یا بکشند یا ناقص کنند یا افسون نمایند. ۶ - rump-fed را بمعنی از متبعان بمعنی کسی نوشته اند که غذای خوب خورده است و سرین فربه دارد و بعضی بمعنی کسی که

Ross. That now
Sweno, the Norways' king, craves composition;
Nor would we deign him burial of his men
Till he disburséd, at Saint Colme's Inch,
Ten thousand dollars to our general use.

Duncan. No more that thane of Cawdor shall deceive
Our bosom interest: go pronounce his present death,
And with his former title greet Macbeth.

Ross. I'll see it done.

Duncan. What he hath lost, noble Macbeth hath won.
[*they go*]

[1. 3.]

A barren heath

'Thunder. Enter the three Witches'

1 *Witch.* Where hast thou been, sister?

2 *Witch.* Killing swine.

3 *Witch.* Sister, where thou?

1 *Witch.* A sailor's wife had chestnuts in her lap,
And munched, and munched, and munched: 'Give
me', quoth I.

'Aroint thee, witch!' the rump-fed ronyon cries.

Her husband's to Aleppo gone, master o'th' Tiger:

از قسمتهای نامآکول از قبیل روده و غیره تغذیه میکند و چون معنی دوم با « جرب دار » تناسب بیشتر دارد این معنی در ترجمه انتخاب شد. ۷ - ببراسم رایجی برای کشتیهاست و در سفرنامه‌ای کشتی باین اسم ذکر شده است که در سال ۱۵۸۳ میلادی از لندن بحلب رفت. ۸ - حلب اکنون در انگلستان شهرتی ندارد ولی در زمان شکسپیر بعلت جنگهای صلیبی همه با آن آشنا بودند. گذشته از این چون در سر راه تجارت اروپا با ایران وهند بودو انگلستان در این دو مملکت نماینده تجارتی داشت بازرگانان بآنجا سفر میکردند.

ولیکن من مثل موش^۱ بی دم
 در غربالی بر روی قلزم ، بانجا میروم و
 میجوم^۲ و میجوم و میجوم.
جادوگر دوم - من بتو بادی میدهم.
جادوگر اول - تو لطف^۳ داری.
جادوگر سوم - و من بادی دیگر.
جادوگر اول - من خود همه بادهای دیگر را دارم
 و همان بندرهائی را که این بادهای از آنها میوزد
 و همه محللهائی که بر صفحه بادنمای ناخدا معلومست.
 من خون او را میکشم تا مثل علف خشک شود.
 خواب بر سایبان پلک او نه شب معلق خواهد بود و نه روز
 و مانند شخص نفرین شدهای زندگی خواهد کرد.
 خسته و وامانده ، نه بار نه هفته
 بکاهد و نحیف شود و بفرساید.
 هر چند که زور قش غرق شدنی نیست
 با اینهمه طوفان آن را بهر طرف ییfkند.
 ببینید که من چه دارم.
جادوگر دوم - بمن نشان بده ، بمن نشان بده .
جادوگر اول - این که من دارم ملاحی را باشد شست
 که چون بوطن میآمد کشتیش شکست. (آواز دهل در پشت صحنه)
جادوگر سوم - دهل! دهل! مکبث میآید.
 (جادوگران حلقه وار میرقصند و دمبدم با سرعت بیشتر میچرخند)

۱ - در آن ایام معتقد بوده اند که جادوگر میتواند بشکل هر حیوانی که بخواهد
 درآید ولیکن داشتن دم برایش مقدور نبود . ۲ - کنایه از خرابکاریست یعنی بدنه
 <

But in a sieve I'll thither sail,
And, like a rat without a tail,
I'll do, I'll do, and I'll do.

2 *Witch*. I'll give thee a wind.

1 *Witch*. Th'art kind.

3 *Witch*. And I another.

1 *Witch*. I myself have all the other,
And the very ports they blow,
All the quarters that they know
I'th' shipman's card.

I will drain him dry as hay:
Sleep shall, neither night nor day
Hang upon his pent-house lid;
He shall live a man forbid:

Weary sev'nights nine times nine
Shall he dwindle, peak, and pine:
Though his bark cannot be lost,
Yet it shall be tempest-tost.
Look what I have.

2 *Witch*. Show me, show me.

1 *Witch*. Here I have a pilot's thumb,
Wracked as homeward he did come. [*'drum within'*]

3 *Witch*. A drum, a drum!
Macbeth doth come.

They dance in a ring, whirling faster and faster

کشتی را بچود تا آب درون آن نفوذ کند و از رفتن بازماند . ۴ - زیرا که بخلاف
رسم جادوگران آنرا برایگان میدهد و از او زر نمی‌خواهد . نش مینویسد :

« Witches for gold will sell a man a wind »

همه باهم - خواهران جادوگر
 بادپیمایان بحر و بر
 دست در دست باین طریق می چرخند و می چرخند
 سه بار^۱ از آن من و سه بار از آن تو
 و سه بار دیگر تا بشود نه
 خاموش! جادو کامل شد. (ناگهان متوقف میشوند و مه ایشان را
 پنهان میکند)

(مکبث و بن کوو داخل میشوند)

مکبث - روزی چنین خوش و ناخوش^۲ ندیده ام.
 بن کوو - تا فرس^۳ مسافت چیست؟ (مه رقیق میشود) اینها چیستند چنین
 پژمرده و با جامه هائی چنین عجیب که بسا کنان زمین نمی مانند و با اینهمه بر روی
 زمینند؟ آیا شما جان دارید یا چیزی هستید که انسان از او پرسشی تواند کرد؟
 چنان می نمائید که حرف مرا می فهمید زیرا هر یک فی الفور انگشت ترك خورده
 خود را بر لبان نازك خشکیده خویشتن نهادید. باید زن باشید و با اینهمه ریشهای
 شما مرا مانعست از آنکه بگویم شما چنینید.

مکبث - حرف بزنید اگر میتوانید، شما چیستید؟

جادوگر اول - درود و سلام ای مکبث! درود بر توای امیر اسلامز!^۴

جادوگر دوم - درود و سلام ای مکبث! درود بر توای امیر کودور.

جادوگر سوم - درود و سلام ای مکبث که پس از این پادشاه

خواهی شد!

بن کوو - ای سرور مکرم، چرا می هراسید و چنان می نمائید که از چیزهائی
 که بگوش چنین خوش آهنگست بیمناکید؟ شما را بحقیقت^۵ سوگند آیا نقش تصویرید
 یا برآستی آن هستید که بظاهر می نمائید؟ رفیق شریف مرا شما تحیت میگوئید و
 بلقی که دارد می خوانید و پیش گوئی مهم میکنید که شرف جاه و امید پادشاهی

۱ - اعدادی که جادوگران بکار میبردند سه و نه و حاصل ضرب آنها بود .

۲ - خوشست زیرا که روز فتح و پیروزیست و ناخوش بواسطه مه که ناگهان ظاهر میشود و

جادوگران را از نظر پنهان میکند . ۳ - Forres در ایالت الگین واقع در شمال شرقی

اسکاتلند . ۴ - با سکون «گگ» و «م» و «ز» ۵ - فکری در سر می پرورد که

نباید و هراسیدنش بملت وجدان معذب اوست . ۶ - خطاب بجادوگران .

All. The Weïrd Sisters, hand in hand,
 Posters of the sea and land,
 Thus do go, about, about,
 Thrice to thine, and thrice to mine,
 And thrice again, to make up nine.
 Peace! the charm's wound up.

[they stop suddenly, and a mist hides them]

'Enter MACBETH and BANQUO'

Macbeth. So foul and fair a day I have not seen.

Banquo. How far is't called to Forres? *[the mist
 thins]* What are these,
 So withered, and so wild in their attire,
 That look not like th'inhabitants o'th'earth,
 And yet are on't? Live you? or are you aught
 That man may question? You seem to understand me,
 By each at once her choppy finger laying
 Upon her skinny lips: you should be women,
 And yet your beards forbid me to interpret
 That you are so.

Macbeth. Speak, if you can: what are you?

1 *Witch.* All hail, Macbeth! hail to thee, thane of
 Glamis!

2 *Witch.* All hail, Macbeth! hail to thee, thane of
 Cawdor!

3 *Witch.* All hail, Macbeth! that shalt be king
 hereafter.

Banquo. Good sir, why do you start, and seem to
 fear

Things that do sound so fair? I'th' name of truth,
 Are ye fantastical, or that indeed
 Which outwardly ye show? My noble partner
 You greet with present grace and great prediction
 Of noble having and of royal hope,

خواهد داشت چندانکه گوئی وی باین خبر مجذوب و مسحور شده است. ولی با من سخن نمی گوئید. اگر میتوانید در درون تخمهای زمان بنگرید و بگوئید که کدامین دانه میروید و کدام نمیروید پس آنگاه با من سخن بگوئید که نه الطاف شما را بالتماس خواهانم و نه از بغض و کین شما ترسانم.

جادوگر اول - سلام!

جادوگر دوم - سلام!

جادوگر سوم - سلام!

جادوگر اول - ای از مکبث کمتر و بزرگتر.

جادوگر دوم - نه چندان سعادتمند و با اینهمه بسی سعادتمندتر.

جادوگر سوم - از تو پادشاهان پدید آیند هر چند که تو خود پادشاه

نشوی. پس درود و سلام بر مکبث و بن کوو!

جادوگر اول - بن کوو و مکبث، درود و سلام! (مه غلیظ میشود)

مکبث - بمانید ای گویندگان ناقص گفتار، با من بیشتر سخن بگوئید.

بمردن سای نل^۱ میدانم که من امیر گلامز شده‌ام ولیکن امیر کودور چگونه‌ام؟ امیر کودور زنده است و خواجه‌ای^۲ کامروا و پادشاه بودن از حد باور کردن بیرونست همچنانکه امیر کودور بودن. بگوئید که از کجا این خبر عجیب را بدست آورده‌اید یا چرا در این صحرای خشک سوزان راه را بر ما می‌بندید و با درود و تحیتی چنین از آینده خبر میدهید. سخن بگوئید، من بشما حکم میکنم.

(جادوگران ناپدید میشوند)

بن کوو - خاک را حبابهاست همچنانکه آب را و اینها از حبابهای

خاکند. در کجا ناپدید شده‌اند؟

مکبث - در هوا، و آنچه جسمانی می‌نمود مانند نفس در باد حل شد.

ای کاشکی که مانده بودند!

بن کوو - آیا چنین چیزهایی که ما از آنها سخن می‌گوئیم در اینجا

۱ - تخمهایی که در رحم روزگار است. ۲ - پدر مکبث که بمردنش مکبث

صاحب لقب امیر گلامز میشود. ۳ - چون مکبث بمجرد تمام شدن جنگ بسوی فرس می‌رود از خیانت امیر کودور و محکومیت او آگاه نیست.

That he seems rapt withal: to me you speak not.
If you can look into the seeds of time,
And say which grain will grow and which will not,
Speak then to me, who neither beg nor fear
Your favours nor your hate.

1 *Witch.* Hail!

2 *Witch.* Hail!

3 *Witch.* Hail!

1 *Witch.* Lesser than Macbeth, and greater.

2 *Witch.* Not so happy, yet much happier.

3 *Witch.* Thou shalt get kings, though thou be
none:

So all hail, Macbeth and Banquo!

1 *Witch.* Banquo and Macbeth, all hail!

[*the mist thickens*]

Macbeth. Stay, you imperfect speakers, tell me more:
By Sinel's death I know I amthane of Glamis,
But how of Cawdor? thethane of Cawdor lives
A prosperous gentleman; and to be king
Stands not within the prospect of belief,
No more than to be Cawdor. Say from whence
You owe this strange intelligence, or why
Upon this blasted heath you stop our way
With such prophetic greeting. Speak, I charge you.

[*they disappear*]

Banquo. The earth hath bubbles, as the water has,
And these are of them: whither are they vanished?

Macbeth. Into the air; and what seemed corporal
melted,

As breath into the wind. Would they had stayed!

Banquo. Were such things here as we do speak about?

بودند یا آنکه ما از ریشه گیاه^۱ دیوانگی خورده ایم که عقل را باسیری می گیرد؟

مکبث - فرزندان تو پادشاه خواهند شد.

بن کوو - تو خود پادشاه خواهی شد.

مکبث - و امیرکودور هم ، آیا سخن براین نرفت؟

بن کوو - بهمین لحن و با همین کلمات. اینها کیستند؟

(راس و انگوس داخل میشوند)

راس - پادشاه بدریافت خبر فیروزی تو ای مکبث شادگشته است و چون شرح دلاوری ترا در پیکار با شورشیان بخواند حیرت و تحسین او مجادله نمایند و او نداند که آیا باید ترا بستاید یا حیرت خود را بیان کند؛ باین سبب خاموش شود و چون در باقی کارهای همین روز بنگرد ترا در میان صفهای نیرویان نیرومند ببیند که بهیچ رو از صور^۲ عجیب مرگ که تو خود ساخته ای بیم نداری. رسولان پیایی بسرعت تگرگ آمدند و هریک دفاع عظیم ترا از ملک وی ستودند و مدح و ثنای ترا درپیش او فرو باریدند.^۳

انگوس - ما را فرستاده اند تا از جانب پادشاه مخدوم خود ترا شکر گزاریم و بحضور او ببریم و بس نه آنکه پاداشیت دهیم.

راس - و برسم وثیقه افتخار بزرگتری شاه بمن فرمان داد که از جانب او ترا امیرکودور بخوانم. ترا باین لقب درود میگویم ای امیر بسیار ارجمند زیرا که لقب از آن تست.

بن کوو - عجب! آیا شیطان^۴ میتواند راست بگوید؟

مکبث - امیرکودور زنده است ، چرا مرا بجامه عاریت می پوشانید ؟

انگوس - آن کس که امیرکودور بود هنوز زنده است ولیکن آن جانی که بایدش بحق از دست بدهد زیر بار محکومیتی گرانست. من نمیدانم که آیا وی با لشکریان نیروژ سازش نمود یا آنکه متمرّد را بمدد های پنهانی

۱ - پلوتارک در شرح زندگی انتونی بیان میکند که چگونه سربازان رومی در جنگ با پارتیان بسبب بی غذایی ریشه گیاهان می خوردند و در میان اینها ریشه ای بود که بخوردنش دیوانه می شدند . بعضی گفته اند که این گیاه شوکرانست . ۲ - اجساد کشتگان . ۳ - استعاره و عطفست بباریدن تگرگ . ۴ - از زبان عوامل خودش که جادوگران باشند زیرا عقیده براین بوده است که بعضی اوقات پیرزنان خود را بشیطان می فروختند و او در عوض قدرت انجام دادن کارهای خارق عادت را بایشان میداد.

Or have we eaten on the insane root
That takes the reason prisoner?

Macbeth. Your children shall be kings.

Banquo. You shall be king.

Macbeth. And thane of Cawdor too: went it not so?

Banquo. To th' selfsame tune and words. Who's here?

'Enter Ross and ANGUS'

Ross. The king hath happily received, Macbeth,
The news of thy success: and when he reads
Thy personal venture in the rebels' fight,
His wonders and his praises do contend
Which should be thine or his: silenced with that,
In viewing o'er the rest o'th' self-same day,
He finds thee in the stout Norweyan ranks,
Nothing afeard of what thyself didst make
Strange images of death. As thick as hail
Came post with post, and every one did bear
Thy praises in his kingdom's great defence,
And poured them down before him.

Angus. We are sent
To give thee from our royal master thanks,
Only to herald thee into his sight,
Not pay thee.

Ross. And for an earnest of a greater honour,
He bade me, from him, call thee thane of Cawdor:
In which addition, hail, most worthy thane,
For it is thine.

Banquo. What, can the devil speak true?

Macbeth. The thane of Cawdor lives: why do you
dress me
In borrowed robes?

Angus. Who was the thane lives yet,
But under heavy judgment bears that life
Which he deserves to lose. Whether he was combined
With those of Norway, or did line the rebel

و دادن موضع مناسب تقویت کرد یا آنکه با این هردو کار در ویرانی مملکت خود کوشید ، اما خیانت‌های عظیم که بآنها اقرار شده و ثابت گشته ویرا برانداخته است .

مکبث - (باخود میگوید) امیر گلامزو و امیر کودور : بزرگترین لقب در پی است . (بصدای بلند) از زحمات شما متشکرم - (آهسته به بن‌کو) آیا امید نداری که فرزندان پادشاه بشوند ، وقتی کسانی که بمن لقب امیر کودور دادند بایشان کمتر از این وعده نکردند .

بن‌کو - این وعده ، اگر بآن اعتماد کامل باشد ، ممکنست ترا برانگیزد که گذشته از امیری کودور بتاج سلطنت هم امیدوار شوی . اما این عجیبست : و غالباً عوامل ظلمت برای آنکه ما را بدام بیاورند و آسیب رسانند بما حقایقی می‌گویند و با مطالب راست نامهم ما را می‌فریبند تا در اموری که اهمیت بسیار عظیم دارد بما خیانت کنند . پس رعموها سخنی دارم ، خواهشمندم . (به راس وانگوس که بجانب او می‌روند)

مکبث - (با خود میگوید) دو حقیقت گفته شده است بمنزله مقدمه‌هایی نیکو و مناسب برنمایشی که فر و جلالش مردم افزونتر میشود و مضمونش دامستان شاهنشاهی است (بصدای بلند) من از شما تشکر میکنم ای سروران . (با خود میگوید) این وسوسه غیبی نه بد میتواند بود و نه خوب . اگر بدست چرا بگفتن حقیقتی آغاز گشته که بمن وثیقه کامیابی داده است ، من امیر کودورم . اگر خوبست چرا من بآن وسوسه‌ای تسلیم میشوم که تصویر هول‌انگیزش مویم را راست میکند و قلب ثابت مرا بر آن میدارد که بخلاف معمول طبیعت خود را بر دنده‌هایم بکوبد ؟ ترسهای^۱ موجود ضعیف‌ترست از تصورات هولناک^۲ : فکر من که قتل در آن هنوز چیزی جز نقش تصور نیست ملکه ضعیف^۳ وجود مرا چندان می‌لرزاند که قیاس و گمان فعالیت^۴ را میکشد و هیچ چیز نیست الا آنچه^۵ نیست .

بن‌کو - نگاه کنید رفیق ما چگونه در خیال فرو رفته است .

۱ - کشتن دندان . ۲ - تحمل ترسهای موجود آسانتر است از تصور حوادث هولناکی که در آینده روی خواهد نمود . ۳ - در متن انگلیسی single بمعنی ضعیف در مقابل double بمعنی قوی . بعضی از متبعان گفته‌اند که single بمعنی تجزیه ناپذیر است . وجود انسان ترکیبست از ارکان مختلف از قبیل جسم و روح و قابل تجزیه نیست . ۴ - قدرت فکر و جسم را فلج میکند . ۵ - جزم‌موهوم هیچ چیز موجود نیست .

With hidden help and vantage, or that with both
He laboured in his country's wrack, I know not;
But treasons capital, confessed, and proved,
Have overthrown him.

(*Macbeth.* Glamis, and thane of Cawdor:
The greatest is behind.—[*aloud*] Thanks for your pains—
[*aside to Banquo*] Do you not hope your children shall
be kings,

When those that gave the thane of Cawdor to me
Promised no less to them?

Banquo. That, trusted home,
Might yet enkindle you unto the crown,
Besides the thane of Cawdor. But 'tis strange:
And oftentimes, to win us to our harm,
The instruments of darkness tell us truths,
Win us with honest trifles, to betray's
In deepest consequence.

Cousins, a word, I pray you.

[*to Ross and Angus, who move towards him*]

(*Macbeth.* Two truths are told,
As happy prologues to the swelling act
Of the imperial theme. [*aloud*] I thank you, gentlemen.
[*aside*] This supernatural soliciting
Cannot be ill; cannot be good. If ill,
Why hath it given me earnest of success,
Commencing in a truth? I am thane of Cawdor.
If good, why do I yield to that suggestion
Whose horrid image doth unfix my hair,
And make my seated heart knock at my ribs,
Against the use of nature? Present fears
Are less than horrible imaginings:
My thought, whose murder yet is but fantastical,
Shakes so my single state of man that function
Is smothered in surmise, and nothing is
But what is not.

Banquo. Look how our partner's rapt.

مکبث - (باخود میگوید) اگر طالع مرا پادشاه بخواهد پس طالع میتواند تاج بر سر من گذارد بی تکاپوی من.

بن کوو - افتخارات تازه‌ای که نصیب او گشته مانند جامه‌های نامأنوس^۱ ماست که بقالب تن نمی‌چسبد مگر بمدد عادت.

مکبث - (باخود میگوید) بشود هر آنچه میتواند شد، زمان و ساعت در سخت‌ترین روز عاقبت پایان میرسد.

بن کوو - ای مکبث ارجمند ما منتظریم تا شما فراغت بیابید.

مکبث - مرا عفو کنید، ذهن‌کند مرا مطالب فراموش شده مشوش کرده بود. ای سروران مهربان زحمات شما درجائی ثبت^۲ است و من هر روز آن را ورق میزنم تا بخوانم... برویم بنزد پادشاه (آهسته به بن کوو)

درباب آنچه اتفاق افتاده است بیندیش و پس از مدتی که بگذشت زمان این وقایع سنجیده شده باشد از آنچه در دل داریم بی‌پرده باهم سخن بگوئیم.

بن کوو - با خوشوقتی بسیار.

مکبث - تا آن وقت همین بس... بیائید ای دوستان. (میروند)

صحنه چهارم

فرس - اطاقی در قصر

آواز شیپور - دنکن شاه، ملکم، دونال بین، لنکس و ملتزمان داخل میشوند

دنکن - آیا امیرکودور اعدام شده است؟ آیا کسانی که مأمور بودند

هنوز بازنگشته‌اند؟

ملکم - خسروا، هنوز نیامده‌اند ولیکن من با کسی سخن گفته‌ام که

مردن او را دیده است و آن‌کس خبر داد که وی بصراحت بسیار به خیانت‌های خود اعتراف کرد، بالتماس از اعلیحضرت عفوخواست و اظهار ندامت بسیار نمود. هیچ چیز در زندگی او بر او برازنه‌تر از ترك زندگی نبود. مردن او بمردن کسی میماند که خوب آموخته باشد که در وقت مرگ عزیزترین متاع خود را بدور افکند چنانکه گوئی چیزی بی‌قدر و ارزش است.

۱ - کنایه از نو. ۲ - درمغز او.

(*Macbeth*. If chance will have me king, why, chance
may crown me,
Without my stir.

Banquo. New honours come upon him,
Like our strange garments, cleave not to their mould
But with the aid of use.

(*Macbeth*. Come what come may,
Time and the hour runs through the roughest day

Banquo. Worthy Macbeth, we stay upon your leisure.

Macbeth. Give me your favour: my dull brain was
wrought

With things forgotten. Kind gentlemen; your pains
Are registered where every day I turn

The leaf to read them....Let us toward the king.

[*aside to Banquo*

Think upon what hath chanced; and at more time,

The interim having weighed it, let us speak

Our free hearts each to other.

Banquo. Very gladly.

Macbeth. Till then, enough. Come, friends.

[*they go forward*

[I. 4.] *Forres A Room in the Palace*

*Flourish Enter King, DUNCAN, MALCOLM,
DONALBAIN, LENNOX, and Attendants*

Duncan. Is execution done on Cawdor? Are not
Those in commission yet returned?

Malcolm My liege,
They are not yet come back. But I have spoke
With one that saw him die: who did report
That very frankly he confessed his treasons,
Implored your highness' pardon, and set forth
A deep repentance: nothing in his life
Became him like the leaving it; he died
As one that had been studied in his death,
To throw away the dearest thing he owed
As 'twere a careless trifle.

دنکن - فنی وجود ندارد که بمدد آن معانی ضمیر را در چهره بیابند :
وی شریف مردی بود که من بنیان اعتماد کاملی را براو نهاده بودم .
(مکبث ، بن کوو ، راس و انگوس داخل میشوند)

ای پسر خاله ارجمند ! گناه حق ناشناسی من هم در این دم نیز بر من
گرانی می نمود . تو چندان پیش رفته ای که تندپروازترین بال پاداش هم برای
رسیدن بتو کندست . ای کاش که استحقاق کمتر داشتی تا بآن نسبت تشکر
کردن و پاداش دادن نصیب من شده بود ! مرا این مانده است و پس که
بگویم حق تو بیشترست از بیش از آنچه من بهمه مال خود توانم پرداخت .
مکبث - خدمت کردن و وفاداری نمودن که دین منست خود مزد
خویشتن باشد . بر اعلیحضرتست که خدمات ما را بپذیرد ، و خدمت و اطاعت
ما بمنزله فرزندان و خادمان تخت و دولت تواند که آنچه در راه محبت و
حرمت تو بکنند کاری نکرده اند جز آنچه شاید .

دنکن - باینجا خوش آمدی ، من بکاشتن^۱ تو شروع کرده ام و زحمت
خواهم کشید تا ترا برشد کامل برسانم . ای بن کووی شریف که ترا استحقاق
کمتر نیست و نباید پوشیده بماند که ترا استحقاق کمتر نبوده است ، بگذار
تا ترا در برگیرم و بر قلب خود جا دهم .

بن کوو - اگر در آنجا نمونکنم و برویم ثمرش از آن تست .

دنکن - مسرت فراوان من که در حد کمالست و طغیان مینماید می خواهد
که خویشتن را در قطرات اندوه نهان سازد فرزندان ، خویشاوندان ،
امیران و شما ای کسانی که منزلت شما از همه مقرب ترست بدانید که ما ملکم ،
مهین فرزند خود را بجانشینی برمیگزینیم و او را از این پس شاهزاده کمبرلند^۲
می نامیم و تشریف و افتخار تنها شامل او نخواهد بود و بس بلکه نشانهای
شرافت مانند ستارگان بر همه کسانی که سزاوارند درخشیدن خواهد گرفت
از اینجا به این ورنس برویم و خود را با شما بیشتر پیوندیم .

۱ - کاشتن کنایه از آنست که بدادن تشریف و منصب کسی را بپرورند .
۲ - سلطنت ابتدا در اسکاتلند موروثی نبود و هروقت در حیات پادشاهی و لیمهدی برگزیده
می شد او را شاهزاده کمبرلند لقب میدادند . کمبرلند در آن ایام در دست اسکاتلند بود . ارتقاء
ملکم بمقام ولایت عهدی حائلی شد میان مکبث و تخت سلطنت که او را بکشتن دنکن برانگیخت .

Duncan. 'I here's no art
To find the mind's construction in the face:
He was a gentleman on whom I built
An absolute trust.

'Enter MACBETH, BANQUO, ROSS, and ANGUS'

O worthiest cousin!

The sin of my ingratitude even now
Was heavy on me. Thou art so far before,
That swiftest wing of recompense is slow
To overtake thee. Would thou hadst less deserved,
That the proportion both of thanks and payment
Might have been mine! only I have left to say,
More is thy due than more than all can pay.

Macbeth. The service and the loyalty I owe,
In doing it, pays itself. Your highness' part
Is to receive our duties: and our duties
Are to your throne and state children and servants;
Which do but what they should, by doing every thing
Safe toward your love and honour.

Duncan. Welcome hither:
I have begun to plant thee, and will labour
To make thee full of growing. Noble Banquo,
That hast no less deserved, nor must be known
No less to have done so: let me infold thee,
And hold thee to my heart.

Banquo. There if I grow,
The harvest is your own.

Duncan. My plenteous joys,
Wanton in fulness, seek to hide themselves
In drops of sorrow....Sons, kinsmen, thanes,
And you whose places are the nearest, know,
We will establish our estate upon
Our eldest, Malcolm, whom we name hereafter
The Prince of Cumberland: which honour must
Not unaccompanied invest him only,
But signs of nobleness, like stars, shall shine
On all deservers....From hence to Inverness,
And bind us further to you.

مکبث - آن راحت که برای تو صرف نشود زحمت است. من خود پیک مهماندار^۱ خواهم بود و بمژده نزدیک شدن تو سامعه زن خود را شاد و خرسند خواهم ساخت، پس چاکرانه اجازت رفتن میگیرم.

دنگن - ای امیر ارجمند من! ای امیر کودور!

مکبث - (با خود میگوید) شاهزاده کمبرلند! این پله ایست که ناچار باید از آن بیفتم مگر آنکه از فرازش جستن کنم، چرا که بر سر راه من قرار دارد. ای ستارگان انوار خود را نهان مازید، نگذارید که روشنائی امیال ظلمانی و درونی مرا ببیند: دیده فرو بسته باد تا دست را نبیند، با اینهمه بگذار بشود آن چیزی که چون کرده شود چشم از دیدنش بیم دارد. (میرود)

دنگن - راحت است^۲ ای بن کووی ارجمند! او بهمین دلاوریست که میگوئی، ذکر محامد او خورش منست و برای من ضیافتیست. بدنبال او برویم که با علاقه از پیش رفته است تا مارا خوش آمد بگوید. این خویشاوندیست بی همتا.

(آواز شیپور و بوق، میروند)

صحنه پنجم

این ورنس^۳. مقابل قصر مکبث

زن مکبث تنها وارد میشود و نامه ای در دست دارد

لیدی مکبث - (میخواند) «در روز فیروزی ایشان^۴ را با من ملاقات افتاد و بموجب خبری بسیار موثق دانسته ام که در وجودشان علمی هست بیش از علم بشری. در آن هنگام که در آتش اشتیاق می سوختم تا از ایشان بیشتر سؤال کنم خود را به هوا مبدل ساختند و در آن ناپدید گشتند. همچنانکه من از شگفتی این کار مبهوت ایستاده بودم رسولانی از جانب پادشاه آمدند که مرا بتحیت و درود «امیر کودور» خواندند لقبی که قبلاً این خواهران جادوگر مرا بآن خواندند و تحیت گفتند و باین کلمات «درود ای آنکه پادشاه خواهی شد!»

۱ - harbinger از صاحب منصبان درباری که در سفرها تکلیفش تهیه جا و مسکن

برای پادشاه و ملتزمان او بود و اکنون بمعنی پیک خوش خبر است. ۲ - این در

جواب بن کووست که لابد مطلبی در مدح مکبث گفته است. ۳ - Inverness قصر

مکبث نیز باین اسم بود. ۴ - جادوگران.

Macbeth. The rest is labour, which is not used for you:

I'll be myself the harbinger, and make joyful
The hearing of my wife with your approach;
So humbly take my leave.

Duncan. My worthy Cawdor!

(*Macbeth.* The Prince of Cumberland! that is a step
On which I must fall down, or else o'er-leap,
For in my way it lies. Stars, hide your fires!
Let not light see my black and deep desires:
The eye wink at the hand; yet let that be
Which the eye fears, when it is done, to see. [*he goes*])

Duncan. True, worthy Banquo; he is full so valiant.
And in his commendations I am fed;
It is a banquet to me. Let's after him,
Whose care is gone before to bid us welcome:
It is a peerless kinsman. [*'Flourish.' They go*]

[1. 5.] *Inverness. Before Macbeth's castle*

'Enter MACBETH'S wife alone, with a letter'

Lady M. [reads] 'They met me in the day of success;
and I have learned by the perfect'st report, they have
more in them than mortal knowledge. When I burned
in desire to question them further, they made themselves
air, into which they vanished. Whiles I stood rapt in
the wonder of it, came missives from the king, who all-
hailed me, 'Thane of Cawdor', by which title, before,
these Weïrd Sisters saluted me, and referred me to the
coming on of time, with 'Hail, king that shalt be!' This

مرا بآینده زمان متوجه ساختند. صواب آن دیده‌ام که این را بتو (ای شریک محبوب بزرگی من) بگویم تا بعلت بی‌خبر بودن از منزلتی که بتو وعده کرده‌اند از مسرتی که حق تست محروم نمایی. در این باب نیک بیندیش، خدا حافظ.»

تو امیر گلامز و امیر کودوری و نیز آن خواهی شد که بتو وعده داده‌اند. با اینهمه از طبع تو واقعاً ترسانم که از شیر محبت انسانی لبریز ترست از آنکه نزدیکترین راه را بدست آورد. تو می‌خواهی بزرگ باشی و بی‌جاه‌طلبی نیستی ولی بی آن خبی هستی که باید ملازمش باشد. آنچه را که تو بسیار طالبی آن را بتقوی خواهنده‌ای، نمی‌خواهی در بازی دغل‌کنی و با اینهمه مایلی که بناحق ببری. ای امیر بزرگ گلامز تو آن چیزی را می‌خواهی داشته باشی که فریاد بر می‌آورد «تو باید چنین کنی اگر بخواهی که آن را دارا شوی» و انجام دادن آن کاری را طالبی که ترست از کردنش بیشترست از میلت بناکردنش. بشتاب و باینجا بیا تا مگر از شور و غیرت خود در گوش تو بریزم و بجسارت زبانم مجازات کنم و گوشمالی دهم هر آنچه را که مانع رسیدن تست^۱ بحلقه زرین، حلقه‌ای که تقدیر و مدد غیبی چنان می‌نماید که ترا بآن متوج کرده‌اند.

ترا خبر چیست؟

ملازم - پادشاه امشب باین‌جا می‌آید.

لیدی مکبث - تو دیوانه‌ای^۲ که این را می‌گوئی! مگر ارباب تو با

او نیست؟ اگر چنین بود وی خبر داده بود تا مهیا شویم.

ملازم - با اجازت عالی‌عرض میشود که راست است، امیر ما می‌آید.

یکی از همکاران من براو سبقت گرفت و او که از تنگی نفس تقریباً مرده بود همین قدر نفس داشت که پیغام خود را بگوید.

لیدی مکبث - او را نیکو بدارید، وی خبر مهم آورده است. (ملازم

میرود) غراب^۴ خود لحن گوش‌خراش دارد که بصوت ناهنجار و رودمرگ باردنکن

۱ - سلطنت . ۲ - افسر پادشاهی . ۳ - برآشتن لیدی مکبث از آنست که

خیال قتل دنکن را در سر می‌پرورد اما فوراً بخود می‌آید و لحنش را تغییر میدهد .

در صحنه دوم پرده دوم لیدی مکبث بشوهرش می‌گوید: اگر دنکن «همچنانکه در خواب

بود بپدرم نمی‌ماند من خود این کار را کرده بودم . » ۴ - غراب را پرنده‌ای شوم

میدانستند که از مرگ خبر میدهد .

have I thought good to deliver thee (my dearest partner of greatness) that thou mightst not lose the dues of rejoicing, by being ignorant of what greatness is promised thee. Lay it to thy heart, and farewell.'

Glamis thou art, and Cawdor, and shalt be
What thou art promised: yet do I fear thy nature,
It is too full o'th' milk of human kindness
To catch the nearest way: thou wouldst be great,
Art not without ambition, but without
The illness should attend it: what thou wouldst highly,
That wouldst thou holily; wouldst not play false,
And yet wouldst wrongly win: thou'ldst have, great Glamis,
That which cries 'Thus thou must do, if thou have it',
And that which rather thou dost fear to do
Than wishest should be undone. Hie thee hither,
That I may pour my spirits in thine ear,
And chastise with the valour of my tongue
All that impedes thee from the golden round,
Which fate and metaphysical aid doth seem
To have thee crowned withal.

An attendant enters

What is your tidings?

Attendant. The king comes here to-night.

Lady M. Thou'rt mad to say it!

Is not thy master with him? who, were't so,
Would have informed for preparation.

Attendant. So please you, it is true: our thane is coming:
One of my fellows had the speed of him;
Who, almost dead for breath, had scarcely more
Than would make up his message.

Lady M. Give him tending,
He brings great news. [*attendant goes*] The raven
himself is hoarse
That croaks the fatal entrance of Duncan

را بزیرکنگره حصار من خبرمیدهد . . . بیائید ای ارواحی^۱ که موکل اندیشه های^۲ قتالید ، هم در اینجا جنس مرا عوض کنید و از فرق سر تا انگشت پا مرا از هول انگیزترین قساوت پر کنید! خون مرا غلیظ^۳ کنید و راه و گذرگاه شفقت را ببندید تا هیچ احساس ندامت طبیعی عزم بیدادگر مرا متزلزل نکند و میان عزم من و اجرای آن حائل نشود! ای موکلان جنایت ازهرجا که ذات ناپیدای شما در التزام شرط طبیعت است بیائید و از پستانهای من که زخم شیرمرا در عوض صفرا بگیرید! بیا ای شب ظلمانی و خویشتن را در کفن تیره ترین دود جهنم بپوشان تا تیغ تیز من نبیند آن زخمی را که خود میزند و آسمان هم از پشت حجاب^۴ ظلمت بیرون ننگرد و فریاد برنیآورد «دست بازدار ، دست بازدار!»

(مکبث داخل میشود)

ای امیر بزرگ گلامز! ای امیر ارجمند کودور! ای بزرگتر از این هردو بموجب نوید تحیت^۵ آینده! نامه های تو مرا بماورای این لحظه^۶ غافل بی خبر برده است و من اکنون آینده را هم در این دم احساس میکنم. **مکبث** - ای محبوبه بسیار عزیز من ، دنگن امشب باینجا می آید.

لیدی مکبث - وکی از اینجا می رود؟

مکبث - فردا ، چنانکه قصد اوست.

لیدی مکبث - آه! هرگز آفتاب آن فردا را نخواهد دید. سیمای تو ای امیر من مانند کتابیست که مردم میتوانند در آن مطالب عجیب بخوانند. برای فریفتن زمانه مانند زمانه شو. در چشم تو خوش آمد باشد و در دست تو و زبان تو: بگل بیگناه همان ولی ماری^۷ باش که در زیر آنست. آن کس که می آید باید آسوده اش ساخت و بمن واگذارکار بزرگ امشب را که بهمه

۱ - دیوهای دوزخ . ۲ - فکرهايي که نقشه جنایت میکشد . ۳ - تارحم و شفقت در رگها جریان نکند و بقلب نرمند . ۴ - دراصل blanket است که بمذاق متبمان خوش نیامده لذا در فارسی نیز «حجاب» نوشته شد . ۵ - اشاره است بمقام سلطنت که جادوگران به مکبث وعده داده بودند ولیکن چنانکه ملاحظه میشود لیدی مکبث درعین بیان این مطلب کلمه «شاه» را بر زبان نمی آورد . ۶ - بر اثر خواندن نامه تو احساسات شدید بر من غلبه کرده است چندانکه گوئی در این لحظه زندگی نمی کنم و هم اکنون افتخارات آینده ترا ادراك میکنم ، افتخاراتی که زمان در این لحظه بر آنها واقف نیست . ۷ - بظاهر مثل گل معصوم باش ولی در باطن نیش بزنی .

Under my battlements....Come, you spirits
That tend on mortal thoughts, unsex me here,
And fill me, from the crown to the toe, top-full
Of direst cruelty! make thick my blood,
Stop up th'access and passage to remorse,
That no compunctious visitings of nature
Shake my fell purpose, nor keep peace between
Th'effect and it! Come to my woman's breasts,
And take my milk for gall, you murd'ring ministers,
Wherever in your sightless substances
You wait on nature's mischief! Come, thick night,
And pall thee in the dunnest smoke of hell,
That my keen knife see not the wound it makes,
Nor heaven peep through the blanket of the dark,
To cry 'Hold, hold!'

'Enter MACBETH'

Great Glamis! worthy Cawdor!
Greater than both, by the all-hail hereafter!
Thy letters have transported me beyond
This ignorant present, and I feel now
The future in the instant.

Macbeth. My dearest love,
Duncan comes here to-night.

Lady M. And when goes hence?

Macbeth. To-morrow, as he purposes.

Lady M. O, never
Shall sun that morrow see!

Your face, my thane, is as a book, where men
May read strange matters. To beguile the time,
Look like the time, bear welcome in your eye,
Your hand, your tongue: look like th'innocent flower,
But be the serpent under't. He that's coming
Must be provided for: and you shall put
This night's great business into my dispatch,

شبه‌ها و روزهای آینده ما فرمانروائی مطلق شاهانه و سیادت عطا خواهد کرد.

مکبث - در این باب باز حرف خواهیم زد.

لیدی مکبث - فقط گشاده رو بنما، سیمای خود را دیگرگون کردن همیشه نشان ترسیدن است. باقی همه را بمن واگذار. (بدرون می‌روند)

صحنه ششم

صدای بوق. دنکن شاه، ملکم، دونالد بین، بن کوو، لناکس، مکدف، راس، انگوس و ملتزمان داخل می‌شوند.

دنکن - این قصر موضعی خوش دارد، هوای سبک و معطر آن خود را پسندیده حواس تسکین^۱ یافته ما میکند.

بن کوو - این میهمان تابستان، این پرستوی معبد نشین با آشیان^۲ عزیز خود ثابت میکند که رایحه نسیم آسمان در اینجا دلبری می‌نماید. هیچ برآمدگی و کتیبه‌ای و تکیه‌گاهی و هیچ گوشه امنی نیست مگر آنکه این پرنده آن را بستر معلق و مهد مولد خود کرده باشد. هر آن محلی که این پرندگان بیشتر در آن تخم بگذارند و رفت و آمد کنند من مشاهده کرده‌ام که هوا در آن جا لطیفست.

(لیدی مکبث داخل می‌شود)

دنکن - ببینید، ببینید این خانم میزبان محترم ماست! محبتی که همه جا در پی ماست گاهی موجب زحمت ماست با اینهمه ما برسم محبت از آن تشکر می‌کنیم. باین طریق من بشما می‌آموزم که چگونه از خداوند^۳ بخواهید که ما را بسبب زحمات شما اجر بدهد و چگونه از ما بعلت زحمات خود تشکر کنید.

لیدی مکبث - همه خدمات ما اگر در هر مورد دوبار انجام یابد و باز مضاعف گردد هنوز در مقابله با آن افتخارات عظیم بسیار که اعلیحضرتت خانه ما را بآن انباشته است حقیر و ناچیز باشد. بیاس مناصب قدیم و مناصب اخیر که بر آنها افزوده است ما همیشه دعاگویان^۴ تو خواهیم بود.

دنکن - امیر کودور کجاست؟ ما بدنبال او تاختیم و قصد داشتیم که

۱ - بر اثر هوای لطیف تسکین و آرامش یافته است. ۲ در اصل مسکن است. ۳ زیرا آمدن من باینجا بعلت محبت منست و میزبان من با آنکه بزحمت می‌افتد باید از این محبت خرسند و شاکر باشد. ۴ در اصل hermit و کنایه از آنست که مثل زهاد همیشه دعا خواهیم کرد.

Which shall to all our nights and days to come
Give solely sovereign sway and masterdom.

Macbeth. We will speak further.

Lady M. Only look up clear:
To alter favour ever is to fear:
Leave all the rest to me. [*they go within*]

[1. 6.] '*Hautboys.*' '*Enter King*' DUNCAN, '*MALCOLM,*
DONALBAIN, BANQUO, LENNOX, MACDUFF, ROSS,
ANGUS, and attendants'

Duncan. This castle hath a pleasant seat; the air
Nimbly and sweetly recommends itself
Unto our gentle senses.

Banquo. This guest of summer,
The temple-haunting martlet, does approve,
By his loved mansionry, that the heaven's breath
Smells wooingly here: no jutty, frieze,
Buttress, nor coign of vantage, but this bird
Hath made his pendent bed and procreant cradle:
Where they most breed and haunt, I have observed
The air is delicate.

'*Enter LADY*' MACBETH

Duncan. See, see! our honoured hostess!
The love that follows us sometime is our trouble,
Which still we thank as love. Herein I teach you
How you shall bid God 'ild us for your pains,
And thank us for your trouble.

Lady M. All our service
In every point twice done, and then done double,
Were poor and single business to contend
Against those honours deep and broad, wherewith
Your majesty loads our house: for those of old,
And the late dignities heaped up to them,
We rest your hermits.

Duncan. Where's the thane of Cawdor?
We coursed him at the heels, and had a purpose

خوان سالار او باشیم ، اما وی خوب سوار است و محبت عظیمش که چون همیشش نافذ است وی را مدد کرد تا پیش از ما بخانه اش برسد . ای میزبان جمیل شریف ما امشب مهمان توایم .

لیدی مکبث - چاکران تو همیشه خدمتگاران خود را و خویشتن را و هر آنچه را که از ایشانست امانتی می شمارند تا هروقت رأی والاحضرت باشد حساب پس دهند و همیشه مال تو را بتو بازگردانند .

دنکن - دست خود را بمن بدهید ، مرا بنزد میزبانم رهبری کنید ، ما او را بسیار دوست میداریم و الطاف ما در حق وی دوام خواهد یافت . باجاست شما ای خانم میزبان . (شاه او را بدرون قصر میبرد)

صحنه هفتم

صحنه^۱ در قصر مکبث که درهای آن در عقبست ، یکی در طرف چپ که دروازه بزرگ یا مدخل جنوبیست ، یکی در سمت راست که باطاقهای درونی راه دارد . میان آنها دالانی سر پوشیده است که از زیر ایوانی میگذرد و بدر سومین میرسد . وقتی این در نیمه باز باشد در عقبش پلکانی دیده میشود که بالای آن اطاقیست . در کنار دیوار اطاق نیمکتی و در مقابل نیمکت میزیست .

بوق و مشعل . خوان سالاری داخل میشود و بچند خدمتگار دستور میدهد . ایشان که ظروف غذا و اسباب سفره در دست دارند از حیاط میگذرند و همچنانکه از در سمت راست بیرون می آیند همه مجلس ضیافت از پشت صحنه شنیده میشود ، آنگاه مکبث از همین در داخل میگردد .

مکبث - اگر بانجام دادنش کار پایان یابد پس آن به که کار بسرعت انجام پذیرد . اگر این قتل می توانست عواقب را در دام افکند و بمردن او توفیق حاصل آورد چندانکه همین ضربت تنها تمامت و نهایت همه چیز باشد... این جا ، هم در این جابرووی این ساحل و کرانه کم عمق زمانه حیات آخرت^۲ را بخطر می افکنیم . اما در این موارد هنوز ما را در این جا محکوم می کنند - پس باین طریق ما فقط درس خون ریزی می آموزیم که چون آموخته شد باز میگردد تا باعثش را معذب بدارد . این عدالت دادگر شربتی^۳ را که در جام

۱ در متن نوشته شده است محوطه بسی سقف و کلمه صحن خود این معنی را دربر دارد لذا « بسی سقف » حذف شده است . ۲ - از عذاب و عقاب آخرت نمی ترسیدیم .

۳ - دارو و شربت طبی - بدیگران می آموزد که با ما همان کنند که ما بادنکن می کنیم .

To be his purveyor: but he rides well,
 And his great love (sharp as his spur) hath holp him
 To his home before us. Fair and noble hostess,
 We are your guest to-night.

Lady M. Your servants ever
 Have theirs, themselves, and what is theirs, in compt,
 To make their audit at your highness' pleasure,
 Still to return your own.

Duncan. Give me your hand:
 Conduct me to mine host; we love him highly,
 And shall continue our graces towards him.
 By your leave, hostess. [*he conducts her into the castle*
 [1. 7.] *A court in Macbeth's castle, open to the sky, with*
doors to the rear, one on the left the main gate or south
entry, one on the right leading to rooms within, and between
them a covered recess running back, beneath a gallery, to a
third door, through the which when ajar may be seen a flight
of stairs to an upper chamber. A bench with a table before
it against a side wall.

'Hautboys. Torches. Enter a sewer' directing 'divers
servants' who pass 'with dishes and service' across the
court. As they come through the door on the right a sound
of feasting is heard within. 'Then enter MACBETH' from
the same door

Macbeth. If it were done, when 'tis done, then 'twere well
 It were done quickly: if th'assassination
 Could trammel up the consequence, and catch,
 With his surcease, success; that but this blow
 Might be the be-all and the end-all....here,
 But here, upon this bank and shoal of time,
 We'd jump the life to come. But in these cases
 We still have judgement here—that we but teach
 Bloody instructions, which being taught return
 To plague th'inventor: this even-handed justice
 Commends th'ingredience of our poisoned chalice

زهرآلود ماست بلبان ما خود حوالت میکند. وی بدو اطمینان در این جاست: اول چون من خویشاوند و رعیت اویم که هر دو سخت مخالف این عملست، دوم چون میزبان اویم که باید در را بروی قاتلش ببندم نه آنکه خود تیغ بگیرم. از این گذشته این دنکن قدرت خود را چندان برآفت بکار برده و در مقام بزرگ خود چندان منزّه بوده است که صفات نیک او مانند فرشتگان بر بان^۱ شیپور بمخالفت با هلاک او که موجب عذاب الیمست استغاثه خواهند کرد، و ترحم، مانند کودک^۲ عریان نوزاده‌ای طوفان پیما یا مثل کروبیان^۳ آسمان سوار بر پیکهای تندرو و ناپیدای هوا، این عمل هول‌انگیز را در هر چشمی^۴ میدمد تا قطرات اشک باد را غرق کند. من مهمیزی ندارم که در پهلوی مرکب عزم خود فرو کنم مگر جاه‌طلبی جهنده که بیش از آنچه باید جستن میکند و فرومی‌افتد در دیگر^۵

(لیدی مکبث داخل میشود)

خوب حالا، چه خبر؟

لیدی مکبث - تقریباً غذا خوردنش تمام شده است، تو چرا از اطاق بیرون آمده‌ای؟

مکبث - آیا مرا خواسته است؟

لیدی مکبث - مگر نمیدانی که خواسته است؟

مکبث - ما در این کار از این پیشتر نخواهیم رفت. وی اخیراً مرا تشریف و منصب داده است و من از همه نوع مردم زیور زرین حسن عقیدت کسب کرده‌ام و اکنون باید این زیورها را تا نو و درخشانده است بخویشتن ببندم نه آنکه باین زودی بکناری افکنم.

لیدی مکبث - آیا امیدی که خویشتن را بآن فروپوشانده بودی مت^۶ بود؟ آیا از آن وقت خفته است و اکنون بیدار میشود تا بمشاهده

۱ - اشاره بنفخه صور. ۲ - مظهر کامل رحم و شفقت. ۳ - در مزامیر داود آمده است که «وی سوار بر کروبیان شد و پرواز کرد، وی بر بالهای باد پرواز کنان آمد». ۴ - شکسپیر باین دو عبارت توجه داشته است. ۵ - تا همه عالمیان آن را ببینند. ۶ - در فن سواری مهارت در جستن بر روی زین بسیار پسندیده بود. در اینجا جاه طلبی را بسواری تشبیه کرده است که از فرط اشتیاق بیش از آنچه باید می‌جهد و در جانب دیگر سرنگون میشود. غلیان احساسات مکبث را از اتمام سخن باز میدارد و به ورود لیدی مکبث باشارتی که حاکی از خستگیست اکتفا میکند. ۶ - کنایه از امید واهیست.

To our own lips. He's here in double trust:
First, as I am his kinsman and his subject,
Strong both against the deed; then, as his host,
Who should against his murderer shut the door,
Not bear the knife myself. Besides, this Duncan
Hath borne his faculties so meek, hath been
So clear in his great office, that his virtues
Will plead like angels, trumpet-tongued, against
The deep damnation of his taking-off:
And pity, like a naked new-born babe,
Striding the blast, or Heaven's cherubim, horsed
Upon the sightless couriers of the air,
Shall blow the horrid deed in every eye,
That tears shall drown the wind. I have no spur
To prick the sides of my intent, but only
Vaulting ambition, which o'erleaps itself,
And falls on th'other—

‘*Enter LADY*’ *MACBETH* ·

How now, what news?

Lady M. He has almost supped: why have you left
the chamber?

Macbeth. Hath he asked for me?

Lady M. Know you not he has?

Macbeth. We will proceed no further in this business:
He hath honoured me of late, and I have bought
Golden opinions from all sorts of people,
Which would be worn now in their newest gloss,
Not cast aside so soon.

Lady M. Was the hope drunk
Wherein you dressed yourself? hath it slept since?
And wakes it now, to look so green and pale

کاری که بی پروا انجام داده چنین می زده^۱ و رنگ پریده نماید ؟ از این پس عشق ترا نیز چنین خواهم شمرد. آیا از آن ترسانی که در کردار و دلاوری خویش همان باشی که در خواهند گی و اشتیاقی ؟ مگر تو می خواهی چیزی را داشته باشی که زیب^۲ و زیور حیات می شماری و در نظر خویش ترسیده وار زندگی کنی و بگذاری که « جرأت نمی کنم » ملازم « ای کاشکی » باشد مانند سربه^۳ بیچاره که در مثلست ؟

مکبث - از تو خواهش میکنم ، آرام باش ، من جرأت دارم که آنچه برازنده مردانست همان کنم و آن کس که جرأت داشته باشد که بیشتر از این کند انسان^۴ نیست .

لیدی مکبث - پس کدام حیوان^۵ بود که ترا بر آن داشت تا این مهم را با من در میان گذاری ؟ وقتی که جرأت آوری که آن را انجام دهی آن گاه مردی و برای آنکه برتر از آن باشی که هستی باید بهمان اندازه مردتر باشی. نه زمان در آن هنگام موافق بود و نه مکان و با اینهمه تو می خواهستی که هر دو را موافق کنی ، آنها خود را موافق کرده اند و همان سازگاری آنهاست که اکنون کار ترا خراب میکند. من بچه شیر داده ام و میدانم چه لطیف احساسیست دوست داشتن کودکی که شیر مرا میمکد ، با اینهمه در همان وقت که برویم لبخند میزد نوک پستان خود را از میان لثه های بی استخوانش بیرون میکشیدم و سرش را می کوفتم تا مغزش بدرآید اگر قسم خورده بودم که چنین کنم چنانکه تو بر سر این کار قسم خورده ای .

مکبث - اگر موفق نشویم ؟

لیدی مکبث - ما موفق نشویم ؟ تو فقط رشته شجاعت خود را محکم کن و ما در نخواهیم ماند. وقتی که دندان خفته است (و سفر سخت امروزش او را بیشتر بخواب خوش خواهد خواند) من دو خادم خوابگاه او را با

۱ - علائم مخموری صبحانه. ۲ - تاج پادشاهی. ۳ - گربه ای که می خواست ماهی بگیرد و نمی خواست پایش تر شود. این مثل در زبان فرانسه و لاتینی نیز هست. ۴ - یا شیطانست یا موجودی خارق عادت. ۵ - مادام که بترسی از انسان کمتری. ۶ - اشاره بمحکم کردن تارهای آلت موسیقیست تا آهنگ موزون از آن برآید یا محکم کردن رشته کمانست و آماده شدن برای جدال.

At what it did so freely? From this time
 Such I account thy love. Art thou afeard
 'To be the same in thine own act and valour
 As thou art in desire? Wouldst thou have that
 Which thou esteem'st the ornament of life,
 And live a coward in thine own esteem,
 Letting 'I dare not' wait upon 'I would',
 Like the poor cat i'th'adage?

Macbeth.

Prithee, peace:

I dare do all that may become a man;
 Who dares do more, is none.

Lady M.

What beast was't then

That made you break this enterprise to me?
 When you durst do it, then you were a man;
 And, to be more than what you were, you would
 Be so much more the man. Nor time nor place
 Did then adhere, and yet you would make both:
 They have made themselves, and that their fitness
 now

Does unmake you. I have given suck, and know
 How tender 'tis to love the babe that milks me—
 I would, while it was smiling in my face,
 Have plucked my nipple from his boneless gums,
 And dashed the brains out, had I so sworn as you
 Have done to this.

Macbeth.

If we should fail?

Lady M.

We fail?

But screw your courage to the sticking place,
 And we'll not fail. When Duncan is asleep
 (Whereto the rather shall his day's hard journey
 Soundly invite him) his two chamberlains

شراب و میگساری چنان از پا در می آورم تا حافظه^۱ که نگاهبان مغزست بخار^۲ شود و ظرف عقل انبیهی بیش نباشد. وقتی که طبایع غرقه در شراب ایشان در خواب خوك آسا فرو رفته باشد، چنانکه گوئی مرده اند، چه کاریست که من و تو با دنگن بی نگاهبان نکنیم و چیست که بمأموران از شراب اشباع^۳ شده او بدروغ نسبت ندهیم که بار تقصیر این قتل عظیم ما را ایشان خواهند برد.

مکبث - تو فقط فرزندان مذکر بزای که فلز وجود بی باکت نباید هیچ چیز جز نرینه ترکیب کند. وقتی که ما بر آن دو خواب آلوده خوابگاه او از خون اثر گذاریم و همان خنجرهای ایشان را بکار بریم آیا مردم قبول نخواهند کرد که ایشان این کار را کرده اند؟

لیدی مکبث - که جرأت دارد که جز این را قبول کند؟ زیرا که همردنش از اندوه و فغان خود غوغا بر پا خواهیم کرد.

مکبث - من مصمم شده ام و قوای جسمانی را یکایک بر این عمل هولناک میگارم. برو و زمانه را بخوشتترین ظاهر خود بفریب. سیمای کاذب آنچه را که قلب کاذب میداند باید پنهان کند.

(باطاق باز میگردند)

۱ - در علم الحیات قدیم جای حافظه را در قعر جمجمه می پنداشتند و کارش محافظت شعور و عقل از حمله بخارهایی بود که خیال میکردند از درون بدن متصاعد میشود. ۲ - در اینجا بواسطه شرابخواری حافظه بخارگشته و ظرف عقل را انباشته است مثل انبیه که مملو از بخار است. ۳ - در اصل spongy مثل اسفنج که مایع جذب میکند. آدم مست را در انگلیسی غالباً « اسفنج » می خوانند.

Will I with wine and wassail so convince,
That memory, the warder of the brain,
Shall be a fume, and the receipt of reason
A limbec only: when in swinish sleep
Their drenchéd natures lie as in a death,
What cannot you and I perform upon
Th'unguarded Duncan? what not put upon
His spongy officers, who shall bear the guilt
Of our great quell?

Macbeth. Bring forth men-children only!
For thy undaunted mettle should compose
Nothing but males. Will it not be received,
When we have marked with blood those sleepy two
Of his own chamber, and used their very daggers,
That they have done't?

Lady M. Who dares receive it other,
As we shall make our griefs and clamour roar
Upon his death?

Macbeth. I am settled, and bend up
Each corporal agent to this terrible feat.
Away, and mock the time with fairest show:
False face must hide what the false heart doth know.

[they return to the chamber]

پرده دوم صحنه اول مثل صحنه پیش

یکی دو ساعت بعد . بن کوو و فلی یانس که مشعلی درپیش روی اوست از عقب صحنه داخل میشوند و در را پشت سر خود باز می گذارند و پیش می آیند .

بن کوو - چه وقت شبست پسر؟

فلی یانس - (با آسمان نگاه میکند) ماه غروب کرده است ، من صدای ساعت را نشنیده ام .

بن کوو - و ماه در ساعت دوازده غروب میکند .

فلی یانس - تصور میکنم دیرترست آقا .

بن کوو - یا ، شمشیر مرا بگیر ... در آسمان اسماکست ، شمعهایشان همه خاموشست ...

(قلاب کمر بندش را که خنجرى بر آنست می گشاید)

این را هم بگیر . خوابی سنگین مانند سرب بر من مستولی گشته است و با اینهمه نمی خواهم بخوابم . ای ملائک^۲ مهربان آن افکار ملعون را که طبیعت در هنگام آسودن بآنها تسلیم میشود در وجود من مقید نگاه دارید (نا گهان می هراسد) شمشیرم را بمن بده .

(از سمت راست مکبث و خادمی مشعل بدست داخل میشوند)

کیست؟

مکبث - دوست .

بن کوو - عجب آقا ، هنوز نیا سوده اید ؟ پادشاه در بسترست . مسرت او بیش از حد معمول بوده و انعام بسیار باطاقهای خادمان شما فرستاده است .

۱ - در اصل hold که در قدیم بمعنی « توقف کن » بکار میرفته . ۲ - بن کوو از آن دسته از ملائک که کارشان ممانعت و ارعاب شیاطین و دیوهاست بدعا میخواهد که خواب آشفته نبیند . اندکی بعد به مکبث میگوید که خواهران جادوگر را دیشب در خواب دیدم .

[2. 1.] *The same, one or two hours later. 'Enter' from the back 'BANQUO, and FLEANCE with a torch before him'. They come forward, leaving the door open behind them*

Banquo. How goes the night, boy?

Fleance [*gazing at the sky*]. The moon is down;
I have not heard the clock.

Banquo. And she goes down at twelve.

Fleance. I take't, 'tis later, sir.

Banquo. Hold, take my sword....There's husbandry
in heaven,
Their candles are all out....

[*unclasps his belt with its dagger*
Take thee that too.

A heavy summons lies like lead upon me,
And yet I would not sleep. Merciful powers,
Restrain in me the curséd thoughts that nature
Gives way to in repose! [*he starts*] Give me my sword,

*'Enter' (from the right) 'MACBETH, and a servant,
with a torch'*

10 Who's there?

Macbeth. A friend.

Banquo. What, sir, not yet at rest? The king's a-bed.
He hath been in unusual pleasure, and
Sent forth great largess to your offices.

بزن شما که وی را میزبان بسیار مهربان مینامد با دادن این الماس سلام
میرساند و روز را با خشنودی بی‌قیاس پایان میبرد.

مکبث - چون آماده نبودیم نیت ما فرمانبردار نقصان شد و گرنه
کشاده‌دستی بسیار میکرد.

بن کوو - همه چیز خوب است^۱. من دیشب سه خواهر جادوگر را
در خواب دیدم، ایشان حقایقی را بر شما ظاهر نموده‌اند.

مکبث - من دربارهٔ ایشان فکرنمی‌کنم با اینهمه اگر ساعتی را در اختیار
داشته باشیم آن را بگفتن چند کلمه در باب آن کار صرف خواهیم کرد، اگر
شما وقت مرحمت کنید.

بن کوو - هر وقت که لطفاً فرصتی داشته باشید.

مکبث - چون وقت فرارسد اگر تو با من همدستان شوی باعث شرف
تو خواهد بود.

بن کوو - بشرط آنکه در طلب فرونش^۲ ذره‌ای از آن را از دست
ندهم و ضمیرم همچنان منزه و بی‌عتم مشخص بماند بسخن شما گوش‌خواهم
داد.

مکبث - تا آن وقت خوش بیایا!

بن کوو - متشکرم آقا، شما نیز هم. (بن کوو و فلی‌یانس باطاق خود
میروند)

مکبث - برو بخاتون خود بگو که وقتی شراب من آماده شود زنگ را
بزند. تو برو بخواب.

(خادم می‌رود، مکبث پشت میز می‌نشیند)

(با خود می‌گوید) آیا این خنجریست که من در مقابل خود می‌بینم،
دسته‌اش بجانب دست من؟ یا بگذار محکم بگیرم. من ترا در دست ندارم و
با اینهمه هنوز می‌بینم. ای شیخ ناسیمون، آیا لامسه ترا احساس نمی‌کند
چنانکه با صره ادراک میکند؟ یا آنکه تو فقط خنجری هستی خیالی و مخلوقی
دروغین که از مغز مرزده^۳ پدید آمده‌ای؟ من هنوز ترا می‌بینم و هیأت تو

۱ - وسایل پذیرائی همه رضایت بخش است. ۲ - فرونی شرف. مقصود

مکبث شرف جاهست ولی بن کوو آن را بشرف نفس تعبیر میکند. ۳ - تب دار.

This diamond he greets your wife withal,
By the name of most kind hostess; and shut up
In measureless content.

Macbeth. Being unprepared,
Our will became the servant to defect,
Which else should free have wrought.

Banquo. All's well.
I dreamt last night of the three Weird Sisters:
To you they have showed some truth.

Macbeth. I think not of them:
Yet, when we can entreat an hour to serve,
We would spend it in some words upon that business,
If you would grant the time.

Banquo. At your kind'st leisure:-

Macbeth. If you shall cleave to my consent, when 'tis,
It shall make honour for you.

Banquo. So I lose none
In seeking to augment it, but still keep
My bosom franchised and allegiance clear,
I shall be counselled.

Macbeth. Good repose the while!

Banquo. Thanks, sir: the like to you!

[Banquo and Fleance go to their chamber]

Macbeth. Go bid thy mistress, when my drink is ready,
She strike upon the bell. Get thee to bed.

[the servant goes; he sits at the table]

Is this a dagger which I see before me,
The handle toward my hand? Come, let me clutch thee:
I have thee not, and yet I see thee still.
Art thou not, fatal vision, sensible
To feeling as to sight? or art thou but
A dagger of the mind, a false creation,
Proceeding from the heat-oppresséd brain?
I see thee yet, in form as palpable

چندان محسوس است که این خنجری که من اکنون میکشم . تو راهی را
 بمن می‌نمائی که من خود می‌رفتم و مقرر بود که چنین آلتی را من بکار برم !
 (برمی‌خیزد) یا چشمان من فریب مشاعر دیگرم را خورده‌اند یا آنکه بهمه
 مشاعر دیگرم می‌ارزند . من هنوز ترا می‌بینم و برتیغه و دسته‌ات قطرات
 خون که پیش از این چنین نبود . چنین چیزی هیچ نیست ، این عمل خونینست
 که در چشمانم چنین مجسم میشود ... اکنون در نیمی از دنیا طبیعت مرده
 می‌نماید و رؤیاهای پلید خواب را که در پرده^۱ است می‌فریبد . جادوگری
 مراسم نیاز کردن به هکات^۲ رنگ پریده را بجا می‌آورد و جنایت پژمرده نحیف
 مهبای عمل میشود بوسیله قراولش گرگ که زوزه‌اش بمنزله ساعت وقت‌نمای
 اوست ، و باین طریق با قدم دزدانه و گامهای بلند مانند تارکوین زناکار^۳
 شب آسا بجانب مقصود خود حرکت میکند . توای زمین ثابت استوار صدای
 قدمهای مرا مشنوخه بکدام جانب میرود از ترس آنکه مبادا سنگهای توهم
 بیاوه از مکان من سخن بگویند و هول و وحشت موجود را که اکنون بازمان
 مناسبست از آن زائل کنند . تا وقتی که من تهدید^۴ میکنم او زندگی میکند .
 قول بر حرارت فعل نفس بسیار سرد میدمد (صدای زنگ) من میروم و کار
 تمامست . آوای زنگ مرا می‌خواند . تو ای دندان آن را مشنوزیرا که
 این ناقوس مرگ است که ترا یا بسماوات میخواند یا به جهنم .

(دزدانه از در بازی که در عقبست خارج میشود و پله به پله بالا میرود .
 اندکی تأمل میکند)

صحنه دوم

لیدی مکبث از سمت راست داخل میشود و جامی در دست دارد

لیدی مکبث - آنچه ایشان را مست کرده مرا جسور کرده است ، آنچه

۱ - سابقاً مردم بر روی تختهایی می‌خوابیدند که دارای پرده بود . ۲ - الهه
 جادوگری در ایام پیش از مسیحیت و در قرون وسطی و ملکه شب و ارواح و نیز حافظ
 جادوگران که جایگاهش دوزخ بود . ۳ - تارکوین کسیست که بقصد زنا با قدمهای تند و
 بی‌صدا بخوابگاه لوکرس و بسروقت او رفت . این کار سبب شد که وی و اعضاء
 خاندانش را از روم بیرون کردند . این واقعه موضوع قطعه شعر معروف شکسپیر است بنام
 «The Rape of Lucrece» . زناکار صفتی است که در متن انگلیسی تغییر جا داده و
 موصوف آن تارکوین است . ۴ - حرف می‌زنیم و عمل نمی‌کنم .

As this which now I draw.
Thou marshall'st me the way that I was going,
And such an instrument I was to use! [*he rises*
Mine eyes are made the fools o'th'other senses,
Or else worth all the rest: I see thee still;
And on thy blade and dudgeon gouts of blood,
Which was not so before. There's no such thing:
It is the bloody business which informs
Thus to mine eyes....Now o'er the one half-world
Nature seems dead, and wicked dreams abuse
The curtained sleep; Witchcraft celebrates
Pale Hecate's off'rings; and withered Murder,
Alarumed by his sentinel, the wolf,
Whose howl's his watch, thus with his stealthy pace,
With Tarquin's ravishing strides, towards his design
Moves like a ghost. Thou sure and firm-set earth,
Hear not my steps, which way they walk, for fear
Thy very stones prate of my whereabouts,
And take the present horror from the time,
Which now suits with it. Whiles I threat, he lives:
Words to the heat of deeds too cold breath gives.
[*'a bell rings*

I go, and it is done: the bell invites me.

Hear it not, Duncan, for it is a knell
That summons thee to heaven, or to hell.

[*he steals out by the open door at back, and
step by step climbs the stair. A pause*

[2. 2.] , LADY MACBETH enters from the right,
with a cup in her hand

Lady M. That which hath made them drunk hath
made me bold:

What hath quenched them hath given me fire. [*she
pauses*] Hark! Peace:

ایشان را خاموش کرده آتش مرا برافروخته است (مکث میکند) هان! آرام! جغد بود که شیون کرد ، همان نوحه گر شوم که منحوسترین وداع شبانه را بجا می آورد. او مشغول کارست ، درها بازست و خادمان سرمست با خرخر خواب وظیفه خود را استهزاء می کنند. من مسکر ایشان را بدارو آمیخته ام چندان که میان مرگ و طبیعت بر سر ایشان نزاعست که آیا زنده میمانند یا میمیرند.

مکبث - (از پشت صحنه) کیست؟ هان! چیست؟

لیدی مکبث - افسوس! می ترسم که بیدار شده باشند و کار نشده باشد. عزم و آهنگ عملت^۱ که کار ما را خراب میکند نه عمل. هان! من خنجرهای ایشان را آماده گذاشتم ، ممکن نیست که آنها را نیابد. اگر همچنانکه در خواب بود پدرم^۲ نمی ماند من خود این کار را کرده بودم.

(لیدی مکبث رو بجانب دیگر میکند چنانکه گوئی میخواهد بطرف پلکان برود و مکبث را در آستانه درایستاده می بیند که دستهایش تا مرفق آغشته بخونست و دوخنجر در دست چپ گرفته با قدمهای لرزان پیش می آید .)

شوهرم !

مکبث - (آهسته میگوید) من عمل را انجام دادم... آیا تو صدائی نشنیدی؟

لیدی مکبث - شنیدم که جغد شیون کرد و زنجره ها غوغا بر آوردند. آیا تو حرف نزدی؟

مکبث - کی؟

لیدی مکبث - الآن.

مکبث - وقتی که پائین می آمدم؟

لیدی مکبث - آری.

مکبث - گوش کن! (گوش میدهند) در اطاق دوم که خوابیده است؟

لیدی مکبث - دونالد بین.

مکبث - این منظره ایست اسفناك (دست راست خود را دراز میکند).

۱ - اگر دست بکار شویم و توفیق حاصل نکنیم کار ما خرابست. ۲ - دنکن را در حال خفتن شبیه پدر خود یافته است.

It was the owl that shrieked, the fatal bellman,
Which gives the stern'st good-night. He is about it:
The doors are open; and the surfeited grooms
Do mock their charge with snores: I have drugged
their possets,
That death and nature do contend about them,
Whether they live or die.

Macbeth [within]. Who's there? what, ho!

Lady M. Alack! I am afraid they have awaked,
And 'tis not done: th'attempt and not the deed
Confounds us. Hark! I laid their daggers ready,
He could not miss 'em. Had he not resembled
My father as he slept, I had done't.

*She turns as if making towards the stair, to find
MACBETH standing in the door, his arms bathed
in blood and with two daggers clasped in his left
hand. He totters forward*

My husband!

Macbeth [whispers]. I have done the deed....Didst
thou not hear a noise?

Lady M. I heard the owl scream, and the crickets cry.
Did not you speak?

Macbeth. When?

Lady M. Now.

Macbeth. As I descended?

Lady M. Ay.

Macbeth. Hark! [they listen

Who lies i'th' second chamber?

Lady M. Donalbain.

Macbeth. This is a sorry sight.

[stretching forth his right hand]

لیدی مکبث - فکر ابلهانه ایست که بگوئی منظره ای اسفناک .
مکبث - یکی بود که در خواب خنده کرد و یکی که فریاد برآورد
 « جنایت » چندان که یکدیگر را بیدار کردند . من ایستادم و صدایشان را شنیدم ، ایشان فقط دعا کردند و دوباره مهیای خواب شدند .

لیدی مکبث - دونفرند ! که باهم در یک اطاعتند .
مکبث - یکی فریاد برآورد « خدا بما تفضل کند » و دیگری فریاد کرد « آمین » چنانکه گوئی مرا با این دستهای جلادوار من دیده بودند . من که وحشت ایشان را می شنیدم وقتی که گفتند « خدا بما تفضل کند » نتوانستم « آمین » بگویم .

لیدی مکبث - در این باب اندیشه بسیار مکن .
مکبث - اما بچه علت نتوانستم « آمین » بگویم ؟ من بسیار محتاج فضل خدا بودم و « آمین » در گلویم گرفت .

لیدی مکبث - در این کارها نباید باین طریق اندیشید و گرنه ما را دیوانه خواهد کرد .

مکبث - من پنداشتم که آوازی شنیدم که بفریاد می گفت « دیگر مخوایید ! مکبث خواب را میکشد » - خواب معصوم را ، خوابی که ابریشمین تارهای گره خورده اندوه را بهم می بافت ، مرگ هر روز زندگی ، گرمابه کار پر محنت ، مرهم افکار رنجور ، غذای دوم طبیعت بزرگ ، قوت عمده در ضیافت حیات .

لیدی مکبث - مقصودت چیست ؟
مکبث - باز بفریاد بهمه اهل خانه گفت « دیگر مخوایید ! امیر گلامز خواب را کشته است و باین سبب امیر کودور دیگر بخواب نخواهد رفت ، مکبث دیگر بخواب نخواهد رفت . »

لیدی مکبث - که بود که چنین فریاد میکرد ؟ عجب ، ای امیر ارجمند اگر چنین دیوانه وار در کارها بیندیشی نیروی شریف خود را سست میکنی . برو قدری آب بلست بیاور و این شاهد ناپاک را از دست خود پاک

Lady M. A foolish thought, to say a sorry sight.

Macbeth. There's one did laugh in's sleep, and one
cried 'Murder!'

That they did wake each other: I stood and heard them:
But they did say their prayers, and addressed them
Again to sleep.

Lady M. There are two lodged together.

Macbeth. One cried 'God bless us!' and 'Amen' the
other,

As they had seen me with these hangman's hands:
List'ning their fear, I could not say 'Amen',
When they did say 'God bless us'.

Lady M. Consider it not so deeply.

Macbeth. But wherefore could not I pronounce
'Amen'?

I had most need of blessing, and 'Amen'
Stuck in my throat.

Lady M. These deeds must not be thought
After these ways; so, it will make us mad.

Macbeth. Methought I heard a voice cry 'Sleep no
more!

Macbeth does murder sleep'—the innocent sleep,
Sleep that knits up the ravelled sleeve of care,
The death of each day's life, sore labour's bath,
Balm of hurt minds, great Nature's second course,
Chief nourisher in life's feast,—

Lady M. What do you mean?

Macbeth. Still it cried 'Sleep no more!' to all the
house:

'Glamis hath murdered sleep, and therefore Cawdor
Shall sleep no more: Macbeth shall sleep no more!'

Lady M. Who was it that thus cried? Why, worthy
thane,

You do unbend your noble strength, to think
So brainsickly of things. Go get some water,
And wash this filthy witness from your hand.

کن. چرا تو این خنجرها را از آن جا آوردی؟ اینها باید در همان جا بماند، برو آنها را ببر و خادمان خفته را بخون بیالای.

مکبث - من دیگر نمیروم، من از فکر آنچه کرده‌ام بیمناکم و جرأت ندارم که دوباره بر آن نگاه کنم.

لیدی مکبث - ای سست عزم! خنجرها را بمن بده. خفتگان و مردگان به مثل چیزی جز تصویر نیستند، چشم کودکیست که از نقش ابلیس میترسد، اگر خون از او جاری باشد من چهره خادمان را بآن چون زر سرخ می‌کنم زیرا باید چنان نماید که این جرم از ایشانست.

(لیدی مکبث بالا میرود، صدای در کوفتن شنیده می‌شود)

مکبث - این در کوفتن از کجاست؟ این چه حالتست که بر من میرود که هر صدائی مرا هراسان میکند؟ چه دستهاییست این دستها؟ وای، چشمهای مرا بر می‌کنند! آیا همه اقیانوس نپتون کبیر این خون را از دست من پاک خواهد شست؟ نه، بلکه این دست منست که دریاها را بشمار را ارغوانی خواهد نمود و دریای اخضر را سراسر سرخ قام خواهد کرد.

(لیدی مکبث مراجعت می‌کند و در داخل را می‌بندد)

لیدی مکبث - دستهای من همرنگ دستهای تست اما من شرم دارم که دلی چون تو ترسیده^۱ داشته باشم. (صدای در کوفتن) آهنگ در کوفتنی می‌شنوم از مدخل جنوبی. باطاق خود برویم، اندکی آب ما را از این عمل پاک می‌کند و آن وقت کار چه آسانست! ثبات عزم ترا رها کرده است و دیگر با تو نیست. (صدای در کوفتن) گوش کن! باز در می‌کوبند. لباس^۲ خانهات را دربر کن، مبادا که ضرورت ما را بخواند و چنان

۱ - در اصل white و کنایه از پریدن رنگ بر اثر ترس است. ۲ - night

gown - لباسی بوده است که اکنون آنرا dressing-gown یا robe de chambre می‌خوانند. در زمان مکبث و چند قرن پس از او رسم بر آن بود که زن و مرد عریان در زیر لحاف می‌خوابیدند. اگر مکبث و زنی در این وقت بالباس عادی دیده می‌شدند ممکن بود که ظن جنایت دامنگیر ایشان بشود باین جهت لیدی مکبث میگوید لباس منزل دربر کن تا چنان نماید که از بستر تازه برخاسته و آن را پوشیده‌ای.

Why did you bring these daggers from the place?
They must lie there: go carry them, and smear
The sleepy grooms with blood.

Macbeth. I'll go no more:
I am afraid to think what I have done;
Look on't again I dare not.

Lady M. Infirm of purpose!
Give me the daggers: the sleeping and the dead
Are but as pictures: 'tis the eye of childhood
That fears a painted devil. If he do bleed,
I'll gild the faces of the grooms withal,
For it must seem their guilt.

[*she goes up. A knocking heard*]
Macbeth. Whence is that knocking?
How is't with me; when every noise appals me?
What hands are here? ha! they pluck out mine eyes!
Will all great Neptune's ocean wash this blood
Clean from my hand? No; this my hand will rather
The multitudinous seas incarnadine,
Making the green—one red.

Lady Macbeth returns, closing the inner door

Lady M. My hands are of your colour; but I shame
To wear a heart so white. [*knocking*] I hear a knocking
At the south entry: retire we to our chamber:
A little water clears us of this deed:
How easy is it then! Your constancy
Hath left you unattended. [*knocking*] Hark! more
knocking.
Get on your nightgown, lest occasion call us

نماید که شب زنده دار بوده‌ایم . در فکر و خیال خود چنین عاجزانه کم گشته مباش .

مکبث - اگر باید بعمل ^۱ خود واقف باشم همان بهتر که خود را نشناسم . (صدای در کوفتن) بدر کوفتن خود دنکن را بیدار کن ! ای کاشکی که می توانستی . (بدرون میروند)

صحنه سوم^۲

صدای در کوفتن باز بلندتر می شود و دربانی مست وارد حیاط می گردد
دربان - فی الواقع در زدن اینست ! اگر آدم دربان دروازه دوزخ باشد باید هی کلید را بگرداند . (صدای در کوفتن) دق ، دق ، دق ! ترا به بعزبول^۳ قسم کیست ؟ ها ! این دهقانست که باحتمال فراوانی^۴ خود را بدار زد . بدرون بیا ای ابن الوقت^۵ و بقدر کفایت دستمال باخودت بیاور که در این جا سخت عرق خواهی ریخت (صدای در کوفتن) دق ، دق ! ترا بشیطان^۶ دیگر قسم ، کیست ؟ فی الواقع این مردیست که بتلیس^۷ ، سخن

۱ - همان بهتر که وجود خود را بکلی از یاد ببرم و برعمل خود (کشتن دنکن) واقف نباشم . ۲ - در زمان شکسپیر هیچ زنی بر روی صحنه تئاتر ظاهر نمی شد و در میان تماشاگران نیز زن کم بود بجز زنان فاحشه و از طبقات پست . اگر خانم محترمی گاهی به تئاتر میرفت نقابی بر صورت میزد و محتملست که این مطالب رکیک را دلچسبی فی البداهه برای تفریح تماشاگران که اکثراً مرد بودند گفته باشد . تنزل از اوج مطالب بلند و شعر عالی را جز بآنچه ذکر شد تعلیل نمی توان کرد . مطالب مربوط بدهقان و مرد ژرویت و خیاط بی شک در آن وقت موضوع روز و بسیار خنده آور بوده است ولی نباید انتظار داشت که پس از گذشت سه قرن هنوز موجب تفریح خاطر شود . ۳ - یکی از اسامی شیطان . ۴ - زیرا که فراوانی محصول موجب ارزانی غله و ضرر دهقان می شود . ۵ - بقیاس این دو عبارت Come in equivocator و Come in tailor پروفور دوور ویلسن مصحح متنی که اساس این ترجمه است چنین عقیده دارد که شکسپیر « ... come in time » نوشته و کاتب کلمه بعد از time را از قلم انداخته است . دوور ویلسن بجای کلمه محذوف « server » را پیشنهاد می کند و time - server

And show us to be watchers: be not lost
So poorly in your thoughts.

Macbeth. To know my deed 'twere best not know
myself. [knocking]
Wake Duncan with thy knocking! I would thou
couldst! [they go in]

[2. 3.] *The knocking grows yet louder; a drunken
Porter enters the court*

Porter. Here's a knocking indeed! If a man were
porter of hell-gate, he should have old turning the key.
[knocking] Knock, knock, knock! Who's there,
i'th' name of Beelzebub? Here's a farmer, that hanged
himself on th'expectation of plenty: come in †time; have
napkins enow about you, here you'll sweat for't. [knock-
ing] Knock, knock! Who's there, in th'other devil's
name? Faith, here's an equivocator, that could swear

یا ابن الوقت لفظاً بادهقانان متناسب بنظر میرسد زیرا که کارشان بافصول سال و تغییرات
جوی رابطه بسیار دارد . ۶ - ظاهراً اسمش را فراموش کرده است . ۷ - اشاره
به ژزویته‌ها و محاکمه ژزویته‌ی بنام هنری گارنت در سال ۱۶۰۶ که در توطئه معروف
به « توطئه باروت » برای ویران کردن پارلمان انگلیس دست داشت .

می گفت و می توانست بقسم خوردن هر کفه ترازو را از آن کفه دیگر مایل کند و همانست که محضاً آن خیانت‌های بسیار کرد و با اینهمه نتوانست بتلبیس باسما برود. بسیار خوب بدرون بیا ای کسی که بتلبیس سخن می گفتی (صدای در کوفتن) دق، دق، دق، کیست؟ فی الواقع این یک خیاط انگلیسیست که برای دزدیدن از شلواری بسبک فرانسوی باینجا آمده است. خیاط بدرون بیا، اینجا تو می توانی اطوی خود را گرم کنی؟ (صدای در کوفتن) دق، دق، هرگز آسودگی نیست! تو دیگر کیستی اما اینجا! سردتر از آنست که جهنم باشد. من دیگر درباری ابلیس را نخواهم کرد. من خیال کرده بودم که بعضی از اهل همه حرفه ها را بدرون راه بدهم، کسانی را که از طریق خوشگذرانی بخرمن آتش جاودانی میرسند. (صدای در کوفتن) الان، الان! خواهش میکنم دربان را یاد^۲ داشته باشید.

(در بزرگ را می گشاید)

(مکدف و لناکس داخل می شوند)

مکدف - رفیق مگر وقتی بپرست رفتی خیلی دیر بود که تا حالا خوابیده ای؟

دربان - فی الواقع آقا ما تا بانگ^۲ دوم خروس می گساری می کردیم و شراب، سرورم، سه چیز را بسیار برمی انگیزد.

مکدف - کدام سه چیز را شراب مخصوصاً برمی انگیزد؟

دربان - بجان خودم آقا برافروختگی بینی را و خواب را و شاش را. شهوت را ای آقا برمی انگیزد و مانع می شود. میل را برمی انگیزد اما عمل را مانع می شود. پس می توان گفت که شراب خواری فراوان بازنا بدعهده می کند، آن را هم باعث می شود وهم ضعیف و ضایع میکند، آن را برمی انگیزد و باز میدارد، او را ترغیب می کند و دل سرد می کند، او را بر آن میدارد که پایداری کند و پایداری نکند، فی الجمله او را در خوابی^۴ گول میزند و چون از پا درآوردش او را رها می کند.

مکدف - گمان میکنم که باده گساری ترا دیشب از پا درآورد.

۱ - مقصودش تماشاخانه است. ۲ - از حضار می خواهد که باو انعام بدهند.
۳ - تقریباً سه ساعت بعد از نیمه شب. ۴ - درعالم رؤیا.

in both the scales against either scale, who committed treason enough for God's sake, yet could not equivocate to heaven: O, come in, equivocator. [*knocking*] Knock, knock, knock! Who's there? Faith, here's an English tailor come hither, for stealing out of a French hose: come in, tailor, here you may roast your goose. [*knocking*] Knock, knock! never at quiet! What are you? But this place is too cold for hell. I'll devil-porter it no further: I had thought to have let in some of all professions, that go the primrose way to th'everlasting bonfire. [*knocking*] Anon, anon! I pray you, remember the porter. [*opens the gate*]

'Enter MACDUFF and LENNOX'

Macduff. Was it so late, friend, ere you went to bed, That you do lie so late?

Porter. Faith, sir, we were carousing till the second cock: and drink, sir, is a great provoker of three things.

Macduff. What three things does drink especially provoke?

Porter. Marry, sir, nose-painting, sleep, and urine. Lechery, sir, it provokes and unprovokes: it provokes the desire, but it takes away the performance. Therefore, much drink may be said to be an equivocator with lechery: it makes him, and it mars him; it sets him on, and it takes him off; it persuades him, and disheartens him; makes him stand to, and not stand to: in conclusion, equivocates him in a sleep, and giving him the lie, leaves him.

Macduff. I believe drink gave thee the lie last night.

دربان - بلی ارباب این کار را کرد ، تا بیخ حلق بر من مسلط بود اما من جزایش را دادم و خیال میکنم که چون از او قوی تر بودم با اینکه گاهی پاهاى ' مرا بلند میکرد باز هم کاری کردم که سرنگونش^۲ سازم .

مکدف - آیا اربابت برخاسته است ؟

(مکبث مراجعت میکند و لباس منزل در بر دارد)

در زدن ما بیدارش کرده است ، دارد می آید .

لناکس - روزبخییر ای سرور شریف .

مکبث - روز هردو بخییر .

مکدف - آیا پادشاه برخاسته است ای امیر ارجمند ؟

مکبث - نه هنوز .

مکدف - او بمن فرمان داد که صبح زود بملاقاتش بیایم وساعت مقرر تقریباً گذشته است .

مکبث - من ترا بنزد او می برم . (بجانب در داخلی میروند)

مکدف - من میدانم که این برای شما زحمتیست مسرت بخش ، اما با اینهمه زحمتست .

مکبث - زحمتی که مارا از آن خوش آید دواى دردست . این دراست .
(نشان میدهد)

مکدف - من جسارت میورزم و بحضور میروم زیرا که این تکلیف^۳ مقرر منست . (بدرون می رود)

لناکس - آیا پادشاه امروز از اینجا می رود ؟

مکبث - آری می رود ، او خود چنین مقرر کرده است .

لناکس - آشفته شبی^۴ بود ، در آنجا که ما آرمیده بودیم باد دودکشهای

۱ - باین طریق بر زمینم میزد . ۲ - کنایه از استفراغ . ۳ - وظیفه ایست که برای من تعیین کرده اند . ۴ - این طوفان طوفانی عادى نیست بلکه مظهر غلبه قوای شیطانست بر عوامل طبیعت چندانکه زمین می لرزد و قصر مکبث بمنزله حفره

Porter. That it did, sir, i'the very throat on me: but I requited him for his lie, and, I think, being too strong for him, though he took up my legs sometime, yet I made a shift to cast him.

Macduff. Is thy master stirring?

MACBETH returns, in a dressing gown

Our knocking has awaked him; here he comes.

Lennox. Good-morrow, noble sir.

Macbeth. Good-morrow, both.

Macduff. Is the king stirring, worthy thane?

Macbeth. Not yet.

Macduff. He did command me to call timely on him; I have almost slipped the hour.

Macbeth. I'll bring you to him.

[they move towards the inner door]

Macduff. I know this is a joyful trouble to you; But yet 'tis one.

Macbeth. The labour we delight in physics pain.
This is the door. *[he points]*

Macduff. I'll make so bold to call,
For 'tis my limited service. *[he goes in]*

Lennox. Goes the king hence to-day?

Macbeth. He does: he did appoint so.

Lennox. The night has been unruly: where we lay,

جهنمست که ارواح خبیث در تاریکی شب از درون آن بیرون می آیند تافته و آشوب
برپا سازند .

ما را سرنگون کرد و چنانکه میگویند ناله و شیون در هوا شنیده شد و فریادهای عجیب هنگام مرگ و پیش گوئی بلخنهای هول انگیز که از فتنه و آشوب^۱ سخت خبر میداد و از حوادث آشفته که بمقتضای روزگار مصیبت بار تازه سرازتخم بیرون آورده است. طائر ظلمت، شب همه شب غوغا میکرد و بعضی میگویند که زمین تبار بود و براستی لرزید.

مکبث - آری، آشفته شبی بود.

لناکس - خاطره جوان من برای آن ماندی نمی تواند یافت.

(مکدف مراجعت میکند)

مکدف - واوحشته! واوحشته! واوحشته! نه دل و نه زبان نمی توانند ترا ادراک کنند یا اسمی بر تو گذارند!

مکبث و لناکس - چه اتفاق افتاده است؟

مکدف - تباهی اکنون شاهکار خود را بیار آورده است. نامقدس ترین جنایت معبد متبرک^۲ پروردگار را در هم شکسته و جان عمارت را بدزدی از آن جایگاه برده است.

مکبث - این چیست که میگوئی؟ جان؟

لناکس - مقصود تو اعلی حضرت است؟

مکدف - بخوابگاه نزدیک شوید تا بدیدن گورگونی^۳ تازه بینائی خود را زائل کنید. از من نخواهید که سخن بگویم، ببینید و آنگاه خود سخن بگوئید (مکبث و لناکس بالا میروند) بیدار شوید! بیدار شوید! زنگ اعلام خطر را بزنید! جنایت و خیانت! بن کوو، دونال بین، ملکم بیدار شوید، این خواب لطیف، خوابی را که بدل مرگست از خود دور کنید و بر خود مرگ نظر افکنید! برخیزید، برخیزید و شبیه محشر کبری را ببینید! ملکم! بن کوو! برخیزید چنانکه گوئی از گور خود برخاسته اید و مانند ارواح

۱ - فتنه و آشوب سیاسی. ۲ - معبد کنایه از بدنست و شکسپیر در چند جا آن را باین معنی بکار برده است. متبرک بآن علت که پادشاهان را در وقت تاجگذاری در کلیسا باروغن مقدس تدهین میکردند و نیز اشاره باین عقیده است در قرون وسطی که حق سلطنت عطیه ایست الهی. ۳ - در اساطیر قدیم نام سه موجود ماده باقیافه های هول انگیز که هرکس بآنها نگاه میکرد دردم سنگ می شد.

Our chimneys were blown down, and, as they say,
Lamentings heard i'th'air, strange screams of death,
And prophesying with accents terrible
Of dire combustion and confused events
New hatched to th' woeful time. The obscure bird
Clamoured the livelong night: some say, the earth
Was feverous and did shake.

Macbeth. 'Twas a rough night.

Lennox. My young remembrance cannot parallel
A fellow to it.

MACDUFF returns

Macduff. O horror! horror! horror! Tongue, nor
heart,
Cannot conceive nor name thee!

Macbeth, Lennox. What's the matter?

Macduff. Confusion now hath made his master-
piece!

Most sacrilegious murder hath broke ope
The Lord's anointed temple, and stole thence
The life o'th' building.

Macbeth. What is't you say? the life?

Lennox. Mean you his majesty?

Macduff. Approach the chamber, and destroy your
sight

With a new Gorgon: do not bid me speak;
See, and then speak yourselves.

*[Macbeth and Lennox go up
Awake! awake!]*

Ring the alarum bell! Murder and treason!
Banquo and Donalbain! Malcolm, awake!
Shake off this downy sleep, death's counterfeit,
And look on death itself! up, up, and see
The great doom's image! Malcolm! Banquo!
As from your graves rise up, and walk like sprites,

راه بروید تا با این مصیبت هولناک مقابل شوید. (صدای زنگ)

(لیدی مکبث داخل میشود و لباس خانه در بر دارد)

لیدی مکبث - چه کاریست که بانگ شیپوری چنین ناهنجار خفتگان

خانه را برای مشاورت می خواند ؟ حرف بزنید ، حرف بزنید !

مکدف - ای خاتون شریف مهربان ، آنچه را که من می توانم گفت

سزاوار نیست که شما بشنوید ، همینکه شرح آن در گوش زنی گفته شود کشنده خواهد بود .

(بن کوو نیمه عریان داخل می شود)

ای بن کوو ! ای بن کوو ! سرور و سلطان ما را کشته اند .

لیدی مکبث - وامصیبتاه ! افسوس ، عجب ، در خانه ما ؟

بن کوو - بسیار بیرحمانه است در هر جا که باشد . ای دف عزیز

خواهش می کنم گفته خود را تکذیب کن و بگو که چنین نیست .

(مکبث و لنا کس مراجعت می کنند)

مکبث - اگر فقط یک ساعت پیش از این حادثه مرده بودم روزگاری

مسعود بسر برده بودم زیرا که از این لحظه دیگر هیچ چیز مهم در این

حیات فانی نیست . هرچه هست جزبازیچه نیست . نیکنامی و فضیلت مرده است ،

شراب زندگی باخر رسیده و جز درد چیزی نمانده است که این دخمه ' بان

بلافا .

(ملکم و دونالین بشتاب از در سمت راست بدرون می آیند)

دونالین - چه بدبختیست ؟

مکبث - بدبخت توئی و آن را نمیدانی . منشاء و مصب و منبع خون

ترا بسته اند ، درست از سرچشمه اش بسته اند .

مکدف - پدرت پادشاه کشته شده است .

ملکم - وای ، بدست که ؟

لناکس - چنان می نمود که ملازمان اطاق او این کار را کرده باشند ،

۱ - کنایه از زمین و سقف آسمان .

To countenance this horror! ['bell rings']

'Enter LADY' MACBETH in a dressing gown

Lady M. What's the business,
That such a hideous trumpet calls to parley
'The sleepers of the house? speak, speak!

Macduff. O, gentle lady,
'Tis not for you to hear what I can speak:
'The repetition, in a woman's ear,
Would murder as it fell.

'Enter BANQUO' half-clad

O Banquo! Banquo!
Our royal master's murdered!

Lady M. Woe, alas!
What, in our house?

Banquo. Too cruel, any where.
Dear Duff, I prithee, contradict thyself,
And say it is not so.

MACBETH and LENNOX return

Macbeth. Had I but died an hour before this chance.
I had lived a blessed time; for from this instant
There's nothing serious in mortality:
All is but toys: renown and grace is dead,
The wine of life is drawn, and the mere lees
Is left this vault to brag of.

*MALCOLM and DONALBAIN come in haste through
the door on the right*

Donalbain. What is amiss?

Macbeth. You are, and do not know't:
The spring, the head, the fountain of your blood
Is stopped—the very source of it is stopped.

Macduff. Your royal father's murdered.

Malcolm. O, by whom?

Lennox. Those of his chamber, as it seemed, had done't:

دستها و صورتهای ایشان همه از خون نشان داشت. خنجرهایشان نیزچنین بود و ما آنها را پاك ناكرده بر بالشهایشان یافتیم. ایشان خیره خیره می نگرستند و دیوانه وار بودند، جان هیچ کس در نزد ایشان در امان نبود.

مکبث - ای وای! با اینهمه ازخشم و غیظ خودپشیمانم که ایشان را کشتم.

مکدف - بچه علت چنین کردید؟

مکبث - کیست که در یک لحظه بتواند هم عاقل باشد و هم آشفته حال هم خویشتن دار و هم خشمگین هم هواخواه و هم بیطرف؟ هیچ کس. سرعت محبت شدید من بر عقل متأمل سبقت گرفت. دنکن در اینجا افتاده و پوست سیمگون او بخون چون زر سرخش موشع بود و زخمهای شکاف دار او بچاکی در بدن عریان میماند که تباهی مخرب از آن بدرون راه یابد و قاتلان او در آنجا افتاده غرقه در الوانی که علامت حرفه ایشانست و خنجرهایشان بی شرمانه بخون پوشیده بود. کیست که خویشتن داری توانستی کردن اگر او را دلی بودی برای مهر ورزیدن و در آن دل شجاعت برای اظهار محبت نمودن؟

لیدی مکبث - (چنان می نماید که از هوش میرود) هان! مدد کنید، مرا از اینجا ببرید.

(مکبث بنزد او میرود)

مکدف - مراقب خانم باشید.

ملکم - ما چرا زبان فرو بسته ایم، ما که بیش از هر کس میتوانیم این موضوع را از آن خود بدانیم؟

دونال بین - چه گفته شود در این جا، درجائی که سرنوشت مانهفته در سوراخ^۲ مته ای ممکنست حمله کند و ما را بگیرد؟ برویم، اشکهای ما هنوز آماده نگشته است.

ملکم - و اندوه شدید ما نیز هنوز قدم بعرضه اقدام^۳ نهاده است. (زنان خدمتگار داخل می شوند)

۱ - برادرش دونال بین می گوید. ۲ - سوراخی که بامته بوجود آورند و کنایه از جای بسیار کوچک است. ۳ - مقصود دونال بین و ملکم هردو اینست که بخلاف لیدی مکبث نمی خواهند گریه وزاری کنند.

Their hands and faces were all badged with blood,
So were their daggers, which unwiped we found
Upon their pillows:

They stared and were distracted, no man's life
Was to be trusted with them.

Macbeth. O, yet I do repent me of my fury,
That I did kill them.

Macduff. Wherefore did you so?

Macbeth. Who can be wise, amazed, temp'rate and
furious,

Loyal and neutral, in a moment? no man:

Th'expedition of my violent love

Outrun the pauser, reason. Here lay Duncan,

His silver skin laced with his golden blood,

And his gashed stabs looked like a breach in nature

For ruin's wasteful entrance: there, the murderers,

Steeped in the colours of their trade, their daggers

Unmannerly breeched with gore: who could refrain,

That had a heart to love, and in that heart

Courage to make's love known?

Lady M. [*seeming to faint*] Help me hence, ho!

MACBETH goes to her

Macduff. Look to the lady.

(*Malcolm.* Why do we hold our tongues,
That most may claim this argument for ours?

(*Donalbain.* What should be spoken here, where our
fate,

Hid in an auger-hole, may rush and seize us?

Let's away.

Our tears are not yet brewed.

(*Malcolm.* Nor our strong sorrow

Upon the foot of motion. [*enter waiting-women*]

بن کوو - (بایشان دستور میدهد) مراقب خانم باشید...

(ایشان لیدی مکبث را بیرون میبرند)

و چون ماتن ضعیف^۱ عریان خود را که از برهنگی رنجور میشود بپوشانیم ، همه جمع شویم و در این کار بسیار خونین تفحص کنیم تا بان بیشتر واقف شویم. خوف و شک ما را متزلزل میکند ، من در دست بزرگ پروردگارم و از آنجا با اغراض نهانی بدنفسی خیانت آمیز می جنگم.

مکدف - و من نیز چنین میکنم.

همه باهم - همه چنین می کنیم.

مکبث - بیائید فوراً جامه^۲ مردان^۲ بپوشیم و همه در طالار جمع شویم.

همه باهم - بسیار موافقیم. (همه بدرون میروند بجز ملکم و دونالدین)

ملکم - تو چه خواهی کرد؟ با ایشان نمیوندیم ، غم ناخورده ظاهر نمودن کاریست که مرد دغل باسانی میکند. من به انگلستان میروم.

دونالد بین - و من به ایرلند ، بخت و اقبال ما ، اگرچه جدا باشیم ،

ما هردو را ایمن تر نگاه خواهد داشت. اینجا که ما هستیم در لبخند مردم خنجرهاست. آنکه در خویشاوندی نزدیکتر بخونخوااری نزدیکتر.

ملکم - این تیر قتال که پرتاب گشته هنوز ننشسته است و ایمن ترین

طریق برای ما آنست که از تیررس پرهیزیم. پس بر اسب بنشینیم و پابند

مراسم وداع نباشیم بلکه در نهان بسرعت برویم. وقتی که رحم و شفقت

نمانده باشد آن کس که دزدانه بگریزد دزدیش^۳ بحق است. (میروند)

صحنه چهارم

مقابل قصر مکبث. روزی عجیب تیره و تار

راس با پیرمردی داخل میشود

پیرمرد - من هفتاد سال را خوب میتوانم بیاد بیاورم ، در ظرف این

مدت ساعتهای وحشت انگیز دیده ام و چیزهای عجیب ولیکن این شب هولناک

تجارب گذشته را ناچیز نموده است.

۱ - بجز مکدف و لناکس همه لباس خانه برتن دارند با گریبان گشوده و پاهایشان

برهنه است. ۲ - مرد صفت مجهز با سباب جنگ شویم. ۳ - عطف بدزدانه

گریختن.

Banquo [directs them]. Look to the lady . . .

[they lead her forth]

And when we have our naked frailties hid,
That suffer in exposure, let us meet,
And question this most bloody piece of work,
To know it further. Fears and scruples shake us:
In the great hand of God I stand, and thence
Against the undivulged pretence I fight
Of treasonous malice.

Macduff And so do I.

All. So all.

Macbeth. Let's briefly put on manly readiness.
And meet i'th' hall together.

All. Well contented.

[all go in but Malcolm and Donalbain]

Malcolm. What will you do? Let's not consort with
them:

To show an unfelt sorrow is an office
Which the false man does easy. I'll to England.

Donalbain. To Ireland, I: our separated fortune
Shall keep us both the safer: where we are
There's daggers in men's smiles: the near in blood,
The nearer bloody.

Malcolm. This murderous shaft that's shot
Hath not yet lighted, and our safest way
Is to avoid the aim. Therefore to horse,
And let us not be dainty of leave-taking,
But shift away: there's warrant in that theft
Which steals itself when there's no mercy left. [they go]

[2. 4.] *Before Macbeth's castle. A day
strangely dark*

'Enter Ross with an Old Man'

Old Man. Threescore and ten I can remember well,
Within the volume of which time I have seen
Hours dreadful and things strange; but this sore night
Hath trifled former knowings.

راس - (بیلا نگاه میکند) آه ای پدر خوب ! تو آسمانها را می بینی که چون از بازیگری انسان میشوند صحنه خونین او را تهدید می کنند. بحکم ساعت روز است و با اینهمه شب ظلمانی چراغ سفر^۱ کننده را میکشد. آیا غلبه شب است یا شرمندگی روز که تاریکی صورت زمین را مدفون میکند در وقتی که نور جان دار باید بر آن بوسه زند؟

پیرمرد - این غیر طبیعیت درست مانند کاری که شده است. سه شنبه گذشته شاهبازی که در اوج رفعت خود چرخ میزد بحمله جفدی^۲ موش گیر گرفتار و کشته شد.

راس - و اسبهای^۳ دنکن (و این چیز است بسیار عجیب و مسلم) زیبا و تیز تک و عزیز و برگزیده نژاد خود وحشی طبع شدند ، از جای خود در اصطبل گریختند ، لگد انداختند و سراز اطاعت باز زدند چنانکه گوئی میخواهند با نوع بشر بجنگند.

پیرمرد - میگویند که یکدیگر را خوردند.

راس - چنین کردند ، چشمان من که بر آن نظاره میکرد حیرت زده شد. (مکدف از قصر می آید)

این مکدف خوب مهربانست که می آید. اکنون وضع دنیا چگونه است سرورم؟

مکدف - (با آسان اشاره میکند) عجب ، مگر نمی بینی ؟

راس - آیا معلوم شده که این کار بدتر از خونین را که کرده است؟

مکدف - کسانی^۴ که مکبث ایشان را کشته است.

راس - وای بر آن روز! چه فایده ای از آن میخواستند؟

مکدف - ایشان را بجنایت برانگیختند . ملکم و دونال بین دو پسر

پادشاه نهانی گریخته اند و فرار کرده اند و این ظن و شبهت عمل را دامنگیر ایشان میکند.

راس - این هم خلاف^۵ طبیعتست ! ای جاه طلبی مبذر که ماده حیات خویشتن را نیز میبلی! پس بسیار محتملست که پادشاهی نصیب مکبث شود.

۱ - کنایه از خورشید است . ۲ - چون کار جفد صید موش است همیشه

نزدیک بزمین پرواز میکند . ۳ - اسب سرکش و جفد موشگیر هردو کنایه از خائنیت

که پادشاه را کشت . ۴ - خادمان . ۵ - راس در اینکه خادمان و یادوپسر دنکن وی را کشته باشند شک می آورد .

Ross. [*looks up*] Ah, good father,
Thou seest the heavens, as troubled with man's act,
Threatens his bloody stage: by th' clock 'tis day,
And yet dark night strangles the travelling lamp:
Is't night's predominance, or the day's shame,
That darkness does the face of earth entomb,
When living light should kiss it?

Old Man. 'Tis unnatural,
Even like the deed that's done. On Tuesday last
A falcon towering in her pride of place
Was by a mousing owl hawked at and killed.

Ross. And Duncan's horses—a thing most strange and
certain—

Beauteous and swift, the minions of their race,
Turned wild in nature, broke their stalls, flung out,
Contending 'gainst obedience, as they would make
War with mankind.

Old Man. 'Tis said they eat each other.

Ross. They did so, to th' amazement of mine eyes,
That looked upon't.

MACDUFF comes from the castle

Here comes the good Macduff.

How goes the world, sir, now?

Macduff [*points at the sky*]. Why, see you not?

Ross. Is't known who did this more than bloody deed?

Macduff. Those that Macbeth hath slain.

Ross. Alas, the day!

What good could they pretend?

Macduff. They were suborned.

Malcolm and Donalbain, the king's two sons,
Are stol'n away and fled, which puts upon them
Suspicion of the deed.

Ross. 'Gainst nature still!
Thriftless ambition, that wilt ravin up
Thine own life's means! Then 'tis most like
The sovereignty will fall upon Macbeth.

مکدف - هم اکنون ویرا برگزیده‌اند و او به اسکون^۱ رفته است تا بخلعت پادشاهی مخلع شود.

راس - جسد دنکن کجاست؟

مکدف - آنرا به کولم کیل برده‌اند که مدفن مقدس پیشینیان اوست و حافظ استخوانهای ایشان .

راس - آیا به اسکون میروی؟

مکدف - نه پسرعمو من بفایف میروم .

راس - خوب ، من به اسکون میروم .

مکدف - بسیار خوب ، امیدوارم که ببینی کارها در آنجا خوب انجام می‌یابد . خدا حافظ ! از آن میترسم که قبای کهنه ما برتن ما راحت‌تر از جامه نو باشد !

راس - خدا حافظ پدر .

پیرمرد - فضل و رحمت خدا همراه تو باد و با کسانی که بخواهند بدان را خوب و دشمنان را دوست گردانند.^۲ (میروند)
(چند هفته میگذرد)

۱ - شهر قدیمی در دومیلی شمال پرث در اسکاتلند . در سال ۱۲۹۶ میلادی ادوارد اول پادشاه انگلستان سنگی را که در این شهر بوده‌است و پادشاهان اسکاتلند هنگام تاجگذاری بر آن قرار می‌گرفتند دزدانه به لندن برد و در کلیسای اعظم وست مینستر نهاد .
۲ - مکالمه پیرمرد و راس نماینده افکار عمومیت در باره قتل دنکن که آن را کاری بسیار زشت و هول انگیز می‌شمارد .

Macduff. He is already named, and gone to Scone
To be invested.

Ross. Where is Duncan's body?

Macduff. Carried to Colme-kill,
The sacred storehouse of his predecessors,
And guardian of their bones.

Ross. Will you to Scone?

Macduff. No, cousin, I'll to Fife.

Ross. Well, I will thither

Macduff. Well, may you see things well done there:
adieu!

Lest our old robes sit easier than our new!

Ross. Farewell, father.

Old Man. God's benison go with you, and with those
That would make good of bad and friends of foes!

[*they go*]

[*Some weeks pass*]

پرده سوم صحنه اول

طالار بارعام در قصر سلطنتی در فرس

بن کوو داخل میشود

بن کوو - تو اکنون^۱ آنرا بدست آورده‌ای، پادشاهی، امیر کودوری، امیر گلامزی، اینها همه‌ای چنانکه زنان جادوگر وعده دادند و من میترسم که برای بدست آوردنش بسیار ناجوانمردانه عمل کرده باشی. با اینهمه گفته شد که پادشاهی باخلاف تو نرسد بلکه من خود اصل و منشاء و پدر پادشاهان بسیار باشم. اگر سخن راست از ایشان برآید (چنانکه گفتارشان در حق تو ای مکبث تجلی^۲ میکند) چرا بحکم حقایقی که در باره تو صادق آمده است این جادوگران لسان‌الغیب من نیز نباشند و مرا امیدوارتر نکنند؟ اما خاموش، بس است.

آواز شیپور - مکبث که اکنون پادشاهست ولیدی مکبث که ملکه است داخل میشوند.

لناکس و راس و بزرگان و ملتزمان

مکبث - اینست^۳ میهمان بزرگ ما.

لیدی مکبث - اگر وی فراموش شده بود بمنزله نقصی بود در ضیافت بزرگ ما و از هر جهت نازیبنده بود.

مکبث - امشب ضیافتی مجلل و رسمی برپا میداریم و من ای آقا حضور شما را تمنا میکنم.

بن کوو - اعلیحضرتت بمن فرمان دهد و وظیفه خدمتگزاری من الی‌الابد با پیوندی بسیار ناگسستنی بفرمان تو پیوسته است.

مکبث - امروز بعد از ظهر سوار میشوی؟

۱ - با خود سخن میگوید و مقصودش مکبث است. ۲ - بنور حقیقت.

۳ - اشاره به بن کوو.

بن کوو - آری خداوند گار مهربانم.

مکبث - اگر جز این میبود در انجمن امروز رأی صواب ترا طلب میکردیم (که همیشه هم متین بوده است و هم مفید) ولیکن فردا را انتخاب می‌کنیم. آیا براهی دور میروی ؟

بن کوو - خداوند گارم چندان دور میروم که فاصله میان این لحظه و هنگام طعام خوردن را بگیرد. اگر اسبم خوب نرود، باید بیکی دوساعت تاریک قرض دار شب باشم.

مکبث - از حضور در ضیافت ما قصور نکن.

بن کوو - خداوند گارم قصور نخواهم کرد.

مکبث - مامی‌شنویم که خاله زادگان خونخوارما در انگلستان و ایرلند مسکن گزیده‌اند و پیدرکشی ظالمانه خود اعتراف نا کرده گوش شنوندگان را بمجعولات عجیب آکنده‌اند. ولیکن این بماند بفردا وقتی که گذشته از این، امور مملکت نیز وجود ما هردو را لازم دارد. بشتاب و براسب سوار شو، خدا حافظ تا شب هنگام که باز گردی. آیا فلی‌یانس هم با تو می‌آید ؟

بن کوو - آری خداوند گار مهربان من، وقت ما تنگست.

مکبث - امیدوارم که اسبان شما تندرو باشند و بی لغزش و اکنون شما را بیشت^۱ ایشان می‌سپارم. خدا حافظ (بن کوو میرود) هر کسی صاحب اختیار وقت خود باشد تا ساعت هفت شب. برای آنکه ضیافت را بلطف بیشتر استقبال کنیم ما خود تا هنگام طعام خوردن تنها^۲ میمانیم. تا آن وقت خدا با شما باد ! (همه میروند بجز مکبث و خادمی)

مردك با تو حرفی دارم، آیا آن اشخاص منتظر فرمان ما هستند ؟

خادم - خداوند گارم بیرون دروازه قصرند.

مکبث - ایشان را پیش ما بیاور. (خادم میرود)

(با خود میگوید) چنین بودن^۳ هیچ است مگر آنکه بایمنی چنین باشیم.

ترس ما از بن کوو درما خلیده است و در طبع شاهوار او چیزی فرمانروائی

۱ - دوستانه بابن کوو مزاح میکند. ۲ - بظاهر برای تلافی و مهربانی ولی باطناً برای آنست که فرصت مذاکره با مردانی را داشته باشد که ایشان را بکشتن بن کوو می‌گمارد. ۳ - پادشاه بودن.

Banquo.

Ay, my good lord.

Macbeth. We should have else desired your good advice
(Which still hath been both grave and prosperous)
In this day's council; but we'll take to-morrow.
Is't far you ride?

Banquo. As far, my lord, as will fill up the time
'Twixt this and supper. Go not my horse the better,
I must become a borrower of the night
For a dark hour or twain.

Macbeth. Fail not our feast.

Banquo. My lord, I will not.

Macbeth. We hear our bloody cousins are bestowed
In England and in Ireland, not confessing
Their cruel parricide, filling their hearers
With strange invention: but of that to-morrow,
When therewithal we shall have cause of state
Craving us jointly Hie you to horse: adieu,
Till you return at night. Goes Fleance with you?

Banquo. Ay, my good lord: our time does call upon's.

Macbeth. I wish your horses swift and sure of foot;
And so I do commend you to their backs.
Farewell. *[Banquo goes]*

Let every man be master of his time
Till seven at night; to make society
The sweeter welcome, we will keep ourself
Till supper-time alone. while then, God be with you!

[all depart but Macbeth and a servant]

Sirrah, a word with you: attend those men
Our pleasure?

Attendant. They are, my lord, without the palace gate.

Macbeth. Bring them before us. *[the servant goes]*

To be thus is nothing,

But to be safely thus: our fears in Banquo
Stick deep, and in his royalty of nature

میکند که میباید از آن ترسیدن. جسارتش بسیار است و گذشته از آن بی باکی که خاصیت ضمیراوست عقلی دارد که شجاعت او را هدایت میکند تا از طریق ایمنی عمل نماید. هیچ کس جز او نیست که از بودنش من بترسم. ملک موکل من درقبال او مخدولست چنانکه گفته اند ملک موکل مارک انتونی درقبال قیصر^۱ بود. نخستین بار که خواهران جادوگر نام پادشاهی بر من نهادند وی ملامتشان کرد و از ایشان خواست که با اوسخن بگویند. آن گاه ایشان پیغمبروار وی را درود گفتند و پدر سلسله ای از پادشاهان خواندند. بر سر من افسری بی ثمر گذاشتند و در چنگم عصائی سترون نهادند تا بدست کسی که از نسل من نباشد از چنگم ربوده شود و هیچ پسری از من جانشینم نگردد. اگر چنین باشد من برای فرزندان بن کوو ضمیر خویش را ملوث کرده ام، برای ایشان دنکن مکرم پرهیزگار را کشته ام و فقط برای ایشان درجام آرامش و سکون خود بغض^۲ و عداوت ریخته ام و گوهر جاودان^۳ خود را بدشمن^۴ همه ابناء بشر بخشیده ام تا ایشان را پادشاه کنم. تخمه بن کوو پادشاه شوند! برای آنکه چنین نشود ای قضا و قدر بمحاربه برخیز و تا آخر با من بستیز! کیست؟

(خادم مراجعت میکند با دو قاتل)

حالا برو پشت در و در آنجا بمان تا ترا بخوانیم (خادم خارج می شود) آیا دیروز نبود که با هم حرف زدیم؟

قاتل اول - چرا، چنانکه والا حضرتت می فرماید.

مکبث - بسیار خوب، پس آیا حالا در سخنان من تأمل کرده اید؟ بدانید که در ایام گذشته او بود که شما را خوار و زیر دست نگاه داشت و شما پنداشتید که من بیگناه بوده ام. این را من در آخرین صحبت خودمان بر شما روشن نمودم و بشرح بر شما ثابت کردم که چگونه گول خوردید، چگونه محروم شدید، با چه وسایلی و چه کسانی که آن وسایل را بکار بردند و چیزهای دیگر همه را چندان که اینها بکسی هم که نیمه روحی دارد و مغزش معیوبست بیان کند که «بن کوو چنین کرد».

۱ - مقصود او کتاویوس قیصر است در نمایشنامه ای بقلم شکسپیر بنام «انتونی و کلئوپاترا». ۲ - میترمد که او را بکشند. ۳ - روح که ابدیست. ۴ - شیطان.

Reigns that which would be feared. 'Tis much he dares
And, to that dauntless temper of his mind,
He hath a wisdom that doth guide his valour
To act in safety. There is none but he
Whose being I do fear: and under him
My Genius is rebuked, as it is said
Mark Antony's was by Cæsar. He chid the Sisters,
When first they put the name of king upon me,
And bade them speak to him; then prophet-like
They hailed him father to a line of kings:
Upon my head they placed a fruitless crown,
And put a barren sceptre in my gripe,
Thence to be wrenched with an unlineal hand,
No son of mine succeeding. If't be so,
For Banquo's issue have I filed my mind,
For them the gracious Duncan have I murdered,
Put rancours in the vessel of my peace
Only for them, and mine eternal jewel
Given to the common enemy of man,
To make them kings, the seed of Banquo kings!
Rather than so, come fate into the list,
And champion me to th'utterance! Who's there?

The servant returns 'with two murderers'

Now go to the door, and stay there till we call.

[servant goes out]

Was it not yesterday we spoke together?

I *Murderer*. It was, so please your highness.

Macbeth.

Well then, now

Have you considered of my speeches? Know

That it was he in the times past which held you

So under fortune, which you thought had been

Our innocent self: this I made good to you

In our last conference; passed in probation with you,

How you were borne in hand, how crossed, the

instruments,

Who wrought with them, and all things else that might

To half a soul and to a notion crazed

Say 'Thus did Banquo'.

قاتل اول - شما آن را بر ما معلوم کردید.

مکبث - من چنین کردم و از این پیشتر رفتم که این خود اکنون موضوع دومین ملاقات ماست. آیا صبر و تحمل را در طبع خود چندان غالب می‌یابید که بتوانید از این درگذرید؟ آیا چندان مطیع احکام انجیلید که در حق این نیک‌مرد^۱ و فرزندان او دعا کنید، کسی که دست ستمگرش شما را بجانب گور خم نموده و متعلقان شما را الی‌الابد گدا کرده است؟

قاتل اول - ما انسانیم خسروا.

مکبث - آری در سیاهه جزء آدمیان بشمار می‌روید همچنانکه سگ شکاری و سگ تازی و سگ بازاری و سگ دراز گوش و سگ هرزه و سگ درازمو و سگ نیمه‌گرگ همه را بنام سگ می‌خوانند، اما دفتری که قیمت و خصائص آنها در آن درجست میان تندرو و کندرو، تیزهوش و پاسبان و شکاری هریک بر حسب استعدادی که طبیعت بخشنده در وجودش نهاده است تفاوت می‌گذارد و بسبب آن بهر سگی در همان سیاهه‌ای که همه را یکسان مینویسد لقبی خاص میرسد و انسان نیز چنینست. حال اگر شما را در صف مردان مقامیست و رای پست‌ترین مرتبت انسانی بگوئید و من دل‌های شما را بچنان کاری واقف می‌کنم که انجام دادنش خصم شما را از میان بردارد و شما را بحلقه‌های آهنین بقلب ما و بمهر ما پیوندد که مزاج ما بزنه بودن او رنجورست و سلامت ما بمردنش کامل شود.

قاتل دوم - خسروا من کسی هستم که ضربات و لطعات ننگین دنیا چندان مرا برآشفته است که هیچ باک ندارم که چه می‌کنم تا با دنیا کین بورزم.

قاتل اول - و من آن‌کس دیگر که از مصائب چندان فرسوده‌ام و از طالع چندان ضربت دیده‌ام که بهر فرصتی داو^۲ برزندگی می‌زنم که یا آن را اصلاح کنم یا از آن رها شوم.

مکبث - شما هر دو میدانید که بن‌کوو خصم شما بود.

۱ - بطنز و تمسخر. ۲ - از اصطلاحات بازی نرد و شطرنج و غیره است. حافظ‌گوید:

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند عشقت و داو اول بر نقد جان توان زد

1 *Murderer.*

You made it known to us.

Macbeth. I did so; and went further, which is now
Our point of second meeting. Do you find
Your patience so predominant in your nature,
That you can let this go? Are you so gospelled,
To pray for this good man, and for his issue,
Whose heavy hand hath bowed you to the grave
And beggared yours for ever?

1 *Murderer.*

^ We are men, my liege.

Macbeth. Ay, in the catalogue ye go for men,
As' hounds and greyhounds, mongrels, spaniels, curs,
Shoughs, water-rugs, and demi-wolves, are clept
All by the name of dogs: the valued file
Distinguishes the swift, the slow, the subtle,
The housekeeper, the hunter, every one
According to the gift which bounteous nature
Hath in him closed, whereby he does receive
Particular addition, from the bill
That writes them all alike: and so of men.
Now, if you have a station in the file,
Not i'th' worst rank of manhood, say't,
And I will put that business in your bosoms,
Whose execution takes your enemy off,
Grapples you to the heart and love of us,
Who wear our health but sickly in his life,
Which in his death were perfect.

2 *Murderer.*

I am one, my liege,

Whom the vile blows and buffets of the world
Hath so incensed that I am reckless what
I do to spite the world.

1 *Murderer.*

And I another

So weary with disasters, tugged with fortune,
That I would set my life on any chance,
To mend it, or be rid on't.

Macbeth.

Both of you

Know Banquo was your enemy.

هر دو قاتل - راستست خداوند گارم.

مکبث - وی دشمن من نیز هست و خصومتش چندان خونینست که هر لحظه زنده بودنش بمنزله ضربتیست بر ریشه جان من. هر چند من میتوانم آشکارا بقدرت و تهور او را از مقابل چشم خود بردارم و اراده خود را بفرمایم که آن را تأیید کند با اینهمه نباید چنین کنم بخاطر بعضی از دوستان که یاران او و من هر دو اند و مهر ایشان را رها نمی توانم کرد بلکه باید بر مرگ آن کس شیون کنم که من خود او را از پا درافکنده ام و از اینجاست که من مساعدت شما را سخت طالبم و این کار را از چشم خلق پوشیده میدارم بدلائل گوناگون متقن.

قاتل دوم - ای خداوند گار من ، ما آنچه را تو بفرمائی انجام خواهیم داد.

قاتل اول - هر چند جان ما...

مکبث - غیرت و حمیت از شما میتابد. حداکثر در ظرف همین ساعت بشما دستور خواهم داد که در کجا قرار بگیرید و شما را از آن لحظه ای آگاه خواهم کرد که زمان را خود کاملاً تشخیص میدهد و وقت کار را می نماید ، زیرا که این کار باید امشب بشود و اندکی دور از قصر. پیوسته در خاطر باشد که مرا برائتی باید و برای آنکه عیبی و نقصی در کار نماند پسرش فلی یانس که با اوست و نابودنش برای من کم اهمیت تر از نابودن پدر نیست باید آنچه را که در آن ساعت ظلمانی مقدر است با وی تحمل کند. شما خود تنها تصمیم بگیرید ، من فوراً بنزد شما باز خواهم آمد.

هر دو قاتل - ما مصممیم خداوند گارا.

مکبث - فوراً بنزد شما می آیم ، درون قصر بمانید. (بیرون میروند)
کار تمامست ، ای بن کوو روح تو در وقت پروازا گریخواهد به آسمان برسد باید هم امشب آن را باز جوید. (وی از دری دیگر بیرون میرود)

۱ - در اصل the perfect spy of the time برسر معنی این عبارت در میان متبعان اختلافست. بعضی چنین معنی کرده اند : « در وقتش شما را با جاسوس کامل این عصر آشنا خواهم کرد » و جاسوس کامل همان قاتل مومست در پرده سوم صحنه سوم.

Both Murderers.

True, my lord.

Macbeth. So is he mine: and in such bloody distance,
That every minute of his being thrusts
Against my near'st of life: and though I could
With barefaced power sweep him from my sight,
And bid my will avouch it, yet I must not,
For certain friends that are both his and mine,
Whose loves I may not drop, but wail his fall
Who I myself struck down: and thence it is
That I to your assistance do make love,
Masking the business from the common eye,
For sundry weighty reasons.

2 Murderer.

We shall, my lord,

Perform what you command us.

1 Murderer.

Though our lives—

Macbeth. Your spirits shine through you. Within this
hour at most

I will advise you where to plant yourselves,
Acquaint you with the perfect spy o'th' time,
The moment on't, for't must be done to-night,
And something from the palace; always thought
That I require a clearness: and with him—
To leave no rubs nor botches in the work—
Fleance his son, that keeps him company,
Whose absence is no less material to me
Than is his father's, must embrace the fate
Of that dark hour. Resolve yourselves apart;
I'll come to you anon.

Both Murderers. We are resolved, my lord.

Macbeth. I'll call upon you straight; abide within.

[*they go*]

It is concluded: Banquo, thy soul's flight,
If it find heaven, must find it out to-night.

[*he leaves by another door*]

صحنه دوم

لیدی مکبث با خادمی داخل میشود

لیدی مکبث - آیا بن کوو از دربار رفته است ؟

خادم - آری علیاحضرتا^۱ ولیکن امشب باز مراجعت میکند.

لیدی مکبث - بیادشاه بگو که مترصد فرصت او هستم تا چند کلمه ای

حرف بزنم.

خادم - علیاحضرتا چنین خواهم کرد. (میرود)

لیدی مکبث - اگر آنچه آرزو میکرده ایم بی‌خشنودی خاطر حاصل

شده باشد هیچ بدست نیامده و همه چیز از دست رفته است. ایمن تر آنست که آن باشیم که هلاکش می‌کنیم تا آنکه بهلاک ساختن درمسرستی پر از شک و بیم بسر ببریم.

(مکبث داخل میشود سخت اندیشناک)

خوب حالا ، چه خبراست خداوند گارمن ! چرا تنها میمانی و غم‌انگیزترین اوهام را انیس و مونس خود میکنی و با آن فکرها می‌همدم و همصحبتی که الحق باید با کسانی مرده باشند که این افکار راجع بایشانست ؟ بچیزهای بکلی بی‌علاج توجه نباید کرد ، آنچه شده است شده است.

مکبث - ما مار را زخمی کرده ایم ، آن را نکشته ایم . وی التیام

خواهد پذیرفت و همان خواهد شد که بود ولی بغض و کین ناتوان^۲ ما در معرض خطریش سابق او میماند. اما بگذار قالب اشیاء از هم بگسلد و هر دو عالم نابود شود پیش از آنکه ما درخوف و بیم طعام بخوریم و در عذاب این رؤیاهای هول‌انگیز که هر شب ما را می‌لرزاند بخواب برویم. بودن با مردگانی که آنها را برای بدست آوردن راحت خویش راحت^۳ کرده ایم بهتراست از آنکه سودا زده و بی‌قرار بر بستر^۴ شکنجه وجدان بخوابیم. دنگ درگور خویشتن است و بعد از تب لرزدار زندگی خوش خفته . خیانت بدترین کار خود را کرده است. نه فولاد نه زهر نه کینه ورزی داخلی نه سپاه خارجی هیچ چیز نمی‌تواند دیگر او را بیازارد.

۱ - در اصل madam که اکنون نیز هنگام خطاب به ملکه بکار میرود .

۲ - در قیاس با زهر مار . ۳ - کنایه از کشتن . ۴ - اشاره به rack که آلت شکنجه بوده است .

[3. 2.] *LADY MACBETH enters with a servant*

Lady M. Is Banquo gone from court?

Servant. Ay, madam, but returns again to-night.

Lady M. Say to the king, I would attend his leisure
For a few words.

Servant. Madam, I will. *[he goes]*

Lady M. Nought's had, all's spent,
Where our desire is got without content:
'Tis safer to be that which we destroy
Than by destruction dwell in doubtful joy.

MACBETH enters lost in thought

How now, my lord! why do you keep alone,
Of sorriest fancies your companions making,
Using those thoughts which should indeed have died
With them they think on? Things without all remedy
Should be without regard: what's done, is done.

Macbeth. We have scorched the snake, not killed it:
She'll close and be herself, whilst our poor malice
Remains in danger of her former tooth.
But let the frame of things disjoint, both the worlds
suffer,

Ere we will eat our meal in fear, and sleep
In the affliction of these terrible dreams
That shake us nightly: better be with the dead,
Whom we, to gain our peace, have sent to peace,
Than on the torture of the mind to lie
In restless ecstasy. Duncan is in his grave;
After life's fitful fever he sleeps well;
Treason has done his worst: nor steel, nor poison,
Malice domestic, foreign levy, nothing,
Can touch him further.

لیدی مکبث - بیا ای خداوند گارمهربان من ، سیمای آشفته خود را ملایم نما و در میان مهمانان خود امشب شاد و سرخوش باش .

مکبث - چنین خواهم بود ای محبوبه من و تمنا میکنم که تو نیز چنین باشی . توجه^۱ تو به بن کوو معطوف باشد ، هم بچشم و هم بزبان او را بزرگ بدار . ناایمن ایامیست که باید شرف خود را در این جویهای تعلق بشوئیم و صورت خویشان را نقاب دلهای خود کنیم و ماهیت آنها را بپوشانیم .

لیدی مکبث - تو باید از این^۲ دست برداری .

مکبث - آه که پر از عقربست خیال من ای زن عزیز ! تو میدانی که بن کوو و فلی یانس او زنده اند .

لیدی مکبث - ولیکن سند عمری که از طبیعت دارند ابدی نیست .

مکبث - هنوز مایه خشنودی هست ، برایشان حمله میتوان کرد ، پس توشاد و سرخوش باش . پیش از آنکه خفاش پرواز شبستانی^۳ خود را بپایان برساند ، پیش از آنکه بدعوت هکات سیاه فام^۴ خزدوکی که با بالهای فلسی میپرد با سیس سیس خواب آلوده خود جرس نیم خفته شب را بنوازد کاری کرده خواهد شد که آوازه ای هول انگیز دارد .

لیدی مکبث - چه کاری کرده خواهد شد ؟

مکبث - بکلی بی خبر باش ای محبوبه عزیز من تا وقتی که آن کار را تحسین کنی ... بیا ای شب دوزنده^۵ و چشم مهربان روز رحیم شفیق را بدستمالی بپوشان و با دست خونین و ناپیدای خود آن سند بزرگی^۶ را باطل

۱ - زیرا که میهمان عمده ماست و باید مقامش از همه برتر باشد . ۲ - خیالی که مکبث را معذب میدارد و او آنرا به عقرب تشبیه می کند . ۳ - صفتیست بسیار مناسب زیرا که خفاش هنگام تاریکی غالباً در جای سقف دار پرواز میکند . ۴ - در پرده دوم (صحنه اول) هکات را رنگ پریده وصف میکند . سیاه فام از آن جهت که الهه شب نیز هست . ۵ - از اصطلاحات شکار و معنیش دوختن چشم باز شکاری و کنایه از آنست که تاریکی عالم را و وجود او را فراگیرد . حافظ گوید :

Lady M. Come on;
Gentle my lord, sleek o'er your rugged looks,
Be bright and jovial among your guests to-night.

Macbeth. So shall I, love, and so I pray be you:
Let your remembrance apply to Banquo;
Present him eminence, both with eye and tongue:
Unsafe the while, that we
Must lave our honours in these flattering streams,
And make our faces vizards to our hearts,
Disguising what they are.

Lady M. You must leave this.

Macbeth. O, full of scorpions is my mind, dear
wife!

Thou know'st that Banquo and his Fleance lives.

Lady M. But in them nature's copy's not eterne.

Macbeth. There's comfort yet, they are assailable,
Then be thou jocund: ere the bat hath flown
His cloistered flight, ere to black Hecate's summons
The shard-borne beetle with his drowsy hums
Hath rung night's yawning peal, there shall be done
A deed of dreadful note.

Lady M. What's to be done?

Macbeth. Be innocent of the knowledge, dearest chuck,
'Till thou applaud the deed. . . Come, seeling night,
Scarf up the tender eye of pitiful day,
And with thy bloody and invisible hand
Cancel and tear to pieces that great bond

تادیده من بر رخ زیبای تو باز است

دگردیده ها بازو پر سوخته

بردوخته ام دیده چو باز از همه عالم

و سعدی گوید :

یکی باز را دیده بر دوخته

۶ - حیات بن کوو .

کن و پاره پاره کن که مرا ترسان میدارد ! روشنی تیره میشود و کلاغ بجانب بیشه‌ای تاریک و مه آلود بال می‌گشاید ، چیزهای خوب‌روز کم کم سست و خواب‌آلوده میگردد در آن هنگام که عمال سیه فام شب برمی‌خیزند و بجانب صیدهای خود میروند . تو از سخنان من درعجبی ، اما آرام بمان . چیزهای بیدی آغاز شده خود را بمدد بدی نیرومند می‌کنند . حال از تو خواهش میکنم که با من بیائی . (میروند)

صحنه سوم

خیابانی سرایشب که از بیشه‌ای میگذرد و بدروازه باغ سلطنتی در مسافتی دور از قصر میرسد . دو قاتل پیش می‌آیند با قاتل سوم

قاتل اول - اما که ترا گفت که بما ملحق شوی ؟

قاتل سوم - مکبث .

قاتل دوم - باو گمان بد نبریم چرا که تکالیف ما را و آنچه را که

باید انجام بدهیم درست مطابق دستور ابلاغ میکند .

قاتل اول - پس با ما بمان . آسمان مغرب هنوز بخطی چند از نور

روز میدرخشد ، اکنون مسافری که وقتش دیر شده است بسرعت مهمیز میزند تا بمسافر خانه مناسب^۱ برسد و آن کس که ما در کمین اوئیم نزدیک میشود .

قاتل سوم - گوش کنید ! من صدای اسب می‌شنوم .

بن کوو - (از مسافتی) آهای ! چراغی^۲ بما بدهید .

قاتل دوم - پس این اوست ، دیگران که در سیاهه^۳ اسامی مهمانانند

هم اکنون در درون قصرند .

قاتل اول - اسبهایش دور میزنند .

قاتل سوم - تقریباً بقدر یک میل ، اما او معمولاً این کار را میکند -

همه مردم نیز چنین می‌کنند از این جا تا دروازه قصر پیاده میروند .

(بن کوو و فلی‌یانس دیده میشوند که با مشعلی از پائین خیابان بالا می‌آیند)

۱ - timely بموقع و مناسب از آن رو که در چنین وقتی بآن میرسد .

۲ - این را بملزمان خود می‌گوید که از راه اسبرو بجانب قصر میروند .

† Which keeps me paled! Light thickens, and the crow
 Makes wing to th' rooky wood:
 Good things of day begin to droop and drowse,
 Whiles night's black agents to their preys do rouse.
 Thou marvell'st at my words: but hold thee still;
 Things bad begun make strong themselves by ill:
 So, prithee, go with me. [*they go*]

[3. 3.] *A steep lane leading through a wood to gates of the royal park, some way from the palace. The two murderers come up, with a third*

1 *Murderer.* But who did bid thee join with us?

3 *Murderer.* Macbeth.

2 *Murderer.* He needs not our mistrust, since he
 delivers

Our offices and what we have to do,
 To the direction just.

1 *Murderer.* Then stand with us,
 The west yet glimmers with some streaks of day:
 Now spurs the lated traveller apace
 To gain the timely inn, and near approaches
 The subject of our watch.

3 *Murderer.* Hark! I hear horses.

Banquo [*at a distance*] Give us a light there, ho!

2 *Murderer.* Then 'tis he; the rest
 That are within the note of expectation
 Already are i'th' court.

1 *Murderer.* His horses go about.

3 *Murderer.* Almost a mile: but he does usually—
 So all men do—from hence to th' palace gate
 Make it their walk.

‘*BANQUO and FLEANCE with a torch*’ are seen
coming up the lane

قاتل دوم - چراغ ! چراغ !

قاتل سوم - این اوست.

قاتل اول - مشغول شوید.

بن کوو - امشب باران خواهد آمد.

قاتل اول - بگذار بیارد^۱.

(قاتل اول مشعل را خاموش میکند و دیگران به بن کوو حمله میبرند)

بن کوو - وای از خیانت ! بگریز ای فلی یانس عزیز ، بگریز ، بگریز ،

بگریز ! تو ممکنست انتقام بکشی . ای ناکس^۲ ! (میبرد . فلی یانس فرار میکند)

قاتل سوم - چراغ را که خاموش کرد ؟

قاتل اول - مگر قرار بر^۳ این نبود ؟

قاتل سوم - فقط یکی از پا درآمده ، پسر گریخته است.

قاتل دوم - ما قسمت مهم تر کار خود را انجام نداده ایم.

قاتل اول - خوب، برویم و بگوئیم که چقدر انجام یافته است. (میروند)

صحنۀ چهارم

طالار بزرگ قصر - در قسمت فوقانی شاه نشینی هست که بطرف چپ و راست در دارد و در میان دو در دو تخت و در مقابل تختها میزی قرار گرفته و میز درازتری نیز عمود بر آن در وسط طالار نهاده است . خوان ضیافتی گسترده است . مکبث و لیدی مکبث و راس ولناکس و بزرگان و ملتزمان داخل می شوند .

مکبث - شما همه مرتبت خود را میدانید ، بنشینند . از اول^۴ تا باخر همه بسیار خوش آمدید .

بزرگان - ما شکر گزار اعلیحضرتیم .

(مکبث لیدی مکبث را بطرف شاه نشین میبرد ، اشراف

در دو جانب میزدراز می نشینند و در بالای میز یک کرسی

خالی باقی میگذارند .)

۱ - عطف بسخن بن کوو ولی مقصود فرود آمدن ضربتست و بشنیدن این سخن قاتلان کار خود را انجام میدهند . ۲ - خطاب بقاتل . ۳ - مگر قرار بر اینست ؟

2 Murderer. A light, a light!
 3 Murderer. 'Tis he.
 1 Murderer. Stand to't.
Banquo. It will be rain to-night.
 1 Murderer. Let it come down.
[1 Murderer strikes out the torch; the others set upon Banquo]
Banquo. O, treachery! Fly, good Fleance, fly, fly, fly!
 Thou mayst revenge. O slave!
[he dies; Fleance escapes]
 3 Murderer. Who did strike out the light?
 1 Murderer. Was't not the way?
 3 Murderer. There's but one down; the son is fled.
 2 Murderer. We have lost
 Best half of our affair.
 1 Murderer. Well, let's away, and say how much is
 done. *[they go]*
*[3. 4.] The hall of the palace. At the upper end a dais
 with doors to left and right, between which are two thrones
 and a table before them, while a longer table, at right
 angles, extends down the room*
A 'banquet prepared. Enter MACBETH, LADY' MAC-
BETH, 'ROSS, LENNOX, Lords, and attendants'
Macbeth. You know your own degrees, sit down: at
 first
 And last, the hearty welcome.
Lords. Thanks to your majesty.

*Macbeth leads Lady Macbeth to the dais; the Lords
 sit on either side of the long table, leaving an empty stool
 at the head*

نمود که در تاریکی دست بکار شویم . ۴ - از اول وقت تا بآخر یا همه یک باره ،
 هر مفسری بنوعی معنی کرده است .

مکبث - ما خود با جمع مهمانان می‌آمیزیم و میزبان فروتن می‌شویم. (لیدی مکبث بر تخت خود جلوس میکند) خاتون مهماندار ما بر کرسی سلطنت می‌نشیند، ولیکن در بهترین وقت مناسب از او تمنا خواهیم کرد که خوش‌آمد بگوید.

لیدی مکبث - این را اعلیحضرتا^۱ شما از جانب من بهمه دوستان ما بگوئید زیرا که دل من می‌گوید که همه خوش‌آمده‌اند.

(همچنانکه مکبث از کنار درست چپ می‌گذرد قاتل اول در آستانه آن ظاهر میشود. بزرگان برمی‌خیزند و به لیدی مکبث تعظیم می‌کنند)

مکبث - بین ایشان با تشکرات قلبی خود بتو جواب می‌گویند. هردو جانب^۲ برابرند، من این‌جا درمیان می‌نشینم (بکرمی‌خالی اشاره میکند) آزادانه شاد و سرخوش باشید. بزودی همه گرداگرد میز پیمان‌های مینوشیم. (بجانب در رو میکند) برصورت تو خون هست.

قاتل - پس خون^۳ بن‌کووست.

مکبث - بهتر است که خون بروی تو باشد و در اندرون او نباشد. آیا کارش را ساختی؟

قاتل - خداوند گارم حلقومش بریده شد، من این کار را در حق او کردم.

مکبث - تو بهترین مردم‌کشانی! آن‌کس نیز که نظیر این را در حق فلی‌یانس کرد خوبست، اگر تو این را کردی بی‌همتائی.

قاتل - خسروا، پادشاهها، فلی‌یانس گریخته است.

مکبث - پس حمله من عود میکند و گر نه صحیح بودم و سالم، مثل مرمر تمام و کامل، چون سنگ خاره ثابت و مستقر، مانند هوای محیط آزاد و فارغ از بند. ولیکن اکنون در تنگ‌جائی اسیرم، در حفره‌ای گرفتارم، محبوسم و بسته بند شک و بیم بی‌شرم گستاخم. ولی آیا بن‌کوو در جای امنیست؟

قاتل - آری خداوند گار من ایمن در خندقی بسر میبرد با بیست شکاف عمیق بر سرش که کوچکترین آنها مردی را می‌کشد.

۱ - شاه را اکنون هم Sir خطاب می‌کنند. ۲ - عدد میهمانان در دو جانب میز مساویست. ۳ - مکالمه قاتل و مکبث را میهمانان ظاهر نمی‌شوند.

Macbeth. Ourself will mingle with society,
And play the humble host:

[*Lady Macbeth ascends to her throne*
Our hostess keeps her state, but in best time
We will require her welcome.

Lady M. Pronounce it for me, sir, to all our friends,
For my heart speaks they are welcome.
As Macbeth passes by the door on the left & Murderer
appears thereat. The Lords rise and bow to Lady
Macbeth

Macbeth. See, they encounter thee with their hearts'
thanks.

Both sides are even: here I'll sit i'th' midst.

[*points to the empty stool*
Be large in mirth, anon we'll drink a measure
The table round.

[*turns to the door*] There's blood upon thy face.

(*Murderer.* 'Tis Banquo's then.

(*Macbeth.* 'Tis better thee without than he within.
Is he dispatched?

(*Murderer.* My lord, his throat is cut, that I did for him.

(*Macbeth.* Thou art the best o'th' cut-throats! Yet
he's good

That did the like for Fleance: if thou didst it,
Thou art the nonpareil.

(*Murderer.* Most royal sir,
Fleance is 'scaped.

(*Macbeth.* Then comes my fit again: I had else been
perfect;

Whole as the marble, founded as the rock,
As broad and general as the casing air:
But now I am cabined, cribbed, confined, bound in
To saucy doubts and fears. But Banquo's safe?

(*Murderer.* Ay, my good lord: safe in a ditch he bides,
With twenty trenched gashes on his head;
The least a death to nature.

مکبث - از برای این کار متشکرم. مار بزرگ در آنجا آرمیده و مار کوچکی^۱ که گریخته است طبعی دارد که در وقت خود زهر بیار خواهد آورد. اکنون نیش ندارد. برو فردا دوباره با هم سخن خواهیم گفت. (قاتل میرود)

لیدی مکبث - ای خداوند گار من، ای پادشاه من تو مهمانان را^۲ باشارتی باظهار مسرت نمی خوانی. اگر هنگامی که ضیافتی در میانست بکرات مهمانان را مطمئن نکنند که خوش آمده اند آن ضیافت بمنزله طعام فروختن باشد. غذا خوردن در خانه بهتر است، دور از خانه چاشنی طعام تعارفست و ملاقات بی تعارف مهمانی خشک و خالیست.

(شیخ بن کوو ظاهر میشود و در جای مکبث می نشیند)

مکبث - ای یادآور عزیز مهربان!

اکنون هاضمه خوب ملازم اشتها باشد و تندرستی ملازم هر دو.

لناکس - آیا اعلیحضرت لطفاً می نشیند؟

مکبث - اگر وجود مکرم و محترم بن کووی ما در این جا حاضر بود اکنون همه مفاخر^۳ کشور را در زیر این سقف جمع داشتیم و امیدوارم که بن کوو را بعلت نامهربانی ملامت کنم نه آنکه بسبب اتفاق بدی بر او تأسف بخورم.

راس - غیبت او اعلیحضرتا ملامت را متوجه وعده او میکند. آیا والاحضرت ما را از سر لطف بمصاحبت ملوکانه اش مشرف می فرماید؟

مکبث - دور میز پر است.

لناکس - این جائیست که نگاه داشته شده اعلیحضرتا.

مکبث - کجا؟

لناکس - اینجا ای خداوند گار خوب من چه چیز است؟ که

والاحضرت را مضطرب میکند؟

مکبث - کدام یک^۴ از شما این کار را کرده است؟

۱ - worm در اصل بزرگترین انواع مار اطلاق می شده است اما در اینجا بمعنی

مار کوچکست. ۲ - برپادشاه بوده است که بعلامتی بمهمانان اجازه دهد که آزاد و خوش

باشند. ۳ - اعیان و اشراف. ۴ - بمحض اینکه مکبث میخواهد بنشیند شیخ بن کوو را

می بیند. ۵ - چه کسی سبب شده است که شیخ بر روی صندلی بنشیند.

(*Macbeth.* Thanks for that:
There the grown serpent lies; the worm that's fled
Hath nature that in time will venom breed,
No teeth for th' present. Get thee gone; to-morrow
We'll hear ourselves again. [*murderer goes*]

Lady M. My royal lord,
You do not give the cheer. The feast is sold
That is not often vouched, while 'tis a-making,
'Tis given with welcome: to feed were best at home;
From thence the sauce to meat is ceremony;
Meeting were bare without it.

[*'The Ghost of Banquo' appears, 'and sits in
Macbeth's place'*]

Macbeth. Sweet remembrancer!
Now good digestion wait on appetite,
And health on both!

Lennox. May't please your highness sit?

Macbeth. Here had we now our country's honour
roofed,
Were the graced person of our Banquo present;
Who may I rather challenge for unkindness
Than pity for mischance!

Ross. His absence, sir,
Lays blame upon his promise. Please't your highness
To grace us with your royal company?

Macbeth. The table's full.

Lennox. Here is a place reserved, sir.

Macbeth. Where?

Lennox. Here, my good lord....What is't that moves
your highness?

Macbeth. Which of you have done this?

بزرگمان - چه کاری ای خداوند گار خوب من ؟
مکبث - تو نمی توانی بگوئی که من کردم . گیسوان خون آلود خود را
 هرگز بروی من نجنبان .

(لیدی مکبث برمی خیزد)

راس - آقایان برخیزید ، حال والاحضرت خوب نیست .

لیدی مکبث - (پائین می آید) بنشینید ای دوستان ارجمند ، خداوند گار
 من غالباً چنینست و از جوانیش چنین بوده است . خواهش میکنم در جای
 خود نشسته باشید ، حمله آنیست ، بسرعت خیال حالش دوباره خوب خواهد
 شد . اگر باو بسیار توجه نمائید حتماً او را خشمگین می کنید و حمله مرض را
 طولانی تر می کنید . غذا بخورید و باو نگاه نکنید . (آهسته می گوید) آیا تو
 مردی ؟

مکبث - آری و مردی دلیر که جرأت دارد بچیزی نگاه کند که
 ممکنست شیطان را بهراساند .

لیدی مکبث - به به ، چه ترهاتی ! این درست همان تصویر است
 که خوف تو آن را نقش میکند . این همان خنجر نقش بر هواست که گفתי
 ترا بنزد دنگن راهبری کرد . این برآشفتنها و هراسیدنها (که در قیاس با
 ترس واقعی مدعیانند) خوب برازنده قصه زنیست درکنار آتش زمستان
 که صحت داستانش را جدهاش تصدیق کرده باشد واقعاً ننگ ' مجسمست !
 چرا اینطور شکلک می سازی ؟ تو در حقیقت فقط بر کرمی نگاه میکنی .

مکبث - خواهش میکنم آنجا را ببین ! بنگر ! نگاه کن ! مشاهده کن !
 چه می گوئی ؟ مرا چه با کست ؟ اگر تو میتوانی سربجنبانی حرف هم بزنی .
 اگر دخمه های مردگان و گورهای ما باید کسانی را که بخاک می سپاریم
 باز پس فرستند پس شکم زغنات مدفن ما خواهد بود .

(شبج ناپدید میشود)

لیدی مکبث - عجب ، آیا از دیوانگی مردانگی خود را پاک از
 دست داده ای ؟

Lords. What, my good lord?

Macbeth. Thou canst not say I did it: never shake
Thy gory locks at me. *[Lady Macbeth rises]*

Ross. Gentlemen, rise, his highness is not well.

Lady M. [coming down] Sit, worthy friends: my lord
is often thus,

And hath been from his youth: pray you, keep seat,
The fit is momentary, upon a thought

He will again be well: if much you note him,

You shall offend him and extend his passion:

Feed, and regard him not. *[aside]* Are you a man?

(Macbeth. Ay, and a bold one, that dare look on that
Which might appal the devil.

(Lady M. O proper stuff!

This is the very painting of your fear:

This is the air-drawn dagger which, you said,

Led you to Duncan. O, these flaws and starts

(Impostors to true fear) would well become

A woman's story at a winter's fire,

Authorized by her grandam....Shame itself!

Why do you make such faces? When all's done,

You look but on a stool.

(Macbeth. Prithee, see there! behold! look! lo! how
say you?

Why what care I? If thou canst nod, speak too.

If charnel-houses and our graves must send

Those that we bury back, our monuments

Shall be the maws of kites. *[the Ghost vanishes]*

(Lady M. What! quite unmanned in folly?

مکبث - اگر این منم که اینجا ایستاده‌ام من او را دیدم.

لیدی مکبث - اف خجالت بکش!

مکبث - (می‌راه می‌رود) پیش از این هم خون ریخته شده است در روز گاران کهن قبل از آنکه قوانین بشری^۱ جامعه را منزه کند و آرام گرداند آری و از آن پس نیز قتل‌های انجام یافته است وحشت‌انگیزتر از آنکه گوش را یارای شنیدنش باشد. زمانی بود که چون مغز سر بیرون میریخت انسان می‌مرد و کار تمام می‌شد. ولیکن اکنون کشتگان برپا می‌خیزند با بیست زخم مهلک بر تارک سر و ما را از کرسیمان میرانند... این عجیب‌تر است از چنان قتل.

لیدی مکبث - (ببازوی او دست می‌زند) ای خداوند گار ارجمند من دوستان شریف تو ترا می‌خواهند.

مکبث - آه! فراموش می‌کنم.... از من در حیرت نباشید ای دوستان بسیار ارجمندم. من مرضی عجیب دارم که در نظر کسانی که مرا می‌شناسند چیزی نیست. بیائید بدوستی و سلامت همه^۲. . . . آنگاه خواهم نشست. قدری شراب بمن بدهید، لبریز کنید. (همچنانکه جام را بلند میکند شبح دوباره روی کرسی که در پشت اوست ظاهر می‌شود)

سلامت همه مهمانان گرد میز مینوشم و سلامت دوست عزیزمان بن‌کوو که جایش در نزد ما خالیست. ای کاشکی که اینجا بود! ما تشنه آنیم که سلامت او و سلامت همه بنوشیم. همه سلامت هم بنوشند.

بزرگان - (در حال شراب نوشیدن) شرط خدمت وادب بجای می‌آوریم و سلامت تو می‌نوشیم.

مکبث - (بجای خود باز می‌گردد) برو! از مقابل چشمم برو! خاک ترا پنهان کند!

(جام را می‌اندازد)
استخوانهای تو بی‌مغزست، خون تو سردست و در آن چشمانی که با آنها خیره خیره نگاه می‌کنی بینائی نداری.

لیدی مکبث - این را ای بزرگان شریف چیزی جز عادت نپندارید که غیر از این نیست، فقط عیش این دم را منغص می‌کند.

۱ - در زمان شکسپیر فرق human و humane هنوز مشخص نبود. ۲ - بنوشیم.

(*Macbeth*. If I stand here, I saw him.

(*Lady M.* Fie, for shame!

(*Macbeth* [*paces to and fro*]. Blood hath been shed ere
now, i'th'olden time,

Ere humane statute purged the gentle weal;
Ay, and since too, murders have been performed
Too terrible for the ear: the time has been,
That, when the brains were out, the man would die,
And there an end: but now they rise again,
With twenty mortal murders on their crowns,
And push us from our stools....This is more strange
Than such a murder is.

Lady M. [*touches his arm*] My worthy lord,
Your noble friends do lack you.

Macbeth. I do forget...
Do not muse at me, my most worthy friends;
I have a strange infirmity, which is nothing
To those that know me. Come, love and health to all;
Then I'll sit down. Give me some wine, fill full.

*[as he raises his cup, the Ghost reappears
in the seat behind him]*

I drink to th' general joy o'th' whole table,
And to our dear friend Banquo, whom we miss;
Would he were here! to all, and him we thirst,
And all to all!

Lords [*drinking*]. Our duties, and the pledge.

Macbeth [*turns to his seat*]. Avaunt! and quit my sight!
let the earth hide thee! [*drops the cup*]

Thy bones are marrowless, thy blood is cold;
Thou hast no speculation in those eyes
Which thou dost glare with!

Lady M. Think of this, good peers,
But as a thing of custom: 'tis no other;
Only it spoils the pleasure of the time.

مکبث - بر آنچه مرد جرأت آورد من نیز جرأت می آورم. تو مانند خرس پشمالود روسی و کرگدن مسلح^۱ یا بیرگرگان^۲ نزدیک شو و هر شکلی جز این اختیارکن و اعصاب محکم من هرگز نخواهد لرزید، یا دوباره زنده شو و مرا با شمشیر خود به بیابان^۳ بطلب اگر در آن هنگام لرزشی بخود راه دهم مرا عروسک دختر بچه ای بخوان. از این جا برو ای سایه وحشت انگیز! ای شب محو موهوم از این جا برو.

(شب ناپدید میشود)

خوب، به! حالا که رفته است دوباره من مردی هستم. تمنا میکنم آرام بنشینید.

لیدی مکبث - تو شادی را بیرون رانده ای، محفل خوب ما را با آشوب و اضطراب حیرت انگیز درهم شکسته ای.

مکبث - آیا ممکنست چنین چیزهائی باشد و مثل ابر تابستانی از بالای سر ما بگذرد بی آنکه ما را سخت متعجب کند؟ تو مرا از طبع و خوئی^۴ که دارم در حیرت می افکنی وقتی که فکر میکنم که تو میتوانی چنین منظره هائی را بینی و رنگ طبیعی یاقوت فام عارضت را نبازی و گونه های من از ترس سفید شده باشد.

راس - چه منظره هائی ای خداوند گار من؟

لیدی مکبث - خواهش میکنم حرف ننزید، حال او هی بدتر میشود و پرشش خشمگینش می سازد.

فوراً!... شب بخیر، مقید بترتیب رفتن خود نباشید بلکه فوراً بروید. (برمی خیزند)

لناکس - شب بخیر و سلامت بیشتر قرین حال اعلیحضرت باد.

لیدی مکبث - شب همه بخیر. (میروند)

مکبث - خون میخواهد، می گویند خون خون میخواهد. دیده شده است که سنگها^۵ جنبیده اند و درختها^۶ سخن گفته اند. با تفالات و ادراک روابط

۱ مسلح به پوست ضخیم و شاخ برنده. ۲ - درکتب قدیم انگلیسی ناحیه جنوب و جنوب شرقی دریای خزر را مسکن بیران می نوشتند و بیرگرگان را بسیار سبع و درنده میدانستند. ۳ - تا هیچ کس نباشد که میانجی شود. ۴ - خوی مردانگی و شجاعت. ۵ - منگی که قاتل جسد مقتول را در زیرش پنهان کرده است. ۶ - اشاره بداستانیست از ویرژیل که در آن روح پولی دوروس از فراز درختی سخن می گوید.

Macbeth. What man dare, I dare:
Approach thou like the ruggéd Russian bear,
The armed rhinoceros, or th'Hyrcean tiger,
Take any shape but that, and my firm nerves
Shall never tremble: or be alive again,
And dare me to the desert with thy sword;
If trembling I inhabit then, protest me
The baby of a girl. Hence, horrible shadow!
Unreal mock'ry, hence! *[the Ghost vanishes]*

Why, so; being gone,
I am a man again. Pray you, sit still.

Lady M. You have displaced the mirth, broke the
good meeting,
With most admired disorder.

Macbeth. Can such things be,
And overcome us like a summer's cloud,
Without our special wonder? You make me strange
Even to the disposition that I owe,
When now I think you can behold such sights,
And keep the natural ruby of your cheeks,
When mine is blanched with fear.

Ross. What sights, my lord?

Lady M. I pray you, speak not; he grows worse and
worse;

Question enrages him: at once, good night.
Stand not upon the order of your going, *[they rise]*
But go at once.

Lennox. Good night, and better health
Attend his majesty!

Lady M. A kind good night to all!
[they leave]

Macbeth. It will have blood; they say, blood will
have blood:
Stones have been known to move and trees to speak;
Augures and understood relations have

وقایع بوسیله کلاغ و زاغ^۱ و غراب خونی^۲ را که هرچه بهتر پنهان شده باشد آشکارا ساخته‌اند.... شب چگونه است؟

لیدی مکبث - تقریباً در نزاع با صبح که کدام کدام است.

مکبث - در این باب چه می‌گوئی که مکدف از قبول دعوت ملوکانه ما امتناع کرده و حاضر نشده است.

لیدی مکبث - سرورم آیا نزد او فرستادی؟

مکبث - برحسب اتفاق شنیده‌ام، اما خواهم فرستاد. از ایشان یک تن نیست که من در خانه‌اش خادمی را مزدور خود نگاه ندارم... فردا بنزد خواهران جادوگر میروم (صبح زود میروم) ایشان باید مطالبی بیشتر بمن بگویند زیرا که اکنون مصممم که بدترین وسایل بدترین چیزها را بدانم. برای خیر و مصلحت شخص من باید هر ملاحظه‌ای از میان برود. من چندان در خون فرو رفته‌ام که اگر پاکشان پاکشان پیشتر نروم باز گشتم همان قدر خسته کننده خواهد بود که بجانب دیگر رفتم. چیزهایی عجیب در سر دارم که می‌خواهند که بدست من اجرا شوند، چیزهایی که پیش از سنجیده شدن باید انجام پذیرد.

لیدی مکبث - تو بچیزی محتاجی که مفرح^۳ همه طبایعست یعنی خواب.

مکبث - بیا، می‌رویم و می‌خواهیم. خیالات و اوهام عجیب من ترس شخص تازه کاریست که محتاج ممارستست تا آزموده شود. ما هنوز در کار جوانیم. (می‌روند)

صحنه پنجم

یابانی خشک

رعد. سه جادوگر داخل می‌شوند و هکات را می‌بینند

جادوگر اول - عجا، این یعنی چه؟ ای هکات تو خشمگین می‌نمائی.

هکات - آیا حق ندارم، ای عجزه‌هایی که شمائید بی‌حیا و گستاخ؟

۱ - تفال پپرواز این پرندگان. ۲ - man of blood اصطلاحیست مأخوذ از عبری و مقصود کسیست که خون کشته‌ای برگردن اوست. ۳ - دارو یا معجون که

By maggot-pies and choughs and rooks brought forth
The secret'st man of blood....What is the night?

Lady M. Almost at odds with morning, which is
which.

Macbeth. How say'st thou, that Macduff denies his
person

At our great bidding?

Lady M. Did you send to him, sir?

Macbeth. I hear it by the way; but I will send:
There's not a one of them but in his house
I keep a servant fee'd....I will to-morrow
(And betimes I will) to the Weïrd Sisters:
More shall they speak; for now I am bent to know,
By the worst means, the worst. For mine own good
All causes shall give way: I am in blood
Stepped in so far that, should I wade no more,
Returning were as tedious as go o'er:
Strange things I have in head that will to hand,
Which must be acted ere they may be scanned.

Lady M. You lack the season of all natures, sleep.

Macbeth. Come, we'll to sleep. My strange and
self-abuse

Is the initiate fear that wants hard use:

We are yet but young in deed.

[*they go*

[3. 5.

A heath

]

*'Thunder. Enter the three Witches',
meeting HECATE*

1st Witch. Why, how now, Hecate, you look angrily.

Hecate. Have I not reason, beldams as you are,
Saucy and overbold? How did you dare

چگونه جرأت کردید که با مکبث در رمز و معما و در امور مرگ سروکار داشته باشید و معامله کنید و من ، خاتون همه طلسمات شما و طراح نهانی همه آفات ، هرگز دعوت نشدم که عهده‌دار کار خود باشم یا شکوه و جلال فن خودمان را بنمایم ؟ و آنچه بدتر است آنکه هرچه کرده‌اید فقط برای فرزندی بوده است بلهوس و کینه توز و غضبناک که مانند دیگران شما را برای مقاصد خود دوست میدارد نه بخاطر شما . اما اکنون جبران کنید بروید و بامدادان مرا در کنار گودال آکرون^۱ ملاقات کنید . وی بانجا خواهد آمد تا سرنوشت خود را بداند . شما ظرفهای خود و افسونهای خود و طلسمات خود و همه چیز دیگر را نیز مهیا کنید . مرا عزم هواس^۲ ، امشب را بقصد کاری شوم و مصیبت بار میگذرانم ، کاری خطیر باید پیش از نیمروز انجام پذیرد . از گوشه ماه قطره‌ای بخار^۳ آلود آویخته است که خواص نهفته دارد ، من آنرا پیش از آنکه بزمین بیاید می‌گیرم و چون بتردستی ساحرانه تقطیر شود چنان ارواح^۴ جادوئی برخواید انگیخت که بقوت مکر و فریب خود او را بجانب هلاکش بکشانند . وی قضا و قدر را پست خواهد گرفت و مرگ را حقیر خواهد شمرد و امید او بچیزهائی خواهد بود برتر از عقل و فضیلت و ترس ، و شما همه میدانید که اطمینان بیش از حد بزرگترین دشمن انسان فانیت .

(آهنگ موسیقی و آوازی باین مضمون : - بیا از آنجا بیا ، بیا از آنجا بیا و غیره ... ابری پائین می‌آید)

گوش کنید ، مرا میخوانند ، ببینید پری^۵ کوچک من بر قطعه‌ای ابر مه آلود نشسته در انتظار منست .

(بر مرکب ابر نشسته پرواز میکند)

جادوگر اول . بیائید بشتابیم ، او زود باز خواهد گشت .

(ناپدید می‌شوند)

۱ - در اساطیر قدیم نام یکی از نهرهای جهنمست اما از کلمه گودال مسلمست که در اینجا مقصود خود جهنم است . ۲ - قطره بخار آلود مقصود از کفیت که خیال میکرده‌اند بر اثر محر و افسون از ماه به روی بعضی از گیاهها فرو می‌چکد . ۳ - اشاره باشباحیست که در صحنه اول پرده چهارم ظاهر میشوند . ۴ - همچنانکه جادوگران دیوی در خدمت دارند پری یادیوی نیز موکل و خادم هکاتست .

To trade and traffic with Macbeth
In riddles and affairs of death;
And I, the mistress of your charms,
The close contriver of all harms,
Was never called to bear my part,
Or show the glory of our art?
And, which is worse, all you have done
Hath been but for a wayward son,
Spiteful and wrathful, who (as others do)
Loves for his own ends, not for you.
But make amends now: get you gone,
And at the pit of Acheron
Meet me i'th' morning: thither he
Will come to know his destiny.
Your vessels and your spells provide,
Your charms and every thing beside.
I am for th'air; this night I'll spend
Unto a dismal and a fatal end.
Great business must be wrought ere noon:
Upon the corner of the moon
There hangs a vap'rous drop profound;
I'll catch it ere it come to ground:
And that distilled by magic sleights
Shall raise such artificial sprites
As by the strength of their illusion
Shall draw him on to his confusion.
He shall spurn fate, scorn death, and bear
His hopes 'bove wisdom, grace, and fear:
And you all know security
Is mortals' chiefest enemy.

'Music and a song': 'Come away, come away,' &c.

A cloud descends

Hark, I am called: my little spirit, see,
Sits in a foggy cloud, and stays for me.

[she flies away on the cloud

1 *Witch.* Come, let's make haste; she'll soon be back
[again. *They vanish*]

صحنه ششم

قصری در اسکاتلند

لناکس و یکی دیگر از بزرگان داخل می‌شوند

لناکس - سخنان پیشین^۱ من با فکرهای شما اندکی موافق افتاده است فکرهایی که میتواند آنها را بیشتر تعبیر و تفسیر کند من فقط می‌گویم که کارها بوضعی عجیب انجام یافته است. مکبث را دل بردنکن مکرم مهربان می‌سوخت، و عجیب^۲ آنکه دنکن مرده است و بن کووی بسیار دلیر دیرگاهان گردش میکرد که (اگر مایل باشید) میتوانید بگوئید فلی‌یانس او را کشت زیرا که فلی‌یانس گریخته است. انسان نباید دیرگاهان گردش کند، و کیست که با خود نیندیشد که ملکم و دونال بین بکشتن پدر بزرگوار خود چه شنیع جنایتی کردند؟ جنایتی سزاوار لعنت. چگونه این کار مکبث را سخت اندوهگین کرد! مگر نه او فی‌الفور بخشمی که ازدولتخواهی بود دومقصر را که بندگان شراب و بردگان خواب بودند پاره پاره کرد؟ آیا این کار بزرگوارانه نبود؟ آری و خردمندانه نیز هم زیرا که شنیدن انکار این مردان هر دل زنده را غضبناک میکرد. باین سبب من می‌گویم که وی کارها را نیک انجام داده است و یقین چنان می‌اندیشم که اگر او پسران دنکن را دربند میداشت (و بخواست خدا دربندشان نخواهد داشت) ایشان می‌فهمیدند که پدرکشتن چیست و فلی‌یانس نیز می‌فهمید ولیکن همین بس! بواسطه سخنان بی‌پرده و بعلت آنکه در ضیافت این ستمگر^۳ حاضر نشد می‌شنوم که مکدف مغضوبست، سرورم آیا میتوانید بگوئید که اودر کجا مسکن گزیده است؟

لرد - پسر دنکن (که این ستمگر او را از حق ارثیش باز میدارد)

۱ - لناکس بایکی از بزرگان که هویتش نامعلومست و ظاهراً تازه به اسکاتلند برگشته درباره قتل دنکن و بن کوو صحبت می‌کرده و از جوابی که این لرد داده لناکس دریافته که فکر هردو باهم موافقت یعنی هردو مکبث را گناهکار میدانند. سخنان لناکس در این نطق نماینده افکار بزرگان اسکاتلند است درباره وقایعی که روی داده چنانکه در پایان مطلب لناکس مکبث را صریحاً ستمگر میخواند. ۲ - در متن انگلیسی marry که در اصل قسم بحضرت مریم بوده ولی معنی اصلی خود را از دست داده است. در بعضی نسخ بمعنی «فی‌الواقع» و «خوب پس» نیز نوشته‌اند. ۳ - در زمان شکسپیر

[3. 6.] *A castle in Scotland*

'Enter LENNOX and another Lord'

Lennox. My former speeches have but hit your thoughts,
Which can interpret farther: only I say
Things have been strangely borne. The gracious Duncan
Was pitied of Macbeth: marry, he was dead:
And the right valiant Banquo walked too late—
Whom you may say (if't please you) Fleance killed,
For Fleance fled: men must not walk too late.
Who cannot want the thought, how monstrous
It was for Malcolm and for Donalbain
To kill their gracious father? damnéd fact!
How it did grieve Macbeth! did he not straight,
In pious rage, the two delinquents tear,
That were the slaves of drink and thralls of sleep?
Was not that nobly done? Ay, and wisely too;
For 'twould have angered any heart alive
To hear the men deny't. So that, I say,
He has borne all things well: and I do think
That, had he Duncan's sons under his key
(As, an't please heaven, he shall not) they should find
What 'twere to kill a father; so should Fleance.
But, peace! for from broad words, and 'cause he failed
His presence at the tyrant's feast, I hear,
Macduff lives in disgrace. Sir, can you tell
Where he bestows himself?

Lord. The son of Duncan
(From whom this tyrant holds the due of birth)

از کلمه tyrant بجز ظالم و ستمگر و جبار معنی غاصب نیز استنباط می‌شده است.

در دربار انگلستان زندگی میکند و ادوارد پرهیزگار چندان بلطف از او پذیرائی میکند که بدخواهی قضا و قدر از حرمت عظیم او هیچ نمی‌کاهد، مکدف هم بانجا رفته است تا از پادشاه مقدس تمنا کند که امیر نورثم‌برلند و سی‌ورد جنگاور را بمدد او برانگیزد تا بیاری ایشان (و خدائی که در بالاست و این کار را تأیید میکند) ما بار دیگر برای سفره‌های خود غذا و برای شبهای خود خواب فراهم آوریم و کاردهای خونین را از خوان طعام و ضیافتهای خود دور سازیم و از سر وفاداری اطاعت کنیم و بازادگی^۱ احتراماتی بدست آوریم که اکنون در اشتیاق این همه‌ایم. این خبر پادشاه را چندان برآشفته است که وی خود را مهیا میکند تا بجنگ بپردازد.

لناکسی - آیا کس بنزد مکدف فرستاد ؟

لرد - فرستاد و قاصد ترش‌روی بشنیدن جواب قاطع « نه آقا ، من نه » پشت میگرداند و می‌گردد چنانکه بمثل بخواهد بگوید : از وقت و ساعتی که بچنین جوابی باعث مزاحمت من شده‌ای پشیمان^۲ خواهی گشت.

لناکسی - و این خوب ممکنست که او را احتیاط بیاموزد که تا آن حد که عقل و تدبیر او قادرست بعد مسافت را حفظ کند . ای کاش فرشته مقدسی بدربار انگلستان بپرد و پیش از آمدن او پیام خود را آشکارا کند تا برکات عاجل باین کشور متمکش ما که در زیر دست ملعونست هرچه زودتر بازگردد.

لرد - دعای خود را همراه او خواهم کرد . (می‌روند)

۱ - مثل آزادگان نه پیداش جنایت و بذلت و عبودیت . ۲ - چون که قاصد میداند که ابلاغ چنین جوابی باعث زحمت او می‌شود .

Lives in the English court, and is received
Of the most pious Edward with such grace
That the malevolence of fortune nothing
Takes from his high respect. Thither Macduff
Is gone to pray the holy king, upon his aid
To wake Northumberland and warlike Siward,
That by the help of these (with Him above
To ratify the work) we may again
Give to our tables meat, sleep to our nights;
Free from our feasts and banquets bloody knives;
Do faithful homage and receive free honours:
All which we pine for now. And this report
Hath so exasperate the king that he
Prepares for some attempt of war.

Lennox. Sent he to Macduff?

Lord. He did: and with an absolute 'Sir, not I',
The cloudy messenger turns me his back,
And hums, as who should say, 'You'll rue the time
That clogs me with this answer'.

Lennox. And that well might
Advise him to a caution, t'hold what distance
His wisdom can provide. Some holy angel
Fly to the court of England and unfold
His message ere he come, that a swift blessing
May soon return to this our suffering country
Under a hand accursed!

Lord. I'll send my prayers with him.

[*they go*]

پرده چهارم

صحنه اول

غاری و در میانش حفره‌ای پر آتش که دیگی جوشان بر روی آنست . صدای رعد در هنگامی که خواهران جادوگر یکی پس از دیگری از میان شعله‌ها بالا می‌آیند .

جادوگر اول - گربه داغ^۱ دار سه بار مئومئو کرده .

جادوگر دوم - سه بار ویک بار خارپشت نالیده .

جادوگر سوم - هارپیر^۲ فریاد می‌کند « وقت فرا رسیده ، وقت فرا رسیده » .

جادوگر اول - گرداگرد دیگ بگردیم .

روده‌های زهرآلود بدرون بیندازیم . (دور دیگ بجانب چپ می‌گردند)

ای وزغی^۳ که سی ویک شبانروز

خفته در زیر سنگ سرد

سموم از تو تراویده است

در دیگ افسون شده تو اول بجوش .

همه با هم - تو ای رنج و توای محنت مضاعف شو ، مضاعف شو .

بسوز ای آتش وای دیگ پر کف شو و پر کف شو .

(دیگ را هم میزنند)

جادوگر دوم - ای پاره مار مردابی

در درون دیگ بجوش و بپز

چشم سوسمار و شست پای وزغ

۱ - همان گربه خاکستری در صحنه اول . ۲ - یا هارپی در اساطیر یونانی و

[4. 1.] *A cavern and in the midst a fiery pit with a boiling cauldron above it. 'Thunder', as the Weird Sisters rise, one after the other, from the flames*

1 *Witch.* Thrice the brinded cat hath mewed.

2 *Witch.* Thrice and once the hedge-pig whined.

3 *Witch.* Harpier cries "'Tis time, 'tis time.'

1 *Witch.* Round about the cauldron go:
In the poisoned entrails throw.

[they move leftwards about it]

Toad, that under cold stone
Days and nights has thirty-one
Sweltered venom sleeping got,
Boil thou first i'th' charméd pot!

All. Double, double toil and trouble;
Fire burn and cauldron bubble.

[they stir the cauldron]

2 *Witch.* Fillet of a fenny snake,
In the cauldron boil and bake:
Eye of newt and toe of frog,

لاتینی نام حیوانیست بسیار سبع و حریص که چهره و اندام زن و بال و چنگال پرنده دارد. ۴ - وزغ را سمی می دانستند و جادوگران دردروهائی که برای کشتن اشخاص درست می کردند سم وزغ نیز می آمیختند.

پشم خفاش و زبان سگ
 زبان دوشاخه افعی و نیش کورمار
 بال جغد و پای سوسمار
 مثل آتش دوزخ بجوشید و غلغل کنید
 تا جادوئی پر از فتنه و آشوب شدید برانگیزید
همه - تو ای رنج و تو ای محنت مضاعف شو ، مضاعف شو
 بسوز ای آتش و ای دیگ پر کف شو ، و پر کف شو.
 (دیگ را هم میزنند)

جادوگر سوم - فلس اژدها و دندان گرگ
 لاشه جادوگر^۱ و شکم و حلقوم کوسه ماهی حریص دریای شور
 ریشه شوکران که در تاریکی برکنده باشند
 جگر جهود کفرگو
 زهره بز و تراشه شمشاد^۲
 که هنگام^۳ خسوف ماه برکنده باشند
 بینی ترك و لب تاتار
 انگشت کودکی در خندقی از فاحشه زاده
 که در وقت ولادت خفه اش کرده باشند
 آتش را غلیظ و لزج کند
 روده پلنگی نیز بان بیفزائیم
 و اینها همه اجزاء دیگ ما باشد.

همه با هم - تو ای رنج و تو ای محنت مضاعف شو ، مضاعف شو ،
 بسوز ای آتش و ای دیگ پر کف شو و پر کف شو.
 (دیگ را هم میزنند)

جادوگر دوم - با خون بوزینه ای آنرا سرد کنیم
 آنگاه افسون ما قویست و خوب.
 (هکات و سه جادوگر دیگر داخل می شوند)

Wool of bat and tongue of dog,
 Adder's fork and blind-worm's sting,
 Lizard's leg and howlet's wing,
 For a charm of powerful trouble,
 Like a hell-broth boil and bubble.

All. Double, double toil and trouble;
 Fire burn and cauldron bubble.

[*they stir*

3 Witch. Scale of dragon, tooth of wolf,
 Witches' mummy, maw and gulf
 Of the ravined salt-sea shark,
 Root of hemlock digged i'th' dark,
 Liver of blaspheming Jew,
 Gall of goat and slips of yew
 Slivered in the moon's eclipse,
 Nose of Turk and Tartar's lips,
 Finger of birth-strangled babe
 Ditch-delivered by a drab,
 Make the gruel thick and slab:
 Add thereto a tiger's chaudron,
 For th'ingredience of our cauldron.

All. Double, double toil and trouble;
 Fire burn and cauldron bubble.

[*they stir*

2 Witch. Cool it with a baboon's blood,
 Then the charm is firm and good.

[' *Enter HECATE and the other three Witches* ']

۱ - لاشه جادوگر را قطعه قطعه و خشک میکردند و گرد آن را ساحران
 در داروهای خود می آمیختند . ۲ - درختی که در گورستان میروید و آن را سمی
 می دانستند . ۳ - خسوف و کسوف را نحس می دانستند .

هکات - آها ! آفرین ! من زحمات شما را می‌ستایم و همه در منافع آن شریک خواهید بود و اکنون مثل اجنه و پریان حلقه‌وار در دور دیگ آواز بخوانید و آنچه را بدرون میریزید افسون کنید.

(موسیقی و آوازی باین مضمون : « ارواح سیاه و غیره » هکات میرود)

جادوگر دوم - بحکم سوزش شستهای من

چیز منحوسی باین طرف می‌آید

ای قفلها گشوده شوید

هر کس که در بزند.

(دری ناگهان باز می‌شود و مکبث بیرون در نمایانست)

مکبث - (داخل می‌شود) خوب ، خوب شما ای عجوزگان مرموز و

سیه کار نیمشب چیست این کاری که می‌کنید ؟

همه با هم - کاریست بی اسم.

مکبث - من شما را قسم میدهم بآن چیزی که حرفه^۱ شماست (طریقی

که بآن وقوف یافته‌اید هرچه باشد) بمن جواب بدهید. اگرچه باید بند ازباده‌ها

بگشائید و بگذاریدشان که با کلیساهای بجنگند ، اگرچه باید امواج کف‌آلود

سفاین را درهم شکند و فرو بلعد ، اگرچه باید خوشه گندم نارسیده بخاک

بیفتد و باد درختان را برکند ، اگرچه باید کاخها برسر نگهبانان خود فرو

ریزد ، اگرچه باید قصور و اهرام سرهای خود را تا پای بستها خم کنند ،

اگرچه باید گنجینه بذرهای طبیعت همه درهم ریزد تا آنکه هلاک و تباهی

خود رنجور شود ، بآنچه از شما می‌پرسم جواب بدهید.

جادوگر اول - سخن بگو.

جادوگر دوم - پرس.

جادوگر سوم - ما جواب خواهیم داد.

جادوگر اول - بگو آیا دوست تر داری که آن را از دهان ما

بشنوی یا از استادان ما ؟

مکبث - بخوانیدشان ، بگذارید ایشان را ببینم.

۱ - که مدعی وقوف بر آن و مهارت در آن هستید .

Hecate. O, well done! I commend your pains,
And every one shall share i'th' gains:

And now about the cauldron sing,
Like elves and fairies in a ring,
Enchanting all that you put in.

[*'Music and a song: Black spirits, &c.'* *Hecate goes*]

2 *Witch.* By the pricking of my thumbs,
Something wicked this way comes:
Open, locks,
Whoever knocks!

A door flies open, showing MACBETH without

Macbeth [enters]. How now, you secret, black, and
midnight hags!
What is't you do?

All. A deed without a name.

Macbeth. I conjure you, by that which you profess
(Howe'er you come to know it) answer me:
Though you untie the winds and let them fight
Against the churches; though the yesty waves
Confound and swallow navigation up;
Though bladed corn be lodged and trees blown down;
Though castles topple on their warders' heads;
Though palaces and pyramids do slope
Their heads to their foundations; though the treasure
Of Nature's germens tumble all together,
Even till destruction sicken; answer me
To what I ask you.

1 *Witch.* Speak.

2 *Witch.* Demand.

3 *Witch.* We'll answer.

1 *Witch.* Say if th'hadst rather hear it from our
mouths,
Or from our masters.

Macbeth. Call 'em, let me see 'em!

جادوگر اول - خون ماده خوکی را بریزید که نه بچه خود را
خورده است

وبر شعله آتش روغنی بپاشید که از چوبه دار قاتل
تراویده است.

همه با هم - چه در زیر^۱ باشی و چه در زیر بیا
خود را و عمل خویشتن را بتردستی بنما.

(رعد. شب اول ، سری مثل سرمکبث که کلاه خود بر آنست از دیگ بالامی آید)
مکبث - بمن بگو تو ای نیروی نامعلوم...

جادوگر اول - او خیال^۲ ترا میداند ، سخنش را بشنو اما تو خود
هیچ مگو.

شب اول - مکبث ! مکبث ! مکبث ! از مکدف حذر کن ، از امیر
فایف حذر کن . مرا مرخص کنید . بس است . (فرو میرود)

مکبث - هرچه هستی از تو متشکرم که مرا خوب بر حذر داشتی ،
تو ترس مرا بحدس درست دریافته ای . اما یک کلمه دیگر...

جادوگر اول - وی فرمان نمی پذیرد . این شب دیگر است قویتر
از شب نخستین .

(رعد . شب دوم ، کودکی خون آلود)

شب دوم - مکبث ! مکبث ! مکبث !

مکبث - اگر سه گوش^۳ می داشتم همه را بتو فرا میدادم .

شب دوم - خون خوارباش و جسور و مصمم ، بر قدرت انسان بتحقیق
بخند زیرا هیچ کسی که از زن زاده باشد به مکبث زیان نخواهد رساند .
(فرو میرود)

مکبث - پس زنده بمان ای مکدف ، چه حاجت که من از تو بترسم ،
ولیکن با اینهمه یقین خود را دوچندان محکم میکنم و از قضا و قدر سند
می ستانم . تو زنده نخواهی ماند تا من بتوانم بترس ترسنده دل بگویم که
دروغ می گوید و علی رغم رعد^۴ بخوابم .

۱ - مقصود درکات جهنمست . ۲ - زیرا که سر خود اوست با آنکه مکبث

ملفت نیست و عاقبت کار خود را نمی داند . ۳ - اگر بیش از دو گوش می داشتم .

۴ - کنایه از قوای طبیعت که او را تهدید می کند .

1 *Witch.* Pour in sow's blood, that hath eaten
Her nine farrow; grease that's sweaten
From the murderer's gibbet throw
Into the flame.

All. Come, high or low;
Thyself and office deftly show.

*'Thunder. First Apparition, an armed head' like
Macbeth's, rises from the cauldron*

Macbeth. Tell me, thou unknown power—

1 *Witch.* He knows thy thought:
Hear his speech, but say thou nought.

1 *Apparition.* Macbeth! Macbeth! Macbeth! beware
Macduff,
Beware the thane of Fife. Dismiss me. Enough.

['descends']

Macbeth. Whate'er thou art, for thy good caution
thanks;

Thou hast harped my fear aright. But one word more—

1 *Witch.* He will not be commanded: here's another,
More potent than the first.

'Thunder. Second Apparition, a bloody child'

2 *Apparition.* Macbeth! Macbeth! Macbeth!

Macbeth. Had I three ears, I'd hear thee.

2 *Apparition.* Be bloody, bold, and resolute: laugh to
scorn

The power of man; for none of woman born
Shall harm Macbeth. *['descends']*

Macbeth. Then live, Macduff: what need I fear of
thee?

But yet I'll make assurance double sure,
And take a bond of fate: thou shalt not live,
That I may tell pale-hearted fear it lies,
And sleep in spite of thunder.

(رعد . شبح سوم، کودکی ' تاج بر سر که درختی در دست دارد)
این چیست که مانند پادشاه زاده‌ای بالا می‌آید و برجبین کود کانه خود چنبر و
تاج پادشاهی دارد؟

همه با هم - گوش کن اما با او سخن مگو.

شبح سوم - شیر فطرت باش و سربلند و هیچ اعتنا مکن که چه کس
می‌جوشد و کدام کس می‌خروشد یا توطئه‌گران در کجایند، مکبث هرگز
مغلوب نخواهد شد تا وقتی که بیشهٔ بزرگ بر نام^۲ بمخالفت با او با تپهٔ بزرگ
دن سی‌نین^۳ نپیوندد. (فرو میرود)

مکبث - و این هرگز نخواهد بود. که می‌تواند جنگل را بخدمت
درآورد و بدرخت فرمان دهد که ریشه در خاک نشسته خود را برکند؟ چه
تفالات شیرینی! به به! ای مردگان سرکش هرگز قیام مکنید تا آنکه بیشه
بر نام برپاخیزد و مکبث عالی‌مقام ما مهلت طبیعت را بسر برد و دم حیات را
بروزگار و راه و رسم میرندگی بسپارد. با اینهمه دل من در طپش است
که یک چیز را بداند. بمن بگوئید، اگر فن شما قادرست که اینقدر بگوید،
آیا اخلاف بن‌کوه هرگز در این ملک پادشاهی خواهند کرد؟

همه باهم - مخواه که بیش از این بدانی.

مکبث - باید رضای خاطر مرا فراهم شود، این را از من دریغ ندارید و
لعنت ابدی بر شما نازل گردد! بمن بگوئید...

(آهنگ بوق در وقتی که دیگ پائین میرود)

که چرا این دیگ پائین میرود و این چه آهنگیست؟

جادوگر اول - ظاهر شوید!

جادوگر دوم - ظاهر شوید!

جادوگر سوم - ظاهر شوید!

۱ - مکدف که پیش از وقت از رحم مادر جدا کردندش . ۲ - تپه‌ای در
ایالت پرث‌شایر در اسکاتلند بفاصله دوازده میل از دن‌سی‌نین و بیشهٔ برنام به چهارمیلی
۳ -

*'Thunder. Third Apparition, a child crowned, with
a tree in his hand'*

What is this,
That rises like the issue of a king,
And wears upon his baby-brow the round
And top of sovereignty?

All. Listen, but speak not to't.

3 Apparition. Be lion-mettled, proud, and take no care
Who chafes, who frets, or where conspirers are:
Macbeth shall never vanquished be until
Great Birnam wood to high Dunsinane hill
Shall come against him. [*'descend'*]

Macbeth. That will never be;
Who can impress the forest, bid the tree
Unfix his earth-bound root? Sweet bodements! good.
Rebellious dead, rise never, till the wood
Of Birnam rise, and our high-placed Macbeth
Shall live the lease of nature, pay his breath
To time and mortal custom. Yet my heart
Throbs to know one thing; tell me, if your art
Can tell so much: shall Banquo's issue ever
Reign in this kingdom?

All. Seek to know no more.

Macbeth. I will be satisfied: deny me this,
And an eternal curse fall on you! Let me know...

'Hautboys' play as the cauldron descends'

Why sinks that cauldron? and what noise is this?

1 Witch. Show!

2 Witch. Show!

3 Witch. Show!

دنسینین میرسد . ۴ - تپه‌ایست در هفت میلی شمال شرقی پرت در اسکاتلند و آثار
قلعه‌ای بر آن هست که مردم آن ناحیه قلعه مکبث می‌خوانندش .

همه باهم - بچشان او ظاهر شوید و دلش را بیازارید ،

مثل سایه بیائید و مثل سایه بروید .

(نمایان شدن هشت پادشاه . در وقتی که مکبث حرف

میزند پادشاهان یکایک از قسمت عقب غار

میگذرند و آخرین ایشان آینه‌ای در دست دارد ،

شبح بن‌کوو بدنبال ایشان روانست .)

مکبث - تو بسیار بشبح بن‌کوو می‌مانی ، فرو برو! تاج ' تو تخم

چشان مرا می‌سوزاند . ای دیگری ، ای توئی که بر پیشانیت تاج زر است

گیسوان تو بگیسوان نخستین شبح می‌ماند . سومین نیز مانند پیشین است .

ای عجوزگان پلید ناپاک! شما چرا این را بمن نشان میدهید ؟ چهارمین ؟

پس ای چشمها از چشمخانه بیرون آئید! عجباً ، آیا این صف تا غوغای

محشر کشیده خواهد شد؟ باز هم دیگری؟ هفتمین؟ من بیش از این نمی‌خواهم

بینم . با اینهمه هشتمین ظاهر میشود که آینه‌ای در دست دارد و پادشاهان^۲

بسیار دیگری را بمن نشان میدهد و بعضی را می‌بینم که دوگویی^۳ و سه

عصا در دست دارند . چه هول‌انگیز منظره‌ای! ... حال می‌بینم که راست است

زیرا بن‌کوو که خون بر گیسوان ژولیده‌اش خشکیده است بمن تبسم میکند و

بشارت نشان میدهد که ایشان از آن او هستند . واقعاً آیا چنین است ؟

جادوگر اول - آری سرورم ، اینها همه چنینست اما چرا مکبث

اینطور حیرت زده ایستاده است؟ بیائید ای خواهران روحش را بوجدآوریم و

بهترین وسایل تفریح خود را باو نشان دهیم . من هوا را افسون میکنم

تا در آن هنگام که شما برقص عجیب و غریب خود میپردازید نوائی برآورد و

این پادشاه بزرگ بتواند بلطف و مهربانی بگوید که تعظیم و تکریم ما

تعارفات^۴ او را جبران کرده است .

(موسیقی . جادوگران میرقصند و ناپدید می‌شوند)

۱ - این را به پادشاه اول می‌گوید و باظاهر شدن هر شبحی چیزی می‌گوید .

۲ - عکس پادشاهانی در آینه دیده می‌شود که پس از این هشت پادشاه سلطنت خواهند

کرد ولی اشباحشان بر روی صحنه ظاهر نمی‌شود . ۳ - گوی سلطنت را پادشاه در وقت

All. Show his eyes, and grieve his heart;
Come like shadows, so depart.

'A show of eight kings', who pass one by one across the back of the cavern as Macbeth speaks, the 'last with a glass in his hand'; Banquo's Ghost following

Macbeth. Thou art too like the spirit of Banquo:
down!

Thy crown does sear mine eye-balls. And thy hair,
Thou other gold-bound brow, is like the first.
A third is like the former. Filthy hags!
Why do you show me this?—A fourth? Start, eyes!
What, will the line stretch out to th' crack of doom?
Another yet? A seventh? I'll see no more:
And yet the eighth appears, who bears a glass
Which shows me many more; and some I see
That two-fold balls and treble sceptres carry.
Horrible sight!... Now I see 'tis true,
For the blood-boltered Banquo smiles upon me,
And points at them for his. What, is this so?
[1 *Witch.* Ay, sir, all this is so. But why]
Stands Macbeth thus amazedly?
Come, sisters, cheer we up his sprites,
And show the best of our delights.
I'll charm the air to give a sound,
While you perform your antic round:
That this great king may kindly say
Our duties did his welcome pay.

[*'Music. The Witches dance, and vanish'*]

تاجگذاری دردست چپ می گرفت و عصارا دردست راست و اینها نماینده سلطه و اقتدار او بود . ۴ - بطنزو تمسخر و اشاره بسخن مکبث است درابتدای ملاقات باجادوگران که می گوید « خوب ، خوب ، شما ای عجوزگان مرموز و سیه کار نیمشب . »

مکبث - کجا هستند؟ رفته‌اند؟ این وقت و ساعت مهلک پیوسته در تقویم ملعون و منفور بماناد. بدرون بیا ای که در بیرونی!
(لنا کس داخل میشود)

لنا کس - اراده والا حضرتت چیست؟

مکبث - آیا خواهران جادوگر را تو دیدی؟

لنا کس - نه ای خداوند گار من.

مکبث - آیا ایشان از نزدیک تو نگذشتند؟

لنا کس - نه ای خداوند گارم، مسلماً نه.

مکبث - آلوده باد هوایی که بر آن میرانند و لعنت بر کسانی که بایشان اعتماد دارند! من حتماً صدای تاختن اسب شنیدم. که بود که از اینجا گذشت؟
لنا کس - دو یا سه نفر ای خداوند گار من که برای تو خبر آورده‌اند که مکدف بانگلستان گریخته است.

مکبث - بانگلستان گریخته است؟

لنا کس - آری ای خداوند گار خوب من.

مکبث - ای زمان تو براعمال هول‌انگیز من سبقت می‌جوئی. هرگز بمقصود گریزها نمیرسیم مگر آنکه عمل با نیت همراه باشد. از این لحظه نخستین ثمره دل من درست همان نخستین ثمره دست من خواهد بود و هم اکنون نیز برای آنکه اندیشه خود را بتاج عمل بیارایم اندیشیدن همان باشد و عمل کردن همان. من نا گهان بر قصر مکدف حمله خواهم برد، امیر فایف را گرفتار خواهم کرد و زنش را و کود کانش را و همه بخت برگشتگانی را که از نسل اویند از دم تیغ خواهم گذرانند. ولیکن مثل دیوانگان لاف‌نزنم، من این کار را خواهم کرد پیش از آنکه عزمم سست شود. اما دیگر منظره‌ای نبینم! (بصدای بلند) این آقایان کجا هستند؟ بیا مرا ببر بجائی که ایشانند. (میروند)

صحنه دوم

فایف. قصر مکدف

زن مکدف با پسرش و راس داخل می‌شود

لیدی مکدف - او چه کرده بود که بر آتش داشت تا از مملکت

بگریزد؟

Macbeth. Where are they? Gone? Let this pernicious hour
Stand aye accurséd in the calendar
Come in, without there!

‘Enter LENNOX’

Lennox. What’s your grace’s will?

Macbeth. Saw you the Weïrd Sisters?

Lennox. No, my lord.

Macbeth. Came they not by you?

Lennox. No indeed, my lord.

Macbeth. Infected be the air whereon they ride,
And damned all those that trust them! I did hear
The galloping of horse. Who was’t came by?

Lennox. ’Tis two or three, my lord, that bring you word
Macduff is fled to England.

Macbeth. Fled to England!

Lennox. Ay, my good lord

(Macbeth. Time, thou anticipat’st my dread exploits:
The flighty purpose never is o’ertook
Unless the deed go with it. From this moment
The very firstlings of my heart shall be
The firstlings of my hand. And even now
To crown my thoughts with acts, be it thought and done:
The castle of Macduff I will surprise,
Seize upon Fife, give to th’edge o’th’ sword
His wife, his babes, and all unfortunate souls
That trace him in his line. No boasting like a fool;
This deed I’ll do before this purpose cool.
But no more sights! [*aloud*] Where are these gentlemen?
Come, bring me where they are. [*they go*

[4. 2.] *Fife. Macduff’s castle*

‘Enter MACDUFF’S Wife, her Son, and Ross’

L. Macduff. What had he done, to make him fly the land?

راس - ای خانم باید صبر داشته باشید.

لیدی مکدف - او هیچ صبر نداشت ، گریختنش دیوانگی بود .
وقتی هم که عمل ما خائنانه نباشد ترسمان ما را خائن جلوه گر می سازد .

راس - شما نمیدانید که آیا فرار او از عقل بود یا از ترس .

لیدی مکدف - عقل ، که زنش را و فرزندانش را وضیاع و عقارش را در جایی بگذارد که خود از آن می گریزد ؟ او ما را دوست نمیدارد و عاری از محبت طبیعست زیرا که صعوه بی مقدار که کوچکتین پرند گانست ، برای جوجگانی که در آشیانه دارد با جغد می جنگد . همه از ترس است و هیچ از محبت نیست ، از عقل هم هیچ نیست در جایی که فرار اینطور بخلاف رأی صواب باشد .

راس - دختر عموی بسیار عزیزم من از تو خواهش میکنم که خویشان دار باشی . اما در باب شوهرت ، وی شریفست و خردمند و عاقل و تشنجات این ایام را هرچه بهتر میداند . من جرأت ندارم که بیش از این بگویم ولیکن جفاکار ایامیست که ما خائنین و خود آن را نمیدانیم و شایعات را می پذیریم بسبب آنچه از آن ترسانیم با اینهمه نمیدانیم که از چه می ترسیم بلکه بر روی دریائی آشفته و خشمگین بهر سو شناوریم و بهیچ سو راه نمیریم . من از تو اجازه رفتن می گیرم اما زمانی نخواهد گذشت که دوباره باینجا بازآیم . کارها در منتهای بدی متوقف می شود یا آنکه بجانب وضع سابق خود ببالا میگرد .
ای دختر عم زیبای من برکات خدا باتو باد !

لیدی مکدف - پدر دارد و با اینهمه بی پدر است .

راس - هرچه بیشتر بمانم دیوانه ترم که باعث ننگ^۱ من و آزار تو خواهد بود . بی درنگ مرخص می شوم .

(بشتاب بیرون میرود)

لیدی مکدف - پسرک پدرت مرده است و حالا چه خواهی کرد ؟
چگونه زندگی خواهی کرد ؟

پسر - چنانکه پرندگان می کنند ای مادر .

۱ - عطف به « بر روی دریائی آشفته . . . » و اشاره بجزر و مد دریاست .

۲ - زیرا از فرط تأثر گریه خواهم کرد و گریه باعث ننگ مردهست .

Ross. You must have patience, madam.

L. Macduff. He had none:
His flight was madness: when our actions do not,
Our fears do make us traitors.

Ross. You know not
Whether it was his wisdom or his fear.

L. Macduff. Wisdom! to leave his wife, to leave his babes,
His mansion and his titles, in a place
From whence himself does fly? He loves us not;
He wants the natural touch: for the poor wren,
The most diminutive of birds, will fight,
Her young ones in her nest, against the owl.
All is the fear and nothing is the love;
As little is the wisdom, where the flight
So runs against all reason.

Ross. My dearest coz,
I pray you, school yourself. But, for your husband,
He is noble, wise, judicious, and best knows
The fits o'th' season. I dare not speak much further,
But cruel are the times, when we are traitors
And do not know ourselves; when we hold rumour
From what we fear, yet know not what we fear;
But float upon a wild and violent sea,
†Each way and none. I take my leave of you:
Shall not be long but I'll be here again:
Things at the worst will cease, or else climb upward
To what they were before. My pretty cousin,
Blessing upon you!

L. Macduff. Fathered he is, and yet he's fatherless.

Ross. I am so much a fool, should I stay longer
It would be my disgrace and your discomfort.
I take my leave at once. *[he hurries forth]*

L. Macduff. Sirrah, your father's dead,
And what will you do now? How will you live?

Son. As birds do, mother.

لیدی مکدف - چه میگوئی ، با کرم و مگس ؟
پسر - مقصودم آنست که با آنچه بدست آورم ، پرندگان نیز چنین می کنند .

لیدی مکدف - ای بیچاره پرنده ، تو هرگز از تور و صمغ^۱ و دام و تله نخواهی ترسید ؟

پسر - چرا بترسم ای مادر ؟ اینها را برای پرندگان حقیر نمی گسترند . پدرم نمرده است با همه اینکه تو میگوئی .

لیدی مکدف - چرا مرده است . چگونه تو پدری بدست خواهی آورد ؟
پسر - نخیر ، چگونه تو شوهری بدست خواهی آورد ؟

لیدی مکدف - چه حرفی ! من می توانم بیست شوهر برای خود بخرم ، در هر بازاری .

پسر - پس شوهرها را میخری تا دوباره بفروشی .^۲
لیدی مکدف - تو بازیگر کی تمام حرف میزنی و راستی که خوب هم زیرکی .

پسر - مادر ! آیا پدرم خائن بود ؟

لیدی مکدف - آری او خائن بود .

پسر - خائن چیست ؟

لیدی مکدف - عجب ، کسی که سوگند میخورد و دروغ می گوید .

پسر - و آیا همه کسانی که چنین می کنند خائند ؟

لیدی مکدف - هر کس که چنین کند خائنست و باید بدارش بیاویزند .

پسر - و آیا همه کسانی که سوگند^۳ می خورند و دروغ می گویند باید بدار آویخته شوند ؟

لیدی مکدف - همه .

پسر - که باید ایشان را بدار بیاویزد ؟

L. Macduff. What, with worms and flies?

Son. With what I get, I mean, and so do they.

L. Macduff. Poor bird! thou'ldst never fear the net
nor lime,

The pitfall nor the gin.

Son. Why should I, mother? Poor birds they are not
set for.

My father is not dead, for all your saying.

L. Macduff. Yes, he is dead: how wilt thou do for
a father?

Son. Nay, how will you do for a husband?

L. Macduff. Why, I can buy me twenty at any market.

Son. Then you'll buy'em to sell again.

L. Macduff. Thou speak'st with all thy wit, and yet
i'faith

With wit enough for thee.

Son. Was my father a traitor, mother?

L. Macduff. Ay, that he was.

Son. What is a traitor?

L. Macduff. Why, one that swears and lies.

Son. And be all traitors that do so?

L. Macduff. Every one that does so is a traitor, and
must be hanged.

Son. And must they all be hanged that swear and lie?

L. Macduff. Every one.

Son. Who must hang them?

۱ - bird - lime ماده‌ای چسبنده شبیه صمغ که از پوست درختی می‌گیرند و اگر
برچوبی بمالند و پرنده‌ای بر آن بنشیند پایش می‌چسبد و قادر به پرواز نیست .
۲ - محالست که بیست شوهر را تو خودت لازم داشته باشی . ۳ - سوگند بیعت .

لیدی مکدف - عجب ، مردان شریف درست .
پسر - پس کسانی که سوگند می‌خورند و دروغ می‌گویند دیوانه‌اند
 زیرا دروغ گویان و سوگند خواران چندانند که مردان شریف را بزنند و بدار
 بیاویزند .

لیدی مکدف - خوب حالا ، خدا ترا مدد کند ای بوزینه بیچاره . اما
 چگونه تو پدری بدست می‌آوری ؟
پسر - اگر پدرم مرده بود تو برای او گریه می‌کردی ، اگر تو مایل
 بگریستن نیستی این خود علامت خویست که من بزودی پدری تازه خواهم
 داشت .

لیدی مکدف - ای یاهو گوی بیچاره چقدر حرف می‌زنی !
 (قاصدی داخل می‌شود)

قاصد - رحمت بر شما باد ای خاتون زیبا ، شما مرا نمی‌شناسید هر چند
 من بمقام شریف‌تان واقفم و از این می‌ترسم که خطری عنقریب بشما نزدیک
 میشود . اگر نصیحت مرد ساده‌ای را بپذیرید نگذارید که شما را در اینجا
 بیا بند ، با کودکان خود از اینجا بروید . بگمانم خشونت بسیار میکنم که
 شما را چنین می‌ترسانم ، در حق شما از این بدتر کردن ظلم فاحش باشد ظلمی
 که اکنون بشخص شما بسیار نزدیکست . خدا حافظ شما باد . من جرأت ندارم
 که بیشتر بمانم . (میرود)

لیدی مکدف - بکجا بگریزم ؟ من هیچ بدی نکرده‌ام . اما اکنون
 بیاد می‌آورم که من در این دنیای خاکیم ، جایی که بدی کردن غالباً ستوده است و
 نیکی کردن گاهی جنون خطرناک شمرده می‌شود . افسوس پس چرا من این
 دفاع زنانه را بکار می‌برم که بگویم من هیچ بدی نکرده‌ام ؟
 (قاتلان داخل می‌شوند)

این قیافه‌ها چیست ؟

قاتل - شوهرت کجاست ؟

لیدی مکدف - امیدوارم در جایی چندان نامقدس نباشد که چون توئی
 بتواند او را بیابد .

L. Macduff. Why, the honest men.

Son. Then the liars and swearers are fools; for there are liars and swearers enow to beat the honest men and hang up them.

L. Macduff. Now God help thee, poor monkey! But how wilt thou do for a father?

Son. If he were dead, you'd weep for him: if you would not, it were a good sign that I should quickly have a new father.

L. Macduff. Poor prattler, how thou talk'st!

'Enter a MESSENGER'

Messenger. Bless you, fair dame! I am not to you known,

Though in your state of honour I am perfect.
I doubt some danger does approach you nearly.
If you will take a homely man's advice,
Be not found here; hence, with your little ones.
To fright you thus, methinks I am too savage;
To do worse to you were fell cruelty,
Which is too nigh your person. Heaven preserve you!
I dare abide no longer. *[he goes]*

L. Macduff. Whither should I fly?
I have done no harm. But I remember now
I am in this earthly world; where to do harm
Is often laudable, to do good sometime
Accounted dangerous folly: why then, alas,
Do I put up that womanly defence,
To say I have done no harm?

'Enter MURDERERS'

What are these faces?

Murderer. Where is your husband?

L. Macduff. I hope in no place so unsanctified
Where such as thou mayst find him.

قاتل - او خائنست.

پسر - تو دروغ می گوئی ای پست فطرت پشمالود.

قاتل - چه ؟ ای سر از تخم بیرون ناکرده ! ای کودک نارس خیانت !
(او را بخنجر میزند)

پسر - مرا کشت مادر ! فرار کن ، خواهش میکنم . (میمیرد)

(لیدی مکدف بشتاب خارج میشود و فریادکنان می گوید « جنایت » و قاتلان بدنبال او میدوند)

صحنه سوم

انگلستان .

در مقابل قصر ادوارد مقدس . ملکم و مکدف پیش می آیند .

ملکم - سایه ای در کنج تنهائی بجوئیم و در آنجا اشک بریزیم تا دلهای اندوهگین ما خالی شود .

مکدف - بهتر آنست که شمشیر قتال را محکم در دست بگیریم و مانند دلیر مردان از زادگاه ویران گشته خود دفاع کنیم . هر تازه بامدادی بیوگانی تازه شیون می کنند ، یتیمانی تازه اشک میریزند و غمهای تازه بر رخسار آسمان سیلی میزنند چندانکه آهنگ آن طنین درمی افکند و گوئی آسمان همدرد اسکاتلند است و همان فریاد رنج و تعب را برمی آورد .

ملکم - بر آنچه باور کنم^۱ شیون می نمایم ، آنچه را بدانم باور میکنم و آنچه را جبران توانم کرد چون وقت را موافق بیابم جبران خواهم کرد . آنچه تو گفته ای ممکنست که بر حسب اتفاق چنین باشد . این ستمگر که تنها اسمش زبانهای ما را آبله دار میکند زمانی شریف و صدیقش می پنداشتند . تو او را بسیار دوست میداشتی و هنوز دست آمییش بتونرسیده است . من جوانم ، اما ممکنست که بسبب من ترا براو^۲ حقی پدید آید و عقل آنست که بره بیچاره بیگناهی را برسم قربانی هدیه کنند تا خدای خشمناکی را آرام گردانند .

مکدف - من خیانتگر نیستم .

ملکم - ولیکن مکبث خیانتگرست . طبع خوب با تقوائی ممکنست که

۱ - وقتی یقین حاصل کنم که چنین حوادثی روی نموده است . ۲ - اگر

بمن آسیبی برسانی او را مدیون خود می کنی .

Murderer. He's a traitor.

Son. Thou liest, thou †shag-haired villain.

Murderer. What, you egg! [*stabs him*
Young fry of treachery!

Son. He has killed me, mother:
Run away, I pray you. [*dies*

[*Lady Macduff hurries forth 'crying murder',
pursued by the Murderers*

[4. 3.] *England. Before the palace of King Edward the
Confessor. MALCOLM and MACDUFF come forth,*

Malcolm. Let us seek out some desolate shade, and there
Weep our sad bosoms empty.

Macduff. Let us rather
Hold fast the mortal sword, and like good men
Bestride our down-fall'n birthdom: each new morn
New widows howl, new orphans cry, new sorrows
Strike heaven on the face, that it resounds
As if it felt with Scotland and yelled out
Like syllable of dolour.

Malcolm. What I believe, I'll wail;
What know, believe; and what I can redress,
As I shall find the time to friend, I will.
What you have spoke, it may be so perchance.
This tyrant, whose sole name blisters our tongues,
Was once thought honest: you have loved him well;
He hath not touched you yet. I am young, but something
You may deserve of him through me; and wisdom
To offer up a weak, poor, innocent lamb,
T'appease an angry god.

Macduff. I am not treacherous.

Malcolm. But Macbeth is.
A good and virtuous nature may recoil

بفرمان پادشاهی منحرف شود. اما باید از تو بخشایش^۱ بطلبم ، آنچه تو هستی اندیشه من دگر گونش نتواند کرد. ملائک هنوز نورانیند با آنکه نورانی ترین ایشان سقوط کرد. هرچند که چیزهای بد همه از تقوی برجبین نشان داشته باشند تقوی همان خواهد نمود که هست.

مکدف - من امید^۲ خود را از دست داده‌ام.

ملکم - شاید بعلت همان^۳ کاری که من شک حاصل کردم. چرا تو زن و فرزند را بی‌پناه رها کردی ، آن وجودهای گرانبهای مهرانگیز را ، آن پیوندهای محکم محبت را ، بی‌آنکه وداع کنی؟ من از تو خواهش میکنم که ظن مرا ننگ خود ندانی که آن نیست مگر برای ایمنی من. تو ممکنست که حقاً شریف و صدیق باشی فکر و خیال من هرچه هست باشد.

مکدف - خون از تو جاری باد ، خون از تو جاری باد ای کشور بیچاره! ای ظلم عظیم اساس خود را محکم بنه زیرا که تقوی و نیکی جرات ندارد که ترا مانع شود. تو خود را بآنچه^۴ بخطا بدست آورده‌ای بیارا که عنوان و لقب ترا مسلم شده است. خدا حافظ تو سرورم ، من نمی‌خواهم آن سفلۀ نابکاری باشم که تو می‌پنداری هرچند همه خطه‌ای را که در چنگ آن ستمگرست بمن بدهند و مشرق زمین ثروتمند را نیز هم.

ملکم - رنجیده خاطر مباش ، سخن گفتن من همه مطلقاً از ترس تو نیست. بگمان من کشور ما در زیر یوغ هلاک می‌شود ، او گریه می‌کند و خون از او جاریست و هر روز تازه‌ای زخمی بر جراحت‌هایش افزوده می‌شود. با اینهمه گمان میکنم که دست‌هایی بحمايت از حق من بلند شود و پادشاه مكرم انگلستان در این جا وعده کرده است که مرا بچند هزار سپاهی مدد نماید. اما با اینهمه وقتی که سرظالم بیدادگر را پایمال کنم یا آنرا برشمشیر خود قرار دهم باز در مملکت بیچاره من بیشتر از پیشتر فساد خواهد بود و خلقی بیشتر بانواع بیشتر از هروقت دیگر از دست آن کس که جانشین او خواهد شد زجر خواهند کشید.

۱ - برای آنکه گمان کردم که شاید تو نیز منحرف شده‌ای . ۲ - برای اسکاتلند زیرا که تو ظاهراً در مخالفت بامکبث مرا باخود موافق نمیدانی و بمن اطمینان نداری . ۳ - ملکم برفتار مکدف ظنینست و گمان می‌کند که وی زن و فرزند را با صوابدید مکبث تنها رها کرده است . ۴ - تاج سلطنت .

In an imperial charge. But I shall crave your pardon;
That which you are, my thoughts cannot transpose:
Angels are bright still, though the brightest fell:
Though all things foul would wear the brows of
grace,

Yet grace must still look so.

Macduff.

I have lost my hopes.

Malcolm. Perchance even there where I did find my
doubts.

Why in that rawness left you wife and child,
Those precious motives, those strong knots of love,
Without leave-taking? I pray you,
Let not my jealousies be your dishonours,
But mine own safeties: you may be rightly just,
Whatever I shall think.

Macduff.

Bleed, bleed, poor country!

Great tyranny, lay thou thy basis sure,
For goodness dares not check thee: wear thou thy
wrongs,

The title is affeered! Fare thee well, lord:
I would not be the villain that thou think'st
For the whole space that's in the tyrant's grasp,
And the rich East to boot.

Malcolm.

Be not offended:

I speak not as in absolute fear of you:
I think our country sinks beneath the yoke,
It weeps, it bleeds, and each new day a gash
Is added to her wounds. I think withal
There would be hands uplifted in my right;
And here from gracious England have I offer
Of goodly thousands. But for all this,
When I shall tread upon the tyrant's head,
Or wear it on my sword, yet my poor country
Shall have more vices than it had before,
More suffer and more sundry ways than ever,
By him that shall succeed.

مکدف - این چگونه کسی خواهد بود.

ملکم - مقصود من خود منست که میدانم اجزاء فساد چندان با من پیوند گرفته است که هر وقت آشکار شود مکبث سیه کار بپاکی برف خواهد نمود و مملکت بیچاره او را در قیاس با مفاسد بی حد من مثل بره ای خواهد شمرد.

مکدف - در افواج جهنم هول انگیز هم دیوی نیاید که بعلت سیئات ملعونتر و برتر از مکبث باشد.

ملکم - من تصدیق میکنم که وی خونخوارست و شهوت ران و حریص و دغل و خدعه گر و تند خوی و خبیث و از هر گناهی که اسمی دارد دراو اثری هست، ولیکن شهوت مرا پایان هیچ نیست، هیچ. زنان شما، دختران شما، بانوان شما و دوشیزگان شما مخزن شهوت مرا پر نتوانند کرد و هوی و هوس من بر تمام موانعی که علتش عفاف باشد و با اراده من مخالفت نماید غلبه خواهد کرد. مکبث بهتر است از چنین کسی که پادشاهی کند.

مکدف - افراط بی حد^۱ در طبع انسان ظلمیست و موجب خالی گشتن سریر با سعادت سلطنت و سقوط پادشاهان بسیار بوده است. اما با اینهمه از قبول آنچه متعلق بتست بیمناک^۲ مباش، تو می توانی در نهان هوسرانی فراوان بسیار کنی و با اینهمه معتدل بنمائی، مردم زمانه را باین طریق می توانی فریفت. ما بحد کافی زنانی داریم که خواهان و مایل باشند. در وجود تو نباید چنان لاشخوری^۳ باشد که همه را ببلعد یعنی همه زنانی را که بخواهند خویشان را وقف عظمت^۴ کنند اگر آن را متمایل بیابند.

ملکم - گذشته از این در طبع بسیار بد سرشت من حرصی پدید آمده است چندان سیرناشدنی که اگر پادشاه بودم دست اشراف را از املاکشان کوتاه میکردم و جواهر این یک و خانه آن یک را طلب می نمودم و بیشتر داشتم

۱ - خویشان دار نبودن بمنزله ظلمیست در کشور وجود ۲ - کنایه از شهوتی که سیری نمی پذیرد. ۳ - مقام سلطنت.

Macduff. What should he be?

Malcolm. It is myself I mean: in whom I know
All the particulars of vice so grafted
That, when they shall be opened, black Macbeth
Will seem as pure as snow, and the poor state
Esteem him as a lamb, being compared
With my confineless harms.

Macduff. Not in the legions
Of horrid hell can come a devil more damned
In evils to top Macbeth.

Malcolm. I grant him bloody,
Luxurious, avaricious, false, deceitful,
Sudden, malicious, smacking of every sin
That has a name: but there's no bottom, none,
In my voluptuousness: your wives, your daughters,
Your matrons and your maids, could not fill up
The cistern of my lust, and my desire
All continent impediments would o'erbear
That did oppose my will. Better Macbeth,
Than such an one to reign.

Macduff. Boundless intemperance
In nature is a tyranny; it hath been
Th'untimely emptying of the happy throne,
And fall of many kings. But fear not yet
To take upon you what is yours: you may
Convey your pleasures in a spacious plenty,
And yet seem cold, the time you may so hoodwink:
We have willing dames enough; there cannot be
That vulture in you, to devour so many
As will to greatness dedicate themselves,
Finding it so inclined.

Malcolm. With this there grows
In my most ill-composed affection such
A stanchless avarice that, were I king,
I should cut off the nobles for their lands,
Desire his jewels and this other's house,
And my more-having would be as a sauce

بمنزله چاشنی بود که مرا گرسنه تر کند چندانکه نزاعهای ناحق بمخالفت با نیکان و صدیقان درست می کردم و ایشان را برای مال هلاک می ساختم.

مکدف. این حرص و آز رخنه عمیق تر میکند و با ریشه ای مهلکتر از شهوت سوزان^۱ زودگذر میروید، آزست که شمشیر^۲ پادشاهان مقتول ما بوده، با اینهمه بیم مدار، در اسکا تلند و فور نعمت هست چندانکه ظرف خواهش ترا بآنچه مسلماً از آن تست پر کند. اینها همه قابل تحمل است اگر با فضایل^۳ دیگر تعدیل شود.

ملکم. ولی من هیچ فضیلتی ندارم. از فضایلی که زینده پادشاهانست مانند عدل، راستی، خویشن داری، ثبات، سخاوت، پایداری، شفقت، فروتنی، زهد، صبر، شجاعت و بردباری در من اثری نیست بلکه انواع گوناگون هر جنایتی در من فراوانست و بطرق مختلف آنها را مرتکب می شوم. نه، اگر مرا قدرت می بود شکرین شیر و فاق را بدرون جهنم فرو میریختم، در آرامش عالم غوغا می افکندم و هر نوع اتحادی را بر روی زمین نابود می ساختم.

مکدف. ای اسکا تلند! ای اسکا تلند!

ملکم. اگر چنین کسی لایق فرمانرواییست سخن بگو. من چنانم که گفته ام.

مکدف. لایق فرمانروائی؟ نه، لایق زیستن هم نیست. ای قوم تیره بخت با غاصبی ستمگر که عصای فرمانروائیش خون آلودست تو کی ایام عافیت خود را بازخواهی دید که وارث برحق تخت سلطنت تو خویشن را محجور می کند و متهمست و بخاندان خود ناسزا می گوید؟ پادشاه، پدر تو، سلطانی بود بسیار مقدس و ملکه ای که ترا زاد بیشتر بطاعت بر زانو بود تا بر پا و در هر روز که زندگی می کرد^۴ میمرد. خدا حافظ تو! این مفاسدی

۱ - جوانی زودگذر است و سردی پیری حرارت شهوت را زایل می کند.
 ۲ - آ ز شمشیر است که پادشاهان مارا کشته است. ۳ - آ ز شهوت از فضایل نیست و این عبارت بر اثر مسامحه نوشته شده. ۴ - برای عبادت، چون مسیحیان در وقت دعا خواندن بزانو در می آیند. ۵ - نفس خود را می کشت.

To make me hunger more, that I should forge
Quarrels unjust against the good and loyal,
Destroying them for wealth.

Macduff. This avarice
Sticks deeper; grows with more pernicious root
Than summer-seeming lust: and it hath been
The sword of our slain kings: yet do not fear;
Scotland hath foisons to fill up your will
Of your mere own. All these are portable,
With other graces weighed.

Malcolm. But I have none. The king-becoming
graces,
As justice, verity, temp'rance, stableness,
Bounty, perseverance, mercy, lowliness,
Devotion, patience, courage, fortitude,
I have no relish of them, but abound
In the division of each several crime,
Acting it many ways. Nay, had I power, I should
Pour the sweet milk of concord into hell,
Uproar the universal peace, confound
All unity on earth.

Macduff. O Scotland! Scotland!

Malcolm. If such a one be fit to govern, speak:
I am as I have spoken.

Macduff. Fit to govern!
No, not to live. O nation miserable!
With an untitled tyrant bloody-sceptred,
When shalt thou see thy wholesome days again,
Since that the truest issue of thy throne
By his own interdiction stands accused,
And does blaspheme his breed? Thy royal father
Was a most sainted king; the queen that bore thee
Oft'ner upon her knees than on her feet,
Died every day she lived. Fare thee well!

که تو در باره خود بر زبان آورده‌ای مرا از اسکاتلند بیرون میراند. وای ای دل من ، امید توهم در اینجا باخر میرسد.

ملکم - ای مکدف این غم و اندوه ستودنی که فرزند تقوی و پا کد امنیست شک و گمان مشؤم منحوس را از جان من زدوده و افکار مرا با صدق و شرف تو موافق کرده است. مکبث دیوسیرت بوسیله بسیاری از این حیل خواسته است که مرا در حیطه قدرت خود بکشد و عقل ملایم میانه رو مرا از شتاب زودباور جدا میکند. ولیکن خدا که در بالاست میان من و تو حکم کند زیرا که هم از این دم من خود را تابع دستور تو میکنم و از آنچه در ذم خود گفته‌ام عدول میکنم و هم در اینجا ذمائم و تقصیرهایی را که بر خود نهادم بسوگند منکر می‌شوم که اینها با طبع من بیگانه است. من هنوز بازن آشنائی ندارم ، هرگز سوگند دروغ نخورده‌ام ، بآنچه از آن من بوده است نیز چشم نداشته‌ام. من هیچگاه عهد نشکستم و سر شیطان را هم بر رقیش فاش نمی‌کنم و از راستی کمتر از زندگی لذت نمیبرم. نخستین دروغ من همین بود که درباره خویشتن گفتم. من هر آنچه هستم بحقیقت در اختیار توام و وطن بیچاره خود ، تا فرمان چه رود ، وطنی که پیش از نزدیک شدن تو باین جا سی‌ورد سالخورده با ده هزار مرد جنگی ، آماده و مجهز بجانب آن روان شد. اکنون ما باهم میرویم و امید آنکه امکان توفیق یافتن باندازه حقانیت ما در این مدعا باشد. تو چرا خاموشی؟

مکدف - چیزهایی چنین خوش آیند و ناخوش آیند همه باهم ! سختست آنها را سازگار کردن.

(طییبی از قصر می‌آید)

ملکم - خوب در این باب بزودی بیشتر سخن خواهیم گفت. خواهشمندم بفرمائید که آیا پادشاه بیرون می‌آید؟

طییب - آری سرورم ، گروهی از تیره بختان در انتظار شفا یافتند: بیماری ایشان مجاهدت عظیم فن طب را مغلوب کرده است ، اما بلمس دست

These evils thou repeat'st upon thyself
Hath banished me from Scotland. O my breast,
Thy hope ends here!

Malcolm. Macduff, this noble passion,
Child of integrity, hath from my soul
Wiped the black scruples, reconciled my thoughts
To thy good truth and honour. Devilish Macbeth
By many of these trains hath sought to win me
Into his power; and modest wisdom plucks me
From over-credulous haste: but God above
Deal between thee and me! for even now
I put myself to thy direction, and
Unspeak mine own detraction; here abjure
The taints and blames I laid upon myself,
For strangers to my nature. I am yet
Unknown to woman, never was forsworn,
Scarcely have coveted what was mine own,
At no time broke my faith, would not betray
The devil to his fellow, and delight
No less in truth than life: my first false speaking
Was this upon myself: what I am truly
Is thine and my poor country's to command:
Whither indeed, before thy here-approach,
Old Siward, with ten thousand warlike men,
Already at a point, was setting forth:
Now we'll together, and the chance of goodness
Be like our warranted quarrel! Why are you silent?

Macduff. Such welcome and unwelcome things at once
'Tis hard to reconcile.

'A Doctor' comes from the palace

Malcolm. Well, more anon. Comes the king forth,
I pray you?

Doctor. Ay, sir: there are a crew of wretched souls
That stay his cure: their malady convinces
The great assay of art; but at his touch,

وی این بیماران در دم بهبود می‌یابند. چنینست تقدس و کرامتی که خداوند بدست او عطا کرده.

ملکم - از شما متشکرم آقای حکیم. (طیب می‌رود)

مکدف - مقصود او چه مرضیست؟

ملکم - آن را خنازیر^۱ می‌گویند. این کاریست بسیار اعجاز آمیز از این پادشاه پرهیزگار و از زمان اقامت در انگلستان غالباً دیده‌ام که وی انجامش می‌دهد. چگونه از خداوند مدد می‌جوید او خود بهتر میداند ولیکن مردمی بدردهای عجیب گرفتار و سراپا ورم کرده و زخم‌دار که بنظر سزاوار ترحمند و بکلی مایه یأس فن طب همه را وی علاج می‌کند و با ادعیه مقدسه سکه‌ای زرین بر گردنشان می‌آویزد و می‌گویند که این برکت شفا بخشی را بارث پپادشاهان خلف می‌سپارد. گذشته از این قدرت ذاتی عجیب، ویرا عطیه‌ایست آسمانی که از آینده خبر میدهد و مواهب گوناگون دیگر نیز بر گرد سریر او قرار گرفته‌اند که از کمال قدس و تقوای او سخن می‌گویند.

(راس نزدیک می‌شود)

مکدف - ببین کیست که باین جا می‌آید.

ملکم - هموطن من، اما هنوز او را نمی‌شناسم.

مکدف - ای پسرعموی مهربان من باین جا خوش آمدی.

ملکم - حالا او را می‌شناسم. ای خداوند مهربان زود موجبات بیگانه گشتن ما را از میان بردار.

راس - آمین ای سرورم.

مکدف - آیا اسکا تلند بهمان وضع برقرارست که بود؟

راس - دریغ، بیچاره مملکت که تقریباً از شناختن خود بیم دارد! او را نمی‌توانیم مادر خود بنامیم که گورماست، جائیست که هیچ چیز غیر از کسی که هیچ نمیداند هرگز دیده نشده است که تبسم نماید، جائیست که آه و ناله و

۱ - قرن‌ها مردم می‌پنداشتند که هر پادشاهی که از نسل ادوارد مقدس باشد می‌تواند

Such sanctity hath heaven given his hand,
They presently amend.

Malcolm. I thank you, doctor. [*the Doctor goes*
Macduff. What's the disease he means?

Malcolm. 'Tis called the evil:
A most miraculous work in this good king,
Which often, since my here-remain in England,
I have seen him do. How he solicits heaven,
Himself best knows: but strangely-visited people,
All swoln and ulcerous, pitiful to the eye,
The mere despair of surgery, he cures,
Hanging a golden stamp about their necks,
Put on with holy prayers: and 'tis spoken,
To the succeeding royalty he leaves
The healing benediction. With this strange virtue
He hath a heavenly gift of prophecy,
And sundry blessings hang about his throne
That speak him full of grace.

Ross approaches

Macduff. See who comes here.

Malcolm. My countryman; but yet I know him not.

Macduff. My ever gentle cousin, welcome hither.

Malcolm. I know him now: good God, betimes
remove

The means that makes us strangers!

Ross. Sir, amen.

Macduff. Stands Scotland where it did?

Ross. Alas, poor country
Almost afraid to know itself! It cannot
Be called our mother, but our grave; where nothing,
But who knows nothing, is once seen to smile;

فریاد هوا شکاف بوجود می آید و بانها توجهی نیست ، جائیست که اندوه شدید احساسی عادی می نماید. در آنجا هرگز نمی پرسند که این ناقوس عزا برای کدام مرده است و عمر نیکمردان پیش از عمر گلی که در کلاه^۱ ایشانست بسر میرسد و قبل از بیمار شدن میمیرند.

مکدف - چه حکایتی بسیار پر آب و تاب و با اینهمه بسیار درست.

ملکم - تازه ترین مصیبت چیست ؟

راس - غم یک ساعته بر گوینده صفیر تحقیر^۲ میزند ؛ هر دقیقه ای غمی تازه میزاید.

مکدف - حال زنم چگونه است ؟

راس - چرا خوبست.

مکدف - و همه بچه هایم ؟

راس - حال ایشان هم خوبست.

مکدف - آیا ظالم ستمگر بنای آسایش ایشان را درهم نشکسته است ؟

راس - نه ، در آن وقت که من ایشان را ترك گفتم کاملاً آسوده^۳ بودند.

مکدف - در سخن گفتن ممسك مباش ، وضع چگونه است ؟

راس - وقتی باینجا آمدم تا خبرهائی بیاورم که تحمل آنها بر من

گران بوده است خبری شایع بود که بسیاری از اشخاص خوب صالح خروج کرده اند و اعتقاد من باین شایعه بیشتر تأیید شد زیرا که لشکریان غاصب ستمگر را آماده و مهیا دیدم. اکنون هنگام یاوریست. دیدار تواز اسکاتلند سپاهیان بوجود می آورد و زنان ما را بجنگ برمی انگیزد تا گرفتاریهای صعب خود را از خویشتن دور کنند.

ملکم - این مایه دلداری ایشان باشد که ما بانجا می آئیم. پادشاه

مکرم انگلستان سی و رد دلیر را بما بعاریت داده است با ده هزار سپاهی. عالم مسیحیت هیچ سربازی از او آزموده تر و بهتر نشان نمی دهد.

۱ - در اسکاتلند مرسوم بوده است که شاخه گلی در کلاه بزنند و محتملست که سربازان این کار را می کرده اند. ۲ - که چرا خبر کهنه آورده است. ۳ - بدو معنی و مقصود مردن و از رنج زندگی آسودنست.

Where sighs and groans and shrieks that rend the
air,
Are made, not marked; where violent sorrow seems
A modern ecstasy: the dead man's knell
Is there scarce asked for who, and good men's lives
Expire before the flowers in their caps,
Dying or ere they sicken.

Macduff. O, relation

Too nice, and yet too true!

Malcolm. What's the newest grief?

Ross. That of an hour's age doth hiss the speaker;
Each minute teems a new one.

Macduff. How does my wife?

Ross. Why, well.

Macduff. And all my children?

Ross. Well too.

Macduff. The tyrant has not battered at their peace?

Ross. No, they were well at peace, when I did
leave 'em.

Macduff. Be not a niggard of your speech: how
goes't?

Ross. When I came hither to transport the tidings
Which I have heavily borne, there ran a rumour
Of many worthy fellows that were out;
Which was to my belief witnessed the rather,
For that I saw the tyrant's power a-foot.
Now is the time of help: your eye in Scotland
Would create soldiers, make our women fight,
To doff their dire distresses.

Malcolm. Be't their comfort

We are coming thither: gracious England hath
Lent us good Siward and ten thousand men;
An older and a better soldier none
That Christendom gives out.

راس - ای کاش که من می‌توانستم این خبر راحت بخش را با نظیر آن جواب بدهم. اما مرا کلماتیست که باید بفریاد دردناک در فضای بیابان پراکنده شود در جایی که سامعه آنها را ضبط نکند.

مکدف - این کلمات درچه بابت ، مربوط بامری عمومیست یا غمیست خاص متعلق بیک سینه و بس ؟

راس - هیچ خاطر شریفی نیست مگر آنکه سهمی از این مصیبت داشته باشد هر چند قسمت اعظم آن مربوط بتو تنهاست.

مکدف - اگر مربوط بمنست ازمن پنهانش مدار ، زود آنرا بمن بگو. **راس** - گوشهای تو زبان مرا همیشه خوار نشمرد ، چرا که آنها را بصوتی که هرگز از آن غم‌انگیزتر نشنیده‌اند دقیقاً با خبر خواهد کرد.

مکدف - هوم ! من آن را بحدس میدانم.

راس - بر قصر تو ناگهان حمله برده‌اند و زنت را و کودکانت را وحشیانه کشته‌اند. بیان کیفیتش بمنزله آنست که بر توده اجساد این آهوان کشته شده مرده ترا نیز بیفزایند.

ملکم - ای خداوند رحیم ! یعنی چه مرد ، هرگز کلاهی را برابروان پائین نکش^۱ ، غم را بر زبان بیاور ، اندوهی که حرف نمیزند در گوش دل لبریز از غم نجوی میکند و باو می‌گوید که بشکن.

مکدف - فرزندانم نیز ؟

راس - زن ، فرزندان ، خدمتگاران ، هر کسی را که می‌توانستند بیاوند.

مکدف - و من باید از آنجا دور باشم ! زنم نیز کشته شده ؟

راس - گفتم

ملکم - خود را دلداری بده. از انتقام عظیم خود دارویی بسازیم که این غم‌کشنده را علاج کند.

مکدف - او فرزندی^۲ ندارد. همه بچه‌های قشنگم ؟ گفתי همه ؟ ای

۱ - علائم اندوه را مپوشان . ۲ - مقصود مکبث است که چون فرزند ندارد نمی‌توان بکشتن فرزندانش انتقام کشید یا اگر فرزند داشت بکشتن فرزندان بی‌گناه مکدف رضا نمی‌داد . در صحنه هفتم از پرده اول لیدی مکبث می‌گوید « من بچه شیر داده‌ام. » اما این ظاهراً اشاره بفرزندانیست که از شوهر اول خود داشته . اگر مکبث فرزندی داشت در صحنه اول از پرده سوم نمی‌گفت « بر سر من افسری بی‌ثمر گذاشتند و در چنگم عصائی سترون نهادند. »

Ross. Would I could answer
This comfort with the like! But I have words,
That would be howled out in the desert air,
Where hearing should not latch them.

Macduff. What concern they?
The general cause? or is it a fee-grief
Due to some single breast?

Ross. No mind that's honest
But in it shares some woe, though the main part
Pertains to you alone.

Macduff. If it be mine,
Keep it not from me, quickly let me have it.

Ross. Let not your ears despise my tongue for ever,
Which shall possess them with the heaviest sound
That ever yet they heard.

Macduff. Hum! I guess at it.

Ross. Your castle is surprised; your wife and babes
Savagely slaughtered: to relate the manner,
Were, on the quarry of these murdered deer,
To add the death of you.

Malcolm. Merciful heaven!
What, man! ne'er pull your hat upon your brows;
Give sorrow words: the grief that does not speak
Whispers the o'er-fraught heart and bids it break.

Macduff. My children too?

Ross. Wife, children, servants, all
That could be found.

Macduff. And I must be from thence!
My wife killed too?

Ross. I have said.

Malcolm. Be comforted:
Let's make us med'cines of our great revenge,
To cure this deadly grief.

Macduff. He has no children. All my pretty ones?

زغن جهنم ! همه ؟ چه می گوئی ، همه جوجگان قشنگم و مادرشان بیک
حمله بیرحمانه ؟

ملکم - مردوار با آن ' جدال کن .

مکدف - من چنین خواهم کرد اما مثل انسان باید آن را نیز احساس
کنم . من فراموش نمی توانم کرده که چنین چیزهائی وجود داشتند که نزد من
بسیار گرانبها بودند . آیا آسمان نظاره کرد و جانب ایشان را نگرفت ؟ ای
مکدف گناهکار ، ایشان همه بعلت تو کشته شدند ! چه تبه کارم من که نه
بسبب خطاهای خودشان بلکه بعلت خطاهای من مرگ بر جانشان افتاد .
اکنون خدایشان قرین آرامش کناد !

ملکم - این سنگ شمشیر تیز کن تو باشد . بگذار که اندوه بخشم بدل
شود ، دل را سست مکن ، آن را بخشم بیاور .

مکدف - ای کاش من می توانستم با چشمانم کار زنان^۲ را بکنم و بازبان
لاف بزنم . اما ای خدای مهربان فاصله های زمان همه را کوتاه کن و این
دیو اسکاتلند را بامن روبرو کن و در فاصله ای بدرازی شمشیر من قرارش ده و
اگر بگریزد خداوند او را نیز ببخشاید .

ملکم - این لحن مردانه است . بیا بنزد پادشاه برویم ، لشکر ما آماده
است و هیچ کم نداریم جز آنکه وداع نکرده ایم . مکبث میوه رسیده ایست
آماده برای فرو افتادن و فرشتگان ملاء اعلی وسایل خود را برمی انگیزند .
خود را بهر دلخوشی که میسرست مشغول بدار ، شبی که هرگز بروز نرسد
درازست .

(میروند)

Did you say all? O, hell-kite! All?
What, all my pretty chickens and their dam
At one fell swoop?

Malcolm. Dispute it like a man.

Macduff. I shall do so;

But I must also feel it as a man:

I cannot but remember such things were,
That were most precious to me. Did heaven look on,
And would not take their part? Sinful Macduff,
They were all struck for thee! naught that I am,
Not for their own demerits, but for mine,
Fell slaughter on their souls: heaven rest them now!

Malcolm. Be this the whetstone of your sword:
let grief

Convert to anger; blunt not the heart, enrage it.

Macduff. O, I could play the woman with mine eyes,
And braggart with my tongue! But, gentle heavens,
Cut short all intermission; front to front
Bring thou this fiend of Scotland and myself;
Within my sword's length set him; if he 'scape,
Heaven forgive him too!

Malcolm. This tune goes manly
Come, go we to the king, our power is ready,
Our lack is nothing but our leave. Macbeth
Is ripe for shaking, and the Powers above
Put on their instruments. Receive what cheer you may;
The night is long that never finds the day. [*they go*]

پرده پنجم

صحنه اول

دن سی نین . اطاقی در قصر

طیبی داخل می شود با یکی از خدمتگاران خاص

طیب - من دوشب باشما بیدار مانده ام اما نمی توانم حقیقتی در گزارش شما مشاهده کنم . آخرین بار که راه^۱ رفت کی بود ؟

خدمتگار خاص - از وقتی که اعلیحضرت^۲ بمیدان جنگ رفت اورا دیده ام که از بستر خود بر می خیزد ، جامه اش^۳ را بر تن می اندازد ، قفل گنجش را باز می کند ، کاغذی بر میدارد ، آن را تا می کند و بر آن می نویسد ، آن را می خواند بعد مهرش میکند و باز بستر میرود و این همه در هنگامی که بکلی در خواب است .

طیب - عظیم اختلالیست در مزاج که در یک آن هم از فوائد خواب بهره ور شود و هم کارهائی کند که از آثار بیداریست . در این جنب و جوش خواب آلوده گذشته از راه رفتنش و اعمال^۴ دیگری که انجام میدهد چه چیزی شنیده اید که وی در هر وقتی از اوقات گفته باشد ؟

خدمتگار خاص - چیزی آقا که من آن را بطریقی که او گفته است نمی خواهم بگویم .

۱ - در خواب راه رفت . ۲ - در صحنه سوم از پرده چهارم راس می گوید

[5. 1.] *Dunsinane. A room in the castle. 'Enter a Doctor of Physic, and a Waiting Gentlewoman'*

Doctor. I have two nights watched with you, but can perceive no truth in your report. When was it she last walked?

Gentlewoman. Since his majesty went into the field, I have seen her rise from her bed, throw her night-gown upon her, unlock her closet, take forth paper, fold it, write upon't, read it, afterwards seal it, and again return to bed; yet all this while in a most fast sleep.

Doctor. A great perturbation in nature, to receive at once the benefit of sleep and do the effects of watching! In this slumbry agitation, besides her walking and other actual performances, what, at any time, have you heard her say?

Gentlewoman. That, sir, which I will not report after her.

« لشکریان غاصب ستمگر را آماده و مهیا دیدم . » ۳ - بیادداشت صفحه ۲۷ رجوع شود . ۴ - اعمالی از قبیل راه رفتن نه سخن گفتن و نظیر آن .

طبيب - بمن می‌توانید بگوئید و بسیار بجاست که بگوئید.
خدمتگار خاص - نه بشما و نه بهیچ کس دیگر چون شاهی ندارم
 که گفته‌ام را تأیید کند.

(لیدی مکبث شمع بدست داخل می‌شود)
 مشاهده کنید این اوست که می‌آید ، این درست همان روش اوست و بجان
 خودم در خواب سنگین است . خوب نگاهش کنید ، مخفی شوید .
طبيب - این شمع را چگونه بدست آورده است ؟
خدمتگار خاص - چه میدانم ، در کنارش بود ، وی دائم شمع نزدیک
 خود دارد . این فرمان اوست .

طبيب - می‌بینید چشمانش باز است .
خدمتگار خاص - آری اما باب ادراك آنها بسته است .
طبيب - الان چه کار می‌کند ؟ نگاه کنید چگونه دستهایش را بهم می‌مالد .
خدمتگار خاص - این کار برای او عادت شده است که چنان نماید
 که باین طریق دستهای خود را می‌شوید . من او را دیده‌ام که یک ربع ساعت
 باین کار مشغولست .

لیدی مکبث - هنوز در اینجا لکهای هست .
طبيب - گوش کنید ، حرف می‌زند ! هر چه او بگوید من آن را می‌نویسم
 تا حافظه مرا بیشتر مدد کند .

لیدی مکبث - پاك شو ای لكه منحوس ! پاك شو ، بتو می‌گویم !
 يك' ، دو ، پس وقت انجام دادن آنست . جهنم تاریکست ! اف ای خداوند گارم
 اف ! سرباز و بیمناك ؟ ما را چه حاجتست که بترسیم که چه کسی آن را میداند
 وقتی که هیچ کس نمی‌تواند قدرت ما را بمحاسبه بخواند ؟ با اینهمه که فکر
 میکرد که پیرمرد در بدن خود این قدر خون داشته باشد ؟

طبيب - توجه می‌کنید ؟ آیا باین توجه کردید ؟

لیدی مکبث - امیر فایف زنی داشت ، وی اکنون کجاست ؟ عجب
 آیا این دستها هرگز پاك نخواهد شد ؟ بس است ای خداوند گار من ، دیگر
 بس است . با این هول و هراس همه چیز را ضایع خواهی کرد .

۱ - صدای زنگ را که در صحنه اول از پرده دوم بفرمان مکبث می‌نوازد

Doctor. You may to me, and 'tis most meet you should.

Gentlewoman. Neither to you nor any one, having no witness to confirm my speech.

'Enter LADY' MACBETH, 'with a taper'

Lo you, here she comes! This is her very guise, and upon my life fast asleep. Observe her, stand close.

Doctor. How came she by that light?

Gentlewoman. Why, it stood by her: she has light by her continually, 'tis her command.

Doctor. You see, her eyes are open.

Gentlewoman. Ay, but their sense are shut.

Doctor. What is it she does now? Look, how she rubs her hands.

Gentlewoman. It is an accustomed action with her, to seem thus washing her hands: I have known her continue in this a quarter of an hour.

Lady M. Yet here's a spot.

Doctor. Hark, she speaks! I will set down what comes from her, to satisfy my remembrance the more strongly.

Lady M. Out, damnéd spot! out, I say! One: two: why, then 'tis time to do't. Hell is murky! Fie, my lord, fie! a soldier, and afeard? What need we fear who knows it, when none can call our power to accompt? Yet who would have thought the old man to have had so much blood in him?

Doctor. Do you mark that?

Lady M. The Thane of Fife had a wife; where is she now? What, will these hands ne'er be clean? No more o'that, my lord, no more o'that: you mar all with this starting.

طیب - برو ، برو ، تو بر چیزی واقف شده‌ای که نباید .
خدمتگار خاص - او چیزی گفته است که نباید ، من یقین دارم ،
 خدا میداند که او چها میداند .

لیدی مکبث - هنوز بوی خون هست ، همه عطرهاى عربستان این
 دست کوچک را خوشبو نخواهد کرد . وای ! وای ! وای !
طیب - عجب آهی ؟ دلش از غم گرانبارست .
خدمتگار خاص - من نمی‌خواستم چنین دلی در سینه داشته باشم با
 همه عزت^۱ و ارزش تمام بدنش .

طیب - خوب ، خوب ، خوب .
خدمتگار خاص - خدا کند که چنین^۲ باشد ای آقا .
طیب - این مرض^۳ و رای فن منست ، با اینهمه من کسانی را می‌شناسم
 که در خواب راه میرفته‌اند و مقدسانه^۴ در بستر خود مرده‌اند .
لیدی مکبث - دستهای خود را بشوی ، جامه‌ات را برتن کن ، چنین
 رنگ پریده منما . من باز هم بتو می‌گویم بن کوورا دفن کردند ، او نمی‌تواند
 از قبر خود بیرون بیاید .

طیب - آیا چنینست ؟
لیدی مکبث - بیستر برویم ، بیستر برویم . در میزنند . بیا ، بیا ، بیا ،
 بیا دستت را بمن بده . آنچه شده است ناشده‌اش نتوان کرد . بیستر برویم ،
 بیستر ، بیستر .

(خارج می‌شود)

طیب - آیا حالا بیستر خواهد رفت ؟

خدمتگار خاص - فوراً .

طیب - شایعاتی زشت و بد منتشرست . اعمال بد هول‌انگیز رنجه‌ها و
 مصیبت‌های بد هول‌انگیز بیار می‌آورد . افکار ملوث اسرار خود را ببالشهای

۱ - بدنش عزیز و ارجمندست زیرا که وی ملکه است . ۲ - حالش خوب باشد .

Doctor. Go to, go to; you have known what you should not.

Gentlewoman. She has spoke what she should not, I am sure of that: heaven knows what she has known.

Lady M. Here's the smell of the blood still: all the perfumes of Arabia will not sweeten this little hand. Oh! oh! oh!

Doctor. What a sigh is there! The heart is sorely charged.

Gentlewoman. I would not have such a heart in my bosom, for the dignity of the whole body.

Doctor. Well, well, well,—

Gentlewoman. Pray God it be, sir.

Doctor. This disease is beyond my practice: yet I have known those which have walked in their sleep who have died holily in their beds.

Lady M. Wash your hands, put on your night-gown, look not so pale: I tell you yet again, Banquo's buried; he cannot come out on's grave.

Doctor. Even so?

Lady M. To bed, to bed: there's knocking at the gate: come, come, come, come, give me your hand: what's done, cannot be undone: to bed, to bed, to bed.

[*she goes out*]

Doctor. Will she go now to bed?

Gentlewoman. Directly.

Doctor. Foul whisp'rings are abroad: unnatural deeds
Do breed unnatural troubles: infected minds
To their deaf pillows will discharge their secrets:

۴ - جنون که در قرون وسطی بمعالجه‌اش نمی‌پرداختند و بسیاری از دیوانگان را مثل جنایتکاران و جادوگران اعدام می‌کردند. ۴ - هر که در خواب راه برود دیوانه نیست و ممکنست در بستر خود بمیرد نه آنکه اعدامش کنند.

کر خود افشا می کنند. او را به کشیش بیشتر حاجتست تا بطیب. خدایا، خداوندا ما همه را ببخشای! از او پرستاری کنید و همه وسایل آسیب^۱ رساندن را از او دور کنید و پیوسته مراقب او باشید. حال شب بخیر، او ذهن مرا کند و مغشوش و چشم مرا از حیرت خیره کرده است. من فکر میکنم اما جرأت سخن گفتن ندارم.

خدمتگار خاص. شب بخیر ای طبیب مهربان. (بیرون میروند)

صحنه دوم

ناحیه ای نزدیک دن سی نین. طبل و علم

من تیث و کیث نس و انگوس و لناکس و سپاهیان داخل می شوند.

من تیث. لشکر انگلیس نزدیکست بسپهداری ملکم و عمش سی ورد و مکدف نیکو کردار. آتش انتقام در دلشان شعله ورست زیرا که دردهای گران ایشان مرده را برمی انگیزد تا بمعرکه کارزار خون ریز سهمگین برود. **انگوس.** محتملست نزدیک بیشه برنام با ایشان مقابل شویم که از آن راه می آیند.

کیث نس. که میداند که آیا دونالد بین هم با برادرش هست یا نه؟ **لناکس.** نه آقا، یقیناً نیست. من سیاهه ای دارم از همه بزرگان: پسر سی ورد هست با بسیاری جوانان خط نادمیده که هم در این لحظه آغاز مردانگی^۲ خود را اعلام می کنند.

من تیث. غاصب ستمگر چه می کند؟

کیث نس. قلعه بزرگ دن سی نین را محکم آماده دفاع می کند. بعضی می گویند که وی دیوانه است، دیگران که با او کینه کمتر دارند آن را خشم دلیرانه می خوانند ولیکن یقین او نمی تواند مرض سرکش خود را در حیطه تسلط مقید کند.

انگوس. اکنون وی احساس می کند که جنایتهای نهانی بدستهایش چسبیده است. اکنون هر دقیقه ای انقلابی بدعهدی^۳ او را سرزنش می نماید.

۱ - ترس طبیب بی جا نبود زیرا که لیدی مکبث عاقبت بدست خود هلاک شد.

۲ - چون که آماده جدالند. ۳ - نسبت به دنکن.

More needs she the divine than the physician:
God, God forgive us all! Look after her,
Remove from her the means of all annoyance,
And still keep eyes upon her. So, good night:
My mind she has mated and amazed my sight:
I think, but dare not speak.

Gentlewoman.

Good night, good doctor.

[*they go*]

[5. 2.] *The country near Dunsinane. 'Drum and Colours. Enter MENTEITH, CAITHNESS, ANGUS, LENNOX, Soldiers'*

Menteith. The English power is near, led on by
Malcolm,
His uncle Siward and the good Macduff.
Revenge burns in them: for their dear causes
Would to the bleeding and the grim alarm
Excite the mortified man.

Angus. Near Birnam wood
Shall we well meet them, that way are they coming.

Caithness. Who knows if Donalbain be with his
brother?

Lennox. For certain, sir, he is not: I have a file
Of all the gentry: there is Siward's son,
And many unrough youths, that even now
Protest their first of manhood.

Menteith. What does the tyrant?

Caithness. Great Dunsinane he strongly fortifies:
Some say he's mad; others, that lesser hate him,
Do call it valiant fury: but, for certain,
He cannot buckle his distempered cause
Within the belt of rule.

Angus. Now does he feel
His secret murders sticking on his hands;
Now minutely revolts upbraid his faith-breach;

کسانی که وی ایشان را فرمان میدهد فقط بعلت فرمان جنبشی می کنند و هیچ از محبت نیست. اکنون وی احساس می کند که عنوان او بر پیکر شرفراخت مثل پیراهن غول بر دزدی بسیار کوچک اندام.

هن تیت - پس کیست که مشاعر رنجور و آزرده او را شماتت نماید که چرا هراسان و ترسان می شود ، وقتی که هر آنچه در وجود اوست خود را بعلت بودن در آنجا محکوم می کند؟

کیث نس - بسیار خوب پیش برویم تا اطاعت کنیم آن کس را که طاعت بر اوستی حق اوست ، طیب ملک رنجور را ملاقات کنیم و با او هر قطره از خون خود را برای تصفیه مملکت خویش بریزیم.

لنا کس - یا آن قدر که لازمست تا گل پادشاهی را شاداب و علفهای هرزه را غرق کند. بجانب برنام روان شویم. (بقدم موزون بیرون میروند)

صحنه سوم

دن سی نین . صحنی در قصر

مکبث و طیب و ملازمان داخل میشوند

مکبث - دیگر برای من خبر نیاورید ، بگذاریدشان همه بگریزند. تا جنگل برنام به دن سی نین نرود ممکن نیست که من بترس آلوده شوم. این پسرک ، این ملکم چیست ؟ مگر او را زن نزاده است ؟ ارواحی که بر همه عواقب کار انسان فانی واقفند مرا چنین گفته اند « بیم مدار ای مکبث ، هیچ مردی که از زن زاده باشد هرگز بر تو دست نخواهد یافت. » پس بگریزید ای امیران دغل و با انگلیسیهای^۲ خوشگذران بیامیزید ، فکری که مرا رهنمونست و دلی که من دارم هرگز بشک و تردید سست نخواهد شد و از ترس نخواهد لرزید. (خادمی داخل می شود)

شیطان ترا لعنت کند تا روسیاه شوی ای نا کس رنگ پریده صورت ! این قیافه قاز^۳ مانند را از کجا آورده ای ؟

خادم - ده هزار تا ...

۱ - اشراف و امیران . ۲ - بنا برگفته هالین شد غذای خوب عالی و شکم پروری و عیش و نوش با ورود انگلیسیها در اسکاتلند رایج شد . ۳ - مثل بلاهت و بواسطه سفیدی رنگش کنایه از ترس است .

Those he commands move only in command,
Nothing in love: now does he feel his title
Hang loose about him, like a giant's robe
Upon a dwarfish thief.

Menteith. Who then shall blame
His pestered senses to recoil and start,
When all that is within him does condemn
Itself for being there?

Caithness. Well, march we on,
To give obedience where 'tis truly owed:
Meet we the med'cine of the sickly weal,
And with him pour we, in our country's purge,
Each drop of us.

Lennox. Or so much as it needs
To dew the sovereign flower and drown the weeds.
Make we our march towards Birnam.

[*'exeunt, marching'*]

[5. 3.] *Dunsinane. A court in the castle. 'Enter
MACBETH, Doctor, and Attendants'*

Macbeth. Bring me no more reports, let them fly all:
Till Birnam wood remove to Dunsinane
I cannot taint with fear. What's the boy Malcolm?
Was he not born of woman? The spirits that know
All mortal consequence have pronounced me thus:
'Fear not, Macbeth, no man that's born of woman
Shall e'er have power upon thee'. Then fly, false thanes,
And mingle with the English epicures:
The mind I sway by and the heart I bear
Shall never sag with doubt nor shake with fear.

A 'servant' enters

The devil damn thee black, thou cream-faced loon!
Where got'st thou that goose look?

Servant. There is ten thousand—

مکبث - قاز ای رذل خیث ؟

خادم - سرباز ، قربان .

مکبث - برو برصورت خود زخم^۱ بزن و ترس خود را بسرخی بسیار رنگین کن ، ای پسر کم زهره^۲ ، چه سربازانی ای دلچک ؟ جانت برآید ! آن گونه های کتانی^۳ رنگ تو تلقین کننده ترسند . چه سربازانی ای که صورتت برنگ آب ماست است ؟

خادم - عرض می شود که لشکر انگلیس .

مکبث - برو دیگر رویت را نبینم (خادم میرود) سی تون^۴ ! (مکبث اندیشناکست) دلم خون می شود ، وقتی که می بینم - سی تون ، بتو می گویم ! این حمله یا همیشه مرا دلخوش خواهد ساخت ، یا هم اکنون سرنگونم خواهد کرد . من بقدر کفایت عمر کرده ام ، طریق زندگی من بیژمردگی و برگ زردی خزان افتاده است و آنچه باید با پیری همراه باشد از قبیل احترام و محبت و اطاعت و خیل دوستان ، من نباید در انتظارش باشم بلکه بجای آنها نفرینها هست نه بصدای بلند اما از اعماق درون . احترام لفظی هست و نفسی که دل ناتوان خوشتر دارد که آنرا برنیاورد و جرأت ندارد . سی تون !

(سی تون داخل می شود)

سی تون - اراده همایون چیست ؟

مکبث - چه خبر دیگر ؟

سی تون - آنچه خبر داده بودند ای خداوندگار من همه تأیید شده است .

مکبث - من جنگ خواهم کرد تا گوشتم از استخوانهایم کنده شود . سلاح مرا بمن ده .

سی تون - هنوز لازم نیست .

۱ - تاسرخ شود و جبان نمائی . ۲ - lily - livered جگر را جایگاه شجاعت

۳ - <

Macbeth.

Geese, villain?

Servant.

Soldiers, sir.

Macbeth. Go prick thy face and over-red thy fear,
Thou lily-livered boy. What soldiers, patch?
Death of thy soul! those linen cheeks of thine
Are counsellors to fear. What soldiers, whey-face?

Servant. The English force, so please you.

Macbeth. Take thy face hence. *[servant goes*
Seton!— *[brooding]* I am sick at heart.

When I behold—Seton, I say!—This push
Will cheer me ever, or disseat me now.
I have lived long enough: my way of life
Is fall'n into the sere, the yellow leaf,
And that which should accompany old age,
As honour, love, obedience, troops of friends,
I must not look to have; but, in their stead,
Curses, not loud but deep, mouth-honour, breath
Which the poor heart would fain deny and dare not.
Seton!

SETON enters

Seton. What's your gracious pleasure?

Macbeth. What news more?

Seton. All is confirmed, my lord, which was
reported.

Macbeth. I'll fight, till from my bones my flesh be
hacked.

Give me my armour.

Seton. 'Tis not needed yet.

می دانستند و سفید جگر بمعنی جبانست . ۴ - کتان و آب ماست هردو بواسطه کم
رنگی کنایه از جبن است . ۴ - منصب سلاحداری پادشاهان اسکاتلند در خانواده
سیتون موروثی بوده است .

مکبث - من آنرا بتن میکنم. سواران بیشتر بفرستید، نواحی اطراف را جستجو کنید و کسانی را که سخن از بیم می گویند بدار آویزید. سلاح مرا بمن ده... (سی تون می رود که آنرا بیاورد)
حال بیمار شما چگونه است ای طبیب؟

طبیب - آن قدر بیمار نیست ای خداوند گار من که از هجوم خیالات پیاپی در زحمتست، خیالاتی که او را از آسایش باز میدارد.

مکبث - این بیماریش را علاج کن. آیا تو نمی توانی فکری را که مریضت مداوا کنی و اندوهی را که در حافظه ریشه کرده است بر کنی و هم و غم نوشته بر مغز را محو کنی و با تریاقی خوشگوار که فراموشی آورد سینه گرانبار را از آن چیز خطرناکی که بردل سنگینی می کند بزدائی؟

طبیب - در اینجاست که بیمار باید خود خوشتن را علاج کند.

(سی تون با سلاح و سلاحداری باز می گردد و سلاحدار فوراً شروع می کند

بمسلح کردن مکبث)

مکبث - طبابت را پیش سگان بینداز، هیچ بکار من نیاید، بیا، سلاح مرا بر من بپوشان و عصای سپهسالاری مرا بمن ده. سی تون، روانه کن، ای طبیب امیران از من می گریزند، بیا آقا عجله کن... اگر تومی توانستی ای طبیب قاروره^۱ کشور مرا بیازمائی و بیماریش را تشخیص بدهی و مزاجش را پاک کنی تا مثل اول صحیح و سالم شود من بتحسین برای تو دست میزدم چندان که صدایش منعکس شود و دوباره بتحسین دست بزند. آن را بدر کن^۲، بتومی گویم... چه ریواسی یاسنائی یا داروی مسهلی این انگلیسیهارا از این جاپاک خواهد کرد؟ درباره ایشان چیزی شنیده ای؟

طبیب - آری خداوند گار خوب من، تجهیزات شاهانه شما موجب شده است که چیزی بشنویم.

۱ - عطف بمطلبی که اندکی پیش گفته است « سواران بیشتر بفرستید، در نواحی اطراف بسرعت جستجو کنید. » ۲ - ... cast the water of تشخیص مرض بمعاینه ادرار و معادل آن در فارسی قاروره یا شیشه بنزد طبیب بردنست چنانکه حافظ گوید: آنکه مدام شیشه ام از پی عیش داده است شیشه ام از چه میبرد نزد طبیب هر زمان ۳ - اشاره بقسمتی از سلاحش.

Macbeth. I'll put it on.
Send out moe horses, skirr the country round,
Hang those that talk of fear. Give me mine armour....
[*Seton goes to fetch it*

How does your patient, doctor?

Doctor. Not so sick, my lord,
As she is troubled with thick-coming fancies,
That keep her from her rest.

Macbeth. Cure her of that:
Canst thou not minister to a mind diseased,
Pluck from the memory a rooted sorrow,
Raze out the written troubles of the brain,
And with some sweet oblivious antidote
†Cleanse the stuffed bosom of that perilous stuff
Which weighs upon the heart?

Doctor. Therein the patient
Must minister to himself.

*Seton returns with armour and an armourer, who
presently begins to equip Macbeth*

Macbeth. Throw physic to the dogs, I'll none of it.
Come, put mine armour on; give me my staff;
Seton, send out; doctor, the thanes fly from me;
Come, sir, dispatch.—If thou couldst, doctor, cast
The water of my land, find her disease,
And purge it to a sound and pristine health,
I would applaud thee to the very echo,
That should applaud again.—Pull't off, I say.—
What rhubarb, senna, or what purgative drug,
Would scour these English hence? Hear'st thou
of them?

Doctor. Ay, my good lord; your royal preparation
Makes us hear something.

مکبث - آن را بدنبال^۱ من بیاور. من از مرگ و تباهی بیمناک نخواهم بود تا آنکه جنگل برنام به دن سى نین برسد.
(میرود. سى تون و سلاحدار نیز بدنبال او میروند)
طبيب - من اگر از دن سى نین دور و برکنار می بودم منفعت هم دوباره مرا باین جا نمی کشید. (میرود)

صحنه چهارم

ناحیه فرديك برنام. طبل و علم

ملکم، سى ورد، مکدف، فرزند سى ورد، من تيث، کيثنس، انگوس
لناکس و راس داخل می شوند و سربازان بآهنگ موزون قدم بر میدارند.
ملکم - پسر عموها امیدوارم آن ایامی نزدیک باشد که خوابگاهها^۲
ایمن خواهد بود.

من تيث - ما دراین هیچ شک نداریم.
سى ورد - این بیشه که مقابل ماست کدامست ؟
من تيث - بیشه برنام.

ملکم - هرسربازی برای خود شاخه ای ببرد و آن را پیشاپیش خود
نگاه دارد، باین طریق عدد لشکریان خود را پنهان میداریم و باعث می شویم
که سربازان کاشف در گزارش راجع بما خطا کنند.
سرباز - چنین خواهد شد.

سى ورد - ما خبری نداریم جز آنکه ستمگر جسور هنوز در دن سى نین
است و بی هیچ مخالفتی می گذارد که ما آن را محاصره کنیم.

ملکم - بیشتر امید او اینست زیرا بهر فرصتی که داده شده هم خرد و
هم بزرگ بر او شوریده اند و هیچ کس او را خدمت نمی کند مگر اشخاصی
که ناگزیرند و دل ایشان هم در این کار نیست.

مکدف - حکم عادلانه ما بماند تا وقوع حادثه و اکنون حمیت
سربازی از خود بنمائیم.

۱ - همان قسمت از سلاحش را که از تن بدر کرده است. ۲ - اشاره به قتل
دنکن در خوابگاهش.

Macbeth. Bring it after me.
I will not be afraid of death and bane
Till Birnam forest come to Dunsinane.

[he goes; Seton follows with armourer]

Doctor. Were I from Dunsinane away and clear,
Profit again should hardly draw me here. *[he goes]*
[5. 4.] *Country near Birnam. 'Drum and Colours.*
Enter MALCOLM, SIWARD, MACDUFF, SIWARD'S Son,
MENTEITH, CAITHNESS, ANGUS', LENNOX, ROSS, 'and
Soldiers, marching'

Malcolm. Cousins, I hope, the days are near at hand
That chambers will be safe.

Menteith. We doubt it nothing.

Siward. What wood is this before us?

Menteith. The wood of Birnam.

Malcolm. Let every soldier hew him down a bough,
And bear't before him: thereby shall we shadow
The numbers of our host, and make discovery
Err in report of us.

Soldier. It shall be done.

Siward. We learn no other but the confident tyrant
Keeps still in Dunsinane, and will endure
Our setting down before't.

Malcolm. 'Tis his main hope:
†For where there is advantage to be gone,
Both more and less have given him the revolt,
And none serve with him but constrained things
Whose hearts are absent too.

Macduff Let our just censures
Attend the true event, and put we on
Industrious soldiership.

سی‌ورد - آن زمانی نزدیک می‌شود که با قطع و یقین لازم مارا آگاه خواهد کرد که بگوئیم چه در دست داریم و چه از دست داده‌ایم. فکرهای خیال‌باف امیدهای^۱ ناستوار خود را بیان می‌کنند ولیکن نتیجهٔ مسلم را ضربات باید معین کند و برای وصول بآن بجنگ پردازیم.

(بقدم موزون بیرون می‌روند)

صحنه پنجم

دن‌سی‌نین. صحن قصر مانند صحنهٔ پیش

مکبث و سی‌تون و سربازان باطل و علم داخل می‌شوند

مکبث - علمهای ما را بردیوارهای بیرون بیاویزند. دائم فریاد برمی‌آید که «می‌آیند.»^۲ استحکام حصار ما بر محاصره خندهٔ تحقیر خواهد زد. بگذار در این جا بمانند تا گرسنگی و تب و لرز ایشان را فرو خورد. اگر ایشان با افرادی که باید از آن ما باشند قوت نیافته بودند ممکن بود که باتهور رویاروی با آنها مقابل شویم و ایشان را تا وطنشان بعقب بشانیم. (فریاد زنان در پشت صحنه) این چه صدائیست؟

سی‌تون - شیون زنانست ای خداوندگار خوب من. (می‌رود)

مکبث - من تقریباً طعم ترس را فراموش کرده‌ام. زمانی بود که مشاعر من بشنیدن فریاد شبانه‌ای سست می‌گشت و موئی که بر پوست کلهٔ منست از داستانی غم‌انگیز و هولناک راست می‌شد و بجنبش می‌آمد چنانکه گوئی جان دراو بوده باشد. من از طعام فجایع سیر خورده‌ام، وحشت که آشنای فکرهای قتال منست هرگز نمی‌تواند مرا هراسان کند.

(سی‌تون باز می‌گردد)

آن شیون بچه علت بود؟

سی‌تون - ملکه، ای خداوندگار من، مرده است!

مکبث - ناچار^۳ بعد از این می‌مرد و برای چنین خبری وقتی فرا

۱ - امید هائی که پایه‌اش بر حدس و قیاس و خیال بافیست. ۲ - سپاه دشمن می‌آید. ۳ - حتی نمی‌پرسد که چگونه مرد. در صحنهٔ سوم از پردهٔ چهارم تراژدی قیصر نیز بروتوس خبر مرگ زن خود پرشیا را با همین خونسردی تلقی می‌کند.

Siward. The time approaches,
That will with due decision make us know
What we shall say we have and what we owe.
Thoughts speculative their unsure hopes relate,
But certain issue strokes must arbitrate:
Towards which advance the war.

[*'exeunt, marching'*]

[5. 5.] *Dunsinane. The court of the castle as before.*
'Enter MACBETH, SETON, and Soldiers with Drum
and Colours'

Macbeth. Hang out our banners on the outward walls;
The cry is still 'They come': our castle's strength
Will laugh a siege to scorn: here let them lie
Till famine and the ague eat them up:
Were they not forced with those that should be ours,
We might have met them daring, beard to beard,
And beat them backward home.

[*'a cry within of women'*]

What is that noise?

Seton. It is the cry of women, my good lord. [goes]

(*Macbeth.* I have almost forgot the taste of fears:
The time has been, my senses would have cooled
To hear a night-shriek, and my fell of hair
Would at a dismal treatise rouse and stir
As life were in't: I have supped full with horrors;
Direness, familiar to my slaughterous thoughts,
Cannot once start me.

SETON returns

Wherefore was that cry?

Seton. The queen, my lord, is dead.

Macbeth. She should have died hereafter;
There would have been a time for such a word.

میرسید. فردا و فردا و فردا با قدم کوچک از روزی بروزی میخزد تا با آخرین حرف نوشته شده در دفتر ایام، و همه دیروزهای ما راه مرگ خاك' آلوده را بر ابلهان روشن کرده اند. بمیر، بمیر ای شمع قصیر! زندگی چیزی نیست مگر سایه ای رونده و بازیگری بیچاره که یک ساعت از عمر خود را با تبختر، جوشان و خروشان، بر روی صحنه میخرامد و از آن پس دیگر آوازی از او شنیده نمی شود، قصه ایست که دیوانه های آن را گفته است پراز هیاهو و خشم و غضب که هیچ معنی ندارد.

(قاصد داخل می شود)

تو آمده ای که زبانت را بکار ببری، پس مطلب را زود بگو.

قاصد. مکرم خداوند گار من، آنچه را که می گویم دیده ام باید گزارش بدهم اما نمیدانم که چگونه این کار را بکنم.

مکبث. خوب، بگو آقا.

قاصد. همچنانکه بر روی تپه بدیده بانی ایستاده بودم بجانب برنام نگاه کردم و ناگهان پنداشتم که بیشه جنبیدن آغاز کرد.

مکبث. ای دروغگوی سفله!

قاصد. اگر چنین نباشد بر من خشم بگیرید. از این سه میل راه آمدنش را می توانید دید. می گویم بیشه ای جنبنده!

مکبث. اگر سخن بدروغ بگوئی زنده از نزدیکترین درخت آویخته خواهی شد تا گرسنگی ترا بخشکاند: اگر گفته ات راست باشد من پرواندارم که تو نیز بامن همان کنی. مرا عزم سست می شود و کم کم در ابهام گوئی شیطان شک می آورم که دروغ راست نما میگوید: « نترس تا زمانی که بیشه برنام به دن سی نین برسد. » و اکنون بیشه ای بجانب دن سی نین می آید. سلاح بگیریم، سلاح بگیریم و خارج شویم! اگر آنچه اویان می کند واقعاً ظاهر شود نه فرار از این جا میسر است و نه قرار در این جا ممکن، کم کم از آفتاب خسته می شوم و آرزو دارم که نظام عالم گسسته

۱ - آدم از خاکست و بخاك باز می گردد.

To-morrow, and to-morrow, and to-morrow,
Creeps in this petty pace from day to day,
To the last syllable of recorded time;
And all our yesterdays have lighted fools
The way to dusty death. Out, out, brief candle!
Life's but a walking shadow, a poor player
That struts and frets his hour upon the stage,
And then is heard no more: it is a tale
Told by an idiot, full of sound and fury,
Signifying nothing.

'Enter a messenger'

Thou com'st to use thy tongue; thy story quickly.

Messenger. Gracious my lord,
I should report that which I say I saw,
But know not how to do't.

Macbeth. Well, say, sir.

Messenger. As I did stand my watch upon the hill,
I looked toward Birnam, and anon methought
The wood began to move.

Macbeth. Liar and slave!

Messenger. Let me endure your wrath, if't be not so:
Within this three mile may you see it coming.
I say, a moving grove.

Macbeth. If thou speak'st false,
Upon the next tree shalt thou hang alive,
Till famine cling thee: if thy speech be sooth,
I care not if thou dost for me as much.

†I pall in resolution, and begin
To doubt th'equivocation of the fiend
That lies like truth: 'Fear not, till Birnam wood
Do come to Dunsinane'; and now a wood
Comes toward Dunsinane. Arm, arm, and out!
If this which he avouches does appear,
There is nor flying hence nor tarrying here.
I 'gin to be aweary of the sun,
And wish th'estate o'th' world were now undone.

شود . زنگ خطر را بزنید ! ای باد بوز ! ای بلاوآفت بیا ! لااقل سلاح^۱ بر پشت جان خواهیم داد . (بشتاب بیرون میروند)

صحنه ششم

دن سی لین . در مقابل دروازه قصر طبل و علم

ملکم و سی ورد و مکدف و لشکر ایشان باشاخانه‌های درخت داخل میشوند .
ملکم - اکنون چندانکه باید نزدیکیم . پرده‌های برگی خود را فرو افکنید و چنانکه هستید بنمائید . شما ای عم ارجمند با پسر عموی من ، فرزند بسیار شریف خود ، سپهسالار سپاه اول ما باشید . مکدف ارجمند و ماهرکار دیگری را که میماند برعهده خواهیم گرفت برحسب نقشه جنگمان .

سی ورد - خدا حافظ شما . ما را همین بس که لشکر غاصب ستمگرا را امشب بیاپیم ، و مغلوب شویم اگر جنگیدن نتوانیم .

مکدف - شیپورهای ما همه را بصدا درآورید ، هرچه نفس دارید در آنها بدمید ، در آن منادیان غوغاگر مرگ و خون .
 (پیش میروند و آواز شیپورهایشان بلندست)

صحنه هفتم

مکبث از قصر می‌آید

مکبث - مرا بچوبی بسته‌اند و یارای گریزم نیست بلکه باید مثل خرس^۲ با سگان بجنگم . چه کسیست او که از زن نژاد ؟ از چنین کسی من باید بترسم و نه از هیچ کس دیگر .

(سی ورد جوان پیش می‌آید)

۱ - لفظ harness بآن قسمت از سلاح اطلاق می‌شد که بدن را می‌پوشاند و شامل کلاه خود و سپر نبود و آن را از پارچه تعبیه می‌کردند و در میان رویه و آستر پنبه می‌دوختند و روی نیم تنه را بحلقه‌ها و پولکهای فلزی و استخوانی می‌پوشاندند . سلاح فلزی در اواخر قرن سیزدهم میلادی رایج شد . کثر آغند نیز در زبان فارسی اسم جامه‌ای بوده است که درون آن را با ابریشم پر می‌کردند و بخیه بسیار می‌زدند و در جنگ می‌پوشیدند . ۲ - خرس بازی در انگلستان از تفریحات مردم پسند بود . خرس را

Ring the alarum bell! Blow, wind! come, wrack!
At least we'll die with harness on our back.

[they hurry forth]

[5. 6.] *Dunsinane. Before the castle gate. 'Drum and Colours. Enter MALCOLM, SIWARD, MACDUFF, and their army, with boughs'*

Malcolm. Now near enough: your leavy screens throw
down,
And show like those you are. You, worthy uncle,
Shall with my cousin your right noble son
Lead our first battle: worthy Macduff and we
Shall take upon's what else remains to do,
According to our order.

Siward. Fare you well.
Do we but find the tyrant's power to-night,
Let us be beaten, if we cannot fight.

Macduff. Make all our trumpets speak; give them all
breath,
Those clamorous harbingers of blood and death.

They go forward, their trumpets sounding.

[5. 7.] *MACBETH comes from the castle*

Macbeth. They have tied me to a stake; I cannot fly,
But bear-like I must fight the course. What's he
That was not born of woman? Such a one
Am I to fear, or none.

Young SIWARD comes up

بازنجیری دراز بچوبی می‌بستند و در هردور بازی چهار الی شش سگ را بجانش
می‌انداختند. course اصطلاح فنی و بمعنی یک دور زورآزمائی میان خرس و سگها
بوده است.

سی ورد جوان - اسم تو چیست ؟
مکبث - تو بشنیدن آن بیمناک خواهی شد .
سی ورد جوان - نه ، اگر چه تو خویشان را بنامی بخوانی سوزان تر
 از آنچه در جهنمست .

مکبث - اسم من مکبث است .
سی ورد جوان - ابلیس خود نمی توانست اسمی بر زبان آورد که
 بگوش من مکروه تر باشد .
مکبث - نه ، و نه هول انگیز تر .

سی ورد جوان - تو دروغ می گوئی ای ستمگر منفور ! با شمشیر خود
 دروغی را که تو می گوئی ثابت خواهیم کرد .

(می جنگد و سی ورد جوان کشته می شود)

مکبث - تو از زن زاده بودی و من شمشیر ها لبخند میزنم و سلاحها را
 بخنده تحقیر میکنم اگر مردی آنها را برکشد که از زن زاده باشد .
 (مکبث می گذرد و در اندک زمانی آواز جنگ و جدال بیشتر
 بگوش میرسد . مکدف پیش می آید)

مکدف - همه از این جانب است . ای ستمگر صورتت را نشان بده !
 اگر تو جز بضربت من کشته شوی ارواح زن و فرزندانم همیشه بسروقت
 من خواهند آمد . من نمی توانم بر پیادگان ' زبون حمله برم که بازوان بمزد
 داده اند تا نیزه بدست گیرند . یا با تو می جنگم ای مکبث یا آنکه شمشیر خود را
 با تیغه ناشکسته و کارنا کرده دوباره در غلاف میکنم . تو باید در آنجا باشی .
 چنان می نمایم که این هیاهوی عظیم حضور شخصی بسیار بلند آوازه را اعلام
 می کند . ای طالع بگذار که او را بیابم ! من بیش از این نمی خواهم .
 (بدنبال مکبث می رود . آواز شیپور)

(ملکم و سی ورد سالخورده پیش می آیند)

سی ورد - از این راه ای خداوند گارمن . حصار بآرامی تسلیم شد ،

۱ - سربازان پیاده ایرلندی که در ازاء مزد برای مکبث می جنگیدند .

Young Siward. What is thy name?

Macbeth. Thou'lt be afraid to hear it.

Young Siward. No; though thou call'st thyself a
hotter name

Than any is in hell.

Macbeth. My name's Macbeth.

Young Siward. The devil himself could not pro-
nounce a title

More hateful to mine ear.

Macbeth. No, nor more fearful.

Young Siward. Thou liest, abhorréd tyrant, with my
sword

I'll prove the lie thou speak'st.

[they 'fight, and young Siward' is 'slain']

Macbeth. Thou wast born of woman.

But swords I smile at, weapons laugh to scorn,
Brandished by man that's of a woman born.

*He passes on and presently a sound of more fighting
is heard. MACDUFF comes up*

Macduff. That way the noise is. Tyrant, show thy
face!

If thou beest slain and with no stroke of mine,
My wife and children's ghosts will haunt me still.
I cannot strike at wretched kerns, whose arms
Are hired to bear their staves; either thou, Macbeth,
Or else my sword with an unbattered edge
I sheathe again undeeded. There thou shouldst be;
By this great clatter, one of greatest note
Seems bruited. Let me find him, fortune!
And more I beg not. *[he follows Macbeth. 'Alarums']*

MALCOLM and old SIWARD come up

Siward. This way, my lord; the castle's gently
rendered:

کسان غاصب متمگردد هر دوجانب^۱ می جنگند ، امراء شریف دلیرانه درنبرد می کوشند ، روز تقریباً خود را روز^۲ فتح تو اعلام می کند و چندان کاری نمانده است .

ملکم . ما با دشمنانی مقابل شده ایم که دوشادوش ما می جنگند .
سی ورد . سرورم داخل قصر شوید .
 (از دروازه قصر بدرون میروند . آواز شیپور)

صحنه هشتم

مکبث باز می گردد

مکبث . چرا مانند آن ابله^۳ رومی عمل کنم و بشمشیر خود بمیرم ؟
 تا اشخاص زنده ای را مشاهده میکنم زخم خنجر برایشان برازنده تر است .

(مکدف باز می گردد و مکبث را تعقیب می کند)

مکدف . روبگردان ای سگ جهنم ، روبگردان !
مکبث . از میان همه اشخاص من از تو پرهیز کرده ام ، اما باز گرد ،
 روح من هم اکنون بیش از آنچه باید بخون کسان تو گرانبار است .

مکدف . من حرف نمیزنم ، کلام من در شمشیر منست ، تو ای سفلۀ
 خبیث خونخوارتر از آنکه الفاظ را قدرت و صفت باشد !

(می جنگند ، آواز شیپور)

مکبث . تو زحمت خود را بهدر میدهی . تو بهمان آسانی که بتوانی
 با شمشیر تیز خود بر هوای نابریدنی اثر گذاری می توانی خون مرا هم جاری
 کنی . تیغ تو بر تارکهای زخم پذیر فرو افتد . من جانی طلسم شده دارم که
 نباید تسلیم کسی شود که از زن زاده است .

مکدف . از طلسم خود مأیوس باش و بگذار اهریمنی^۴ که همیشه
 خدمتش را کرده ای بتوبگوید که مکدف را نابهنگام از رحم مادر جدا کردند .

۱ - سربازان مکبث ویرا رها کرده اند و دشمنانش پیوسته اند . ۲ - day بمعنی
 فتح و توفیقست مثلاً carry the day یا win the day . ۳ - سرداران رومی که در جنگ
 مغلوب می شدند انتحار می کردند از قبیل پروتوس و کسی یوس و انتونی و غیره .
 ۴ - در اصل angel که در قدیم هم بمعنی شیطان و هم فرشته بوده است و شیطان خود
 ملکیت رانده درگاه الهی .

The tyrant's people on both sides do fight,
The noble thanes do bravely in the war,
The day almost itself professes yours,
And little is to do.

Malcolm. We have met with foes
That strike beside us.

Siward. Enter, sir, the castle
[*they pass in at the gate. 'Alarum'*]

[5. 8.] *MACBETH returns*

Macbeth. Why should I play the Roman fool, and die
On mine own sword? whiles I see lives, the gashes
Do better upon them.

MACDUFF returns, following him

Macduff. Turn, hell-hound, turn.

Macbeth. Of all men else I have avoided thee:
But get thee back, my soul is too much charged
With blood of thine already.

Macduff. I have no words:
My voice is in my sword, thou bloodier villain
Than terms can give thee out! [*they 'fight'. 'Alarum'*]

Macbeth. Thou lovest labour.
As easy mayst thou the intrenchant air
With thy keen sword impress as make me bleed:
Let fall thy blade on vulnerable crests,
I bear a charmed life, which must not yield
To one of woman born.

Macduff. Despair thy charm,
And let the angel whom thou still hast served
Tell thee, Macduff was from his mother's womb
Untimely ripped.

مکبث - ملعون باد آن زبانی که بمن چنین می گوید زیرا که این سخن جرأت مردانه مرا مرعوب کرده است. گفته دیوان افسونگر را دیگر کسی باور نکند که بابهام باما سخنی می گویند که دومی دارد. قول وعهد را فراگوش ما نگاه میدارند و در مقابل امید ما آن را می شکنند. من با توجنگ نخواهم کرد.

مکدف - پس خود را تسلیم کن ای جبان و زنده بمان تا نظاره گاه و تماشای زمانه باشی. تصویر ترا مثل حیوانات نادر و عجیبمان می کشیم و بر سر چوبی می کنیم و در زیرش می نویسیم « این جا ستمگر را می توانید دید. »

مکبث - من تسلیم نمی شوم که زمین را در پیش پای ملکم جوان ببوسم و لعن و دشنام رجاله آزارم کند. هر چند جنگل بر نام به دن سی نین آمده است و من با تو مقابلم که از زن نزاده ای با اینهمه آخرین کوشش خود را بکار میبرم و سپر جنگنده خود را در پیش تن حایل می کنم. ضربت بزن ای مکدف و ملعون باد آن کسی که اول فریاد بر آورد « دست باز دار ، بس است ! »

(در کنار دیوار قصر می جنگند و پیش و پس می روند تا مکبث عاقبت کشته می شود)

صحنه نهم

درون قصر

آهنگی که بآن لشکری را که در تعقیب لشکر دیگر است باز می خوانند. آواز شیپور و بوق.

ملکم و سی ورد و راس و امراء و سربازان باطل و علم داخل می شوند.

ملکم - ای کاش دوستانی که جای شان خالیست صحیح و سالم در اینجا بودند.

سی ورد - بعضی ناچار باید بمیرند و با اینهمه ، از این اشخاصی که من می بینم ، روز فتحی چنین بزرگ ارزان خریده شده است.

ملکم - مکدف مفقود است و فرزند شریف شما.

راس - فرزند شما ای سرورم دین سربازی را ادا کرده است. او فقط تا روزی زنده ماند که بمردی رسید و تا دلاوری او مردی ویرا تأیید

۱ - حیوانات عجیب و غریب یا تصویر آنها را برای جلب منفعت در گردشگاههای عمومی نشان می دادند.

Macbeth. Accurséd be that tongue that tells
 me so,
 For it hath cowed my better part of man!
 And be these juggling fiends no more believed,
 That palter with us in a double sense,
 That keep the word of promise to our ear,
 And break it to our hope. I'll not fight with thee.

Macduff. Then yield thee, coward,
 And live to be the show and gaze o'th' time.
 We'll have thee, as our rarer monsters are,
 Painted upon a pole, and underwrit,
 'Here may you see the tyrant'.

Macbeth. I will not yield,
 To kiss the ground before young Malcolm's feet,
 And to be baited with the rabble's curse.
 Though Birnam wood be come to Dunsinane,
 And thou opposed, being of no woman born,
 Yet I will try the last. Before my body
 I throw my warlike shield: lay on, Macduff,
 And damned be him that first cries 'Hold, enough'.

*[they fight to and fro beneath the castle wall,
 until at length 'Macbeth' is 'slain']*

[5. 9.] *Within the castle.*

*'Retreat and flourish. Enter, with Drum and Colours,
 MALCOLM, SIWARD, ROSS, Thanes and Soldiers'*

Malcolm. I would the friends we miss were safe
 arrived.

Siward. Some must go off: and yet, by these I see,
 So great a day as this is cheaply bought.

Malcolm. Macduff is missing, and your noble son.

Ross. Your son, my lord, has paid a soldier's debt:
 He only lived but till he was a man,
 The which no sooner had his prowess confirmed

کرد در مقامی که بی دریغ می جنگید در همان جا مردانه جان سپرد.

سی ورد - پس او مرده است ؟

راس - آری و او را از میدان جنگ برده اند . علت^۱ اندوه شما نباید با قدر و ارزش وی سنجیده شود چرا که در این صورت آن را پایانی^۲ نباشد.

سی ورد - آیا زخمهای او در پیش بود ؟

راس - آری بروی او بود.

سی ورد - خوب ، پس او سرباز خدا باشد ! اگر من چندان که مو دارم فرزند میداشتم مرگی از این خوبتر برای ایشان آرزو نمی کردم . پس از این قرار ناقوس مرگش را نواخته اند.

ملکم - وی بغصه^۳ بیشتر می ارزد و من برایش غصه بیشتر خواهم خورد .

سی ورد - به بیشتر نمی ارزد . می گویند که خوب مرد و دینش را پرداخت . پس خدا با او باشد . این هم تسلی^۴ تازه تری که میرسد .

(مکدف داخل می شود با چوبی که سرمکبث بالای آنست)

مکدف - درود پادشاهها ! زیرا که اکنون پادشاهی . مشاهده کن که سر ملعون غاصب بر کجاست . زمانه آسوده و فارغست^۵ . من ترا می بینم و بر گرد تو گوهرهای ملکت را که چون من در ضمیر خود درود و تحیت می گویند و من می خواهم که ایشان بپانگ بلند بامن هم آواز شوند و بگویند « درود ای پادشاه اسکا تلند ! »

همه با هم - درود ای پادشاه اسکا تلند !

(بوق و شیپور)

ملکم - پیش از آنکه وقت بسیار بگذرد محبت یکایک شما را بحساب خواهیم آورد و دین خود را بشما ادا خواهیم کرد . امیران و خویشاوندان من از این پس ارل^۶ باشید ، نخستین کسانی که اسکا تلند تا امروز بچنین لقب شریفی خوانده است . هر آن کار دیگری که باید بشود و اساسش با این دوران

۱ - مرگ فرزند . ۲ - چرا که قدر و ارزش او را حدی نیست . ۳ - سرمکبث . ۴ - بمردن مکبث دنیا نفسی راحت می کشد . ۵ - لقبیست نظیر کنت در میان فرانسویان که از مارکی کمتر و از ویکنت برتر است .

In the unshrinking station where he fought,
But like a man he died.

Siward. Then he is dead?

Ross. Ay, and brought off the field: your cause of
sorrow

Must not be measured by his worth, for then
It hath no end.

Siward. Had he his hurts before?

Ross. Ay, on the front.

Siward. Why then, God's soldier be he!
Had I as many sons as I have hairs,
I would not wish them to a fairer death:
And so his knell is knolled.

Malcolm. He's worth more sorrow,
And that I'll spend for him.

Siward. He's worth no more.
They say he parted well and paid his score:
And so God be with him! Here comes newer comfort.

'Enter MACDUFF, with MACBETH's head'
on a pole

Macduff. Hail, king! for so thou art. Behold, where
stands

Th'usurper's curséd head: the time is free:
I see thee compassed with thy kingdom's pearl,
That speak my salutation in their minds;
Whose voices I desire aloud with mine:
Hail, king of Scotland!

All. Hail, king of Scotland! [*'flourish'*]

Malcolm. We shall not spend a large expense of time
Before we reckon with your several loves,
And make us even with you. My thanes and kinsmen,
Henceforth be earls, the first that ever Scotland
In such an honour named. What's more to do,
Which would be planted newly with the time,

تازه استوار گردد از قبیل باز خواندن دوستان ما بوطن ، دوستانی که بخارج تبعید شده واز دام ظلم بیدار' مراقب گریخته بودند ، و ازخفا بیرون آوردن وزیران بیهادگر این مرده قصاب وملکه دیوماند او که چنانکه خیال می کنند بدست قهار خود جان خویش را گرفت ، این و هرآن کار لازم دیگری را که بر عهده ماست بفضل پروردگار ذوالفضل در زمانی و مکانی و باندازه ای که باید انجام خواهیم داد. پس سپاس مر شما همه را و یکایک شمارا که به اسکون دعوتتان می کنیم تا تاجگذاری ما را ببینید.

(آهنگ شیپور . بقدم موزون بیرون میروند)

As calling home our exiled friends abroad
That fled the snares of watchful tyranny,
Producing forth the cruel ministers
Of this dead butcher and his fiend-like queen,
Who, as 'tis thought, by self and violent hands
Took off her life; this, and what needful else
That calls upon us, by the grace of Grace
We will perform in measure, time, and place:
So thanks to all at once, and to each one,
Whom we invite to see us crowned at Scone.
[*'flourish'. They march away*]

فهرست لغات با معانی خاص آنها

چنانکه در « مکبث » بکار رفته است

Aroint	برو (بلحن آمرانه)	Absolute	قاطع
Artificial	چیزی که بوسیله جادو درست شود	Abuse	فریفتن
Assurance	قول و عهد و پیمان	Actual	بعمل نشان دادن
Auger-hole	سوراخی که بامته تعبیه کنند (کنایه از جای بسیار کوچک)	Addition	لقب
Augure	تفال بوسیله پرواز طیور	Address	مهیا شدن
Authorize	صحت مطلبی را تصدیق کردن	Adhere	مناسب و موافق بودن
Avouch	مباح و مجاز شمردن	Admired	حیرت انگیز
Badged	نشان داشتن، بعلامتی مشخص بودن	Advantage	فرصت موافق
Bane	تباهی	Affection	طبع
Barefaced	آشکارا	Affeer	تأیید و مسلم شدن بموجب قانون
Battle	سپاه، فوج	Agitation	فعالیت
Bear	انجام دادن	Alarum	بکار خواندن
(bear in hand)	(گول زدن)	Alarum bell	ناقوس شهر یا قلعه که در وقت خطر نواخته شود
Beldam	پیرزن، عجوزه	All-hail	درود و تحیت گفتن
Bellman	مأموری که ساعات شبانروز یا اخبار مرگ را اعلام میکرد و مؤمنین را بدعا کردن برای مردگان و رفتگان میخواند	All-thing	بکلی
		Amazedly	حیرت زده
		Annoyance	آسیب
		Antic	عجیب و غریب
		Anticipate	سبقت گرفتن
		Apply to	معلوف داشتن به ...
		Approve	ثابت کردن
		Argument	موضوع، مبحث

Challenge	متهم مقصر شمردن	Benison	فضل و رحمت
Chamberlain	خادم خوابگاه سلطان	Bestow	مسکن گزیدن
	یا امیری بزرگ	Bestride	دفاع کردن از دوستی
Champion	جنگ و ستیز کردن		که افتاده است
Charge	فرمان ، وظیفه ، مأموریت	Bill	سیاهه
Chaudron	امعاء و احشاء	Birthdom	زادگاه
Choppy	ترك خورده	Blood-boltered	(گیسوئی) که خون
Chops	فکین		بر آن خشکیده است
Chough	زاغ	Bodement	تفأل
Chuck	محبوبه عزیز (جوجه)	Bond	سند - زندگی
Clear	گشاده رو ، معصوم ، منزه	Botch	عیب و نقص حاصل از ناشی
Clearness	برائت		بودن در کار
Clept	موسوم	Break	افشا کردن
Cling	خشکاندن	Breeched	پوشیده
Close	قراردادن ، نهادن ، التیام یافتن	Briefly	بسرعت
Close	پنهانی ، سری	Brinded	داغ زده
Cloudy	ترش روی ، خشمگین	Broad	آزاد و بی مانع
Coign	گوشه ، زاویه	Broil	نبرد ، معرکه
Combined	سازش نمود	Bruit	اعلام
Combustion	فتنه و آشوب داخلی	Buy	کسب کردن
Commend	حوالت کردن ، تقدیم داشتن	Card	صفحه قطب نما
Commission	از طرف کسی کاری را	Careless	بی ارزش
	انجام دادن ، مأموریت	Case	احاطه کردن
Compass	گرداگرد قرار گرفتن ،	Cast	برزمین زدن ، استفراغ کردن
	احاطه کردن	Cast the Water	تشخیص مرض
Composition	شرایط صلح ، موافقت		بمعاینه ادرار
Compt	کسی که مکلف است حساب	Cause	ملاحظه ، کار ، امر ، درد ،
	پس بدهد مانند مباشر ملک		مرض
Confound	درهم شکستن ، خراب کردن	Censure	حکم و عقیده

Deliver	خبر دادن ، ابلاغ کردن	Confused	آشفته
Demand	بپرس	Confusion	هلاک ، تباهی
Demi-wolf	سگ نیمه گرگ	Conjure	قسم دادن
Deny	نپذیرفتن	Consent	رای پذیرفتن ، سازش و توطئه ، همداستان شدن
Dignity	شرافت مقام	Consequence	عاقبت کار
Direness	وحشت	Constancy	ثبات ، شجاعت
Discovery	کشف مواضع دشمن	Constrain	مجبور کردن بخدمت
Disjoint	ازهم گستن	Construction	معنی
Disorder	پریشان خیالی ، اضطراب	Continent	مانع شونده ، عفیف و پاکدامن
Dispatch	اداره کردن ، شتافتن ، کشتن	Contriver	طراح
Dispatch	روانه کردن که معنی کشتن در آن مستتر است	Convert	بدل شدن
Displace	بیرون راندن	Convey	کاری را در نهان انجام دادن
Disposition	طبع	Convince	بکلی از پا در آوردن
Dispute	مقاومت کردن و جنگیدن	Copy	سند (مالکیت)
Distance	دشمنی و اختلاف	Corporal	جسمانی
Distempered	آشفته و شیدا ، بیمار	Countenance	مقابل شدن ، هم آهنگ بودن
Division	انواع مختلف	Course	حمله سگان بخرس درخرس بازی
Doubt	خوف و بیم	Coz	هرخویشاوند نزدیک
Drab	فاحشه	Crack	غرش توپ و رعد و غیره
Drench	مقدار معین دارو که بحیوان بدهند	Crave	لازم داشتن
Drenched	غرقه در . . .	Crib	در تنگنایی محبوس کردن
Dudgeon	دسته	Cross	مأیوس و محروم کردن
Dun	تیره و تار	Dainty	مقید و پابند بودن
Duty	حرمت ، ادب و احترام	Dareful	جسور و متهور
Fecstasy	سودازدگی	Dear	گران ، دردناک
Effect	انجام دادن ، معلول	Degree	مرتبت ، مقام
Eminence	عزت و حرمت	Delicate	خوش ، ملایم

Flourish	بوق و شیپور زدن برای اعلام حضور شخصی مهم	Encounter	پاسخ دادن ، مقابله
Flout	توهین کردن	Endure	بی‌مخالفت تحمل کردن
Foison	وفور	Enkindle unto	آتش‌امید در وجود کسی برافروختن
Force	تقویت یافتن	Establish	مستقر کردن (بجانشینی)
Forge	ساختن ، بوجود آوردن	Estate	حکومت
Fork	زبان دوشاخه	The estate of the world	نظام عالم
Fountain	سرچشمه	Even-handed	بعدل و بیطرفی
Franchised	آزاد	Expectation	مدعوبین
Free	بیرون کردن ، تبعید کردن	Expedition	سرعت ، شتاب
French hose	شلواری که تازیر زانو میرسیده است و درون آسترش را مو و پشم و غیره میدوخته‌اند تا ضخیم شود	Fact	جنایت
Fret	جوش و خروش	Faculties	قدرت ، حقوق و مزایائی که سلطان از آن برخوردار است
Fruitless	سترون ، بی‌بر	Fantastical	موهوم
Fry	تخم ماهی و وزغ (بتحقیر بچه انسان)	Farrow	همهٔ بچه‌های خوک که در یک وقت زائیده شده‌اند
Fume	بخار مضری که سابقاً می‌پنداشتند از معده بمغز میرسد ، معمولاً بر اثر نوشیدن شراب	Fatal	منحوس ، شوم
Function	کار فکر و بدن	Favour	قیافه ، رخسار ، لطف
Fury	جنون	Fee-grief	غمی که خاص کیست
Gallowglass	سرباز سنگین اسلحه ایرلندی	Fell	پوست سر که بر آن مو باشد
Genius	ملک موکل	File	سیاهه ، دفتر
Gentle	آرام و ملایم شده	File	فاسد و ملوث کردن
Gently	بآرامی ، بی‌زدو خورد	Firstling	نوبر یا مولود اول
		Fit	حملة مرض
		Fitful	لرزدار
		Flaw	وزش ناگهانی باد ، برآشتن
		Flighty	گریزپا ، شتاب‌زده
		Fling out	برآشتن و لگد انداختن

Heavy	خواب آلوده	Germen	جرثومه ، بذر
Herald	بنزد کسی آوردن و معرفی کردن	Get	فرزند بوجود آوردن
Hermit	دعا گو	Gin	دام
Hold	بازداشتن	Give out	نشان دادن
Home	کاملاً	Go	بشمار رفتن
Homely	ساده و بی مقدار	Go off	مردن
Horrid	(Horrible) وحشت انگیز	Good	دلیر (پرده چهارم صحنه سوم)
Hose	شلوار	Goodness	توفیق
Housekeeper	سنگ پاسبان	Goose	اطوئی که دسته اش بگردن قاز شبیه است
Howlet	جغد	Gospelled	مطیع تعالیمی که در انجیل هست
Hum	از غضب غریدن	Gout	قطره درشت غلیظ
Hurlyburly	آشوب و غوغا	Grace	احترام و شرف و جاه ، قدس
Husbandry	امساک	Graced	مکرم و محترم
Hyrkania	ناحیه جنوب و جنوب شرقی	Graft	پیوند گرفتن
	بحر خزر	Grave	وزین و متین
'Ild	اجر و پاداش.	Graymalkin	اسم رایجی برای گربه
Illness	خبثت	Gripe	چنگ
Image	تصویر	Grow	بکمال رشد رسیدن کنایه از شرف جاه یافتن
Impress	مجبور بخلعت کردن ، بفرمان درآوردن	Guise	روش
Incarnadine	برنگ گوشت درآوردن ، قرمز کردن	Gulf	حلقوم
Industrious	غیور و مجاهد	Harm	فساد ، خبثت
Inform	مجسم شدن	Harness	سلاح
Ingredience	دارو ، شربت طبی	Harp	حدس زدن
Inhabit	بخود راه دادن	Harpier	نام دیوی
Initiate	متعلق بشخص تازه کار	Having	مکنت و جاه
Insane	چیزی که دیوانگی آورد	Heat - oppressed	گرمزده بر اثر تب
Intemperance	افراط	Heavily	با غم و اندوه

Med'cine	طیب	Interdiction	مانع شدن ، محجور کردن
Meeting	مهمانی	Interest	علاقه ، حق
Memorize	یاد چیزی را در خاطرها	Intermission	تأخیر ، فاصله زمان
	زنده نگاهداشتن	Intrenchant	نفوذناپذیر ، نابردنی
Mere	بکلی	Inventor	موجد ، طراح
Metaphysical	خارق طبیعت	Jealousy	ظن
Mettle	غیرت و حمیت ، ماده حیات ، فلز وجود	Jump	بخطر انداختن
Minion	محبوب ، برگزیده	Jutty	پیش آمدگی در دیوار عمارتی
Ministers	ارواح یا ملائک موکل	Laced	منقش بخطوط رنگین
Minutely	دقیقه بدقیقه	Lapped	ملبس ، پوشیده
Mischief	کار مفسده آمیز	Large	آزاد و بی مانع
Missive	پیگ ، قاصد ، رسول	Latch	(catch) گرفتن
Modern	عادی	Lated	... که وقتش دیر شده
Modest	معتدل	Lavish	گستاخ و سرکش
Monument	گور	Lay on	سخت ضربت زدن
More and less	خرد و بزرگ ، اعلی و ادنی	Limbec	انبیق
Mortal	مهلک ، کشنده	Limited	مقرر
Mortality	عمر انسان ، حیات فانی	Line	تقویت
Mortified	مرده	List (enter in a list)	سرباز شدن و کنایه از جنگیدن
Motive	شخصی یا چیزی که مهر و محبت برانگیزد	Lodge	نقش بر زمین شدن
Mould	قالب تن	Loon	آدم بی مقدار نا کس
Mousing	موش گیر	Luxurious	شهوت ران
Move	مضطرب کردن	Maggot - pie	از انواع کلاغ
Mummy	لاشه خشک	Mansionary	مسکن
	و نیز داروئی که از اجساد مومیائی شده مصریان یا	Martlet	پرستو
		Mate	مبهوت و مغشوش
		Maw	شکم
		Measure	حد مناسب

Pain	زحمت	اجساد دیگر میساختند
Pall	کفن	Muse متحیر شدن
Palter	سخن مبهم گفتن	Napkin دستمال
Part	رفتن ، مردن	Natural کسی که از مهر و محبت
Pass	مطلبی را نکته بنکته مرور کردن	انسانی بهره دارد
Passion	حملة مرض ، حزن ، اضطراب	Nature احساس ، مزاج ، طبع ،
Patch	دلچسب	غریزه
Peak	فرسودن	Naught تبه کار و ناکس
Pent-house	سایبان (کنایه از پلک چشم)	Nave ناف
Perfect	کاملاً واقف ، سالم و تندرست	Near در پرده دوم صحنه سوم سطر
Perturbation	اختلال	۱۴۰ بمعنی نزدیکتر
Pestered	آزرده و رنجور	Nerve عضله
Physic	علاج کردن	Nice دقیق و درست
Pious	وفادار و دولتخواه	Nightgown جامه منزل
Pitfall	دامی که برای صید پرندگان نهند	Nimbly سبک ، نسیم مانند
Plant	کسی را جاه و مقام دادن	Noise موسیقی
(At a) point	آماده و مجهز	Nonpareil بی همتا
Possess	دقیقاً با خبر کردن	Note شهرت ، آوازه ، میاه
Posset	شرابی که از شیر بسیار گرم و شراب تهیه میشد	Notion هوش ، فکر
Post	پیک تندرو	Oblivious چیزی که فراموشی آورد
Poster	کسی که سرعت سفر میکند	Offend خشمگین کردن
Power	لشکریان	Offering مراسم دعا و نیاز کردن
Practice	فن ، مهارت	Offices تکالیف ، مسکن خدمتگاران
Predominance	غلبه ، تفوق	Old فراوان ، بسیار
Present	در این لحظه	Once همیشه
Pretence	نیت ، قصد	Out شورش و خروج
Pride	اوج رفعت	Overcome از فراز سرگشتن
(ارتفاعی که پس از رسیدن		Owe دارا بودن
		Paddock وزغ

Rapt	در خیال فرو رفته	بآن شاهباز بصید خود حمله می برد	
Ravelled	گره خورده	اثبات	Probation
Ravin up	فرو بلعیدن	از خفا بیرون آوردن ،	Produce forth
Ravined	حریص و پرخور	آشکارا کردن	
Rawness	بی پناهی	ادعای دانستن چیزی یا مهارت	Profess
Raze out	محو کردن	در آن	
Receipt	ظرف	دارای خواص نهفته	Profound
Receive	قبول و باور کردن	صلاح آزموده	Proof
Recoil	انحراف یافتن ، هراسان	ترهات	Proper stuff
	شدن ، ناگهان تسلیم	حد بینائی	Prospect
	شدن	مفید	Prosperous
Recommend	مطبوع بودن	اعلام کردن	Protest
Reflection	نور ، درخشندگی	تقویت کردن ، برانگیختن ،	Provoke
Relation	حکایت	تشدید کردن	
Relish	اثر	تصفیه مزاج بوسیله خون	Purge
Remembrancer	کسی که وظیفه اش تذکر	گرفتن	
	مطلبی یا مطالبیست	تصفیه مزاج بوسیله داروی	Purge
	بشخص دیگری و این کار	مسهل	
	از مشاغل درباری بوده	خوان سالار	Purveyor
	است.	(از صاحب منصبان درباری که	
Remorse	شفقت ، رحم	در سفرها پیش از شاه	
Render	تسلیم شدن	میرفت تا غذا برای او	
Repeat	بر زبان آوردن	و ملتزمانش فراهم کند)	
Repetition	شرح و گزارش	بحران ، حمله	Push
Rest	راحت ماندن	اجساد آهوان کشته شده که	Quarry
Retreat	آهنگی که در شیپور نواخته	پس از شکار بر روی	
	شود برای باز خواندن	هم انباشته شود	
	لشکری که در تعقیب	بحث کردن	Question
	لشکر دیگریست	بغض و عداوت	Rancour

او برابر است	Ronyon	جرب دار (دشنامست)
Sennet آواز شیپور	Round	رقص ، تاج
Sense ادراک	Rouse	برخاستن ، جنبیدن
Sere حالت پژمردگی	Rub	ناهمواری
Set ظاهر نمودن ، چیزی که در قمار	Rugged	آشفته ، پریشان ، پشمالود
بر سر آن شرط بسته میشود	Ruin	مرگ ، تباهی
Set down before محاصره کردن	Rump-fed	فربه سرین ، کسیکه بخوردن
Settled مصمم		گوشت خوب فربه شده
Sev'night هفته		باشد یا کسی که از امعاء
Sewer خوان سالار		و احشاء حیوان تغذیه
(کسی که وظیفه اش نظارت بر سفره و		کرده باشد
نشاندن مهمانان در جای معین خود و	Sag	سست شدن
چشیدن غذا بود)	Saucy	مصر ، گستاخ ، بی حیا
Shard - borne ... که با بالهای فلسی	Scan	سنجیدن
پرواز میکند	Scarf up	چشم را بدستمال پوشاندن
Shift پنهانی از جایی رفتن	School	خویشتن دار بودن
(کاری کردم که ... I made a shift to)	Scorch	زخمی کردن
Shough سنگ دراز مو	Score	حساب و کتاب ، دین
Sightless نامرئی	Scour	ادا کردن ، زدودن
Single ضعیف	Scruple	شک
Skiping گریزپا	Season	چیزی یا داروئی که چیزهای
Skirr جستجو کردن		دیگر را تازه نگاه دارد
Slab لزوج و چسبنده	Seat	موضع
Sleave تارهای ابریشم	Seated	ثابت و پابرجا
Sleek نرم و ملایم کردن	Security	اطمینان بیش از حد
Sliver کندن شاخه از درخت	Seel	کور کردن باز شکاری بوسیله
Slope خم کردن		بهم دوختن دو پلک
Solely مطلقاً ، بکلی	Self - abuse	وهم و خیال
Solemn رسمی ، توأم با جلال و شکوه	Self - comparison ^{ns}	صفاتی که با صفات

Summons	دعوت بتسلیم یا خواب	Sooth	راست ، درست
Surcease	مرگ ، وقفه	Sore	هول‌انگیز
Surmise	حدس و قیاس	Sorry	اسفناک
Survey	توجه و مشاهده کردن	Speculation	قوة بینائی
Sway	رهنمون بودن	Spongy	اشباع شده (از شراب)
Swell	بشدت جاری شدن آب	Sprite	شیخ ، روح
Swelling	افزایش یافتن	Spy	معنی آن در این جا روشن نیست
Sweltered	مثل عرق به بیرون نفوذ کردن	Staff	نیزه
Swoop	حمله	Stamp	مسکه
Taint	ملوث و آلوده بودن	Stanchless	میرناشدنی
Take off	کشتن	Stand (to 't)	مشغول کار شوید ، مصمم باشید
Taking-off	قتل	Start	هراسیدن ، از جا جستن
Teem	زائیدن	State of man	ملک وجود و کنایه از مجموعه صفات جسمی و فکری انسان
Temperance	اعتدال ، خویشتن داری	State (chair of)	کرسی سلطنت
Temperate	خویشتن دار	Station	موضع ، مقام
Thick-coming	هجوم پیاپی	Stay	در انتظار بودن
Thought (upon a thought)	بسرعت (upon a thought) خیال	Stick deep	ریشه عمیق داشتن
Time	مردم زمانه ، روزگار ، دنیا	Still	همیشه
Title	مایملک	Straight	فوراً
Touch	احساس	Strange	در حیرت از چیزی تازه یا نامأنوس
Tower	مثل باز صعود کردن بقصد حمله برصید	Study (to be studied in)	خوب بدانند که چه باید کرد
Trace	بدنبال آمدن	Suborn	کسی را بکاری بد گماشتن
Trade	سر و کار داشتن	Sudden	تندخو
Train	حیله (نهادن لاشه حیوانات برای بدام انداختن درندگان)	Suggestion	وسوسه
Trammel up	بدام انداختن علی الخصوص در تور		

Visit	گرفتار مرض کردن	Transport	دستخوش احساس شدید گشتن
Visiting	غلبه احساسات	Transpose	تغییر دادن
Vizard	نقاب	Treatise	داستان
Volume	ظرف (مدت)	Trench	زخم شکاف دار
Vouch	صحت مطلبی را تصدیق کردن	Trifle	ناچیز جلوه دادن
Wake	برانگیختن	Tug	مشت خوردن و ضربت دیدن
Wanton	سرکش	Unbend	مست شدن
Warrant	حقانیت	Undeemed	کار ناکرده
Wassail	باده گساری	Unfix (my hair)	مویم را راست میکند
Wasteful	مخرب	Unmake	خراب شدن کار
Watch	شب زنده داری	Unmannerly	بی شرمانه
Watcher	شب زنده دار	Unrough	بی مو ، لطیف و نرم
Watching	بیدار بودن	Unseam	شکافتن (باشمشیر یا خنجر)
Water - rug	یک نوع سنگ پشمالود	Untitled	کسی که حق سلطنت ندارد
Weal	جامعه ، ملک		(غاصب)
Weird	مربوط و بقضا و قدر و سرنوشت	Uproar	شور و غوغا درافکندن
Weird sisters	جادوگران	Use	کار معمول
Well	محتملست	Use	همدم و هم صحبت بودن
While	تا	Utterance	تا آخر (تا کشته شدن)
Win, Win over	جلب اعتماد، فریفتن	Valued file	سیاهه قیمتها
Wink at	نادیده گرفتن	Vantage	موضع یا موقع مناسب
Withered	نحیف و لاغر	Vault	غار ، دخمه (کنایه از زمین که سقفش آسمانست)
Worm	مار	Virtue	قدرت شفا بخشی
Wrought	مشوش و مضطرب		
Yesty	کف آلود		

**‘Cet ouvrage, Publié sur l’initiative et sous la responsabilité de
l’Institut Royal de Traduction et de Publication, fait Partie
de la série de traductions en langue persane de la
Collection Unesco d’Oeuvres Représentatives’’**



*Copyright 1962, by B. T. N. K.
Printed at The Bank-é-Melli Press
TEHRAN IRAN*

FOREIGN LITERATURE SERIES

General Editor

E. Yarshater

WILLIAM SHAKESPEARE

MACBETH

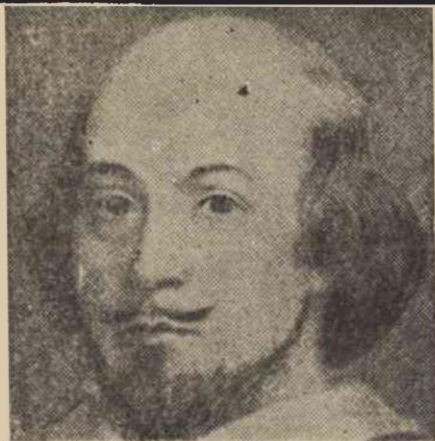
Translated into Persian

by

F. SHADMAN (NAMAZI)



Tehran, 1962



از زندگی ویلیام شکسپیر (۱۵۶۴-
۱۶۱۶)، بزرگترین شاعر و نمایشنامه
نویس انگلستان و یکی از نوابغ ادبی
جهان، اطلاعات دقیق در دست نیست.
پیداست که بکار تئاتر اشتغال داشته و
علاوه بر نوشتن نمایشنامه، خود نیز
بازیگر و کارگردان تئاتر بوده است.
نمایشنامه‌های شکسپیر را میتوان
به تراژدی و کمدی و نمایشنامه‌های
تاریخی تقسیم کرد. نمایشنامه‌های
اخیرش ترکیبی از تراژدی و کمدی است.
از آثار عمده او میتوان «هملت» و
«لیر شاه» و «مکبث» و «اتلو» و
«جولیوس قیصر» و «رومئو و ژولیت» و
«توفان» را نام برد. غزل‌های شکسپیر
از لطیف‌ترین آثار شعری انگلستان
به‌شمار است.

تراژدی مکبث شرح زندگى پر حادثه سردارى دلير ولايق و صديق بنام « مکبث » است که دنکن پادشاه شريف و مهربان اسکاثلند او را از ميان هواخواهان خود بر مى کشد و بوى لقب و منصب مى بخشد . اما مکبث بر اثر تلقين جادوگران و وسوسه نفس و باغواى زن جاه طلب خویش در شى که پادشاه مهمان اوست او را در خواب خوش مى کشد و با اين کشتن جهنمى براى خوابش بوجود مى آورد که کمترین عذابش محروم ماندن از خواب راحت بخش شب است . مکبث از آن پس گرفتار عذاب وجدان ميشود چندانکه هر آهنگى و در کوفتنى او را هراسان مىکند و تأثیر وقایعى که براى گذشته است بقدریست که هنگام تنهائی جسد بی جان دنکن را در برابر خود مجسم مى بیند . زبردستى شکسپیر در وصف حالات روحى مردى اسیر شهوت جاه طلبى و مظهر خیانت و جنایت در حد کمالست .

« مکبث » کوتاهترین تراژدی های شکسپیر است اما بگفته « برادلى » ادیب مشهور انگلیسى که عقابش در باب آثار شکسپیر حجت است تأثیراتى که از مطالعه و مشاهده این تراژدى بزرگ حاصل میشود بقدرى متنوع و شدید است که ذهن انسان بیشتر سرعت حدوث وقایع متوجه مىگردد نه بگونه بودن این نمایشنامه . « مکبث » پر شور ترین و شاید عظیم ترین و رعب انگیز ترین اثر شکسپیر است .



بنگاه ترجمه و نشر کتاب